





# مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

نسخه و رافزای باده کشان مصطفی سخن پیرانی گلدسته مستی قزاقی جریه نوشان محمد ذکمه سرانی یعنی مجموع



با تمام محمد عبد الرحمن بن محمد شوشان تربیت یافته است برادر محمد مصطفی خان تقابا السدیق الرحمة و القهران

مطبع ۱۲۹۵  
در مطبعه نظامی و کانی و طبعه



203

2

ST 01  
10 19

1M



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
No. 10335  
Date 12-4-55  
SRINAGAR

ALLAMA IQBAL LIBRARY  
10335

# واجب العرض مؤلف

بند و پیچیدان دیندیال میزشی اجنٹی بهوپال بعض صدر آریان محفل جوہر شناسی و قدردانی  
و چین پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میرساند که نسخه بهارستان انانی اعنی کلیات اوستاد  
مولوی امام بخش صہبائی کہ معیت این وثیقہ عجز پندی ارسال مجالس عالی ست گلمای متین  
طرز متقدمین و متاخرین را جامع آئندہ ہم شکر یزی کا کل انداز بیدل از چین زلف سطورش  
غالیہ ساو ہم حکمت فروشی بہارستان وضع ظہوری از گلستانہ از ہار الفاظش مشام آراقت مرغ  
مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان در غنہ سرانی  
سلامت عبارت و نکات معانی بلبل شیراز ہدایتش میخواند و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ  
ہزارستان شروان ہم صغیرش میدانند بطالعہ این نامہ خرد پروری مبتدیان را از سیر حلیت و رسیہ سازغ  
نشستن و بہ تماشای این بوستان سخنوری منتہیان را از گلگشت خیابان رنگین گلمای و گریہ پیدامن  
انز و شکستن ہمانا شاہد رعنائی این کتاب را بر یو قبول آرستن و بجللیہ شہرت پیر استن روح مصنف  
را بہراران مسرت و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن ست جامع اوراق را تمنائی غیر ازین نسبت  
ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را بسان مردک و سویداد و دیدہ و دل جاد و ہند و سلیم  
ید ہاناصیہ امتیازش را نور و ضیاء بخشند و گرد آور این اجزا را آرزوی جز این نہ کہ امر اور و سا  
ایم شاہوار را چون قراضہ زر و سیم در قلم و خود روانج دہند و در مدارس و مکاتب مملکت  
خویش تدریس در کشند تا باین بہار کند و لفظ و معانی تا رنگین طراز گی گلشن امکان یا حسین قبول  
خدا و ہم بسکدہ صہبائی دقیق مہمانی تاد و سیاغہ و ماہ نشہ بخش عالی دماغان خرد اند و زیادہ فقط



# فهرست رسائل کلیات مولانا مخمیش معانی تخلص صهبائی

مضمون

صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جواہر	نظم و نثر نہایت پاکیزہ عبارت نگین بطرز نہ نثر ظہوری در مدح سراج الدین بہادر شاہ
۱۱	فرہنگ ریزہ جواہر	یعنی حوشتی ریزہ جواہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۳	بیاض شوق پیام	نثرهای متفرق و دیباچہ و خواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکتوبات و رقعات کہ ہر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۲۲۰	رسالہ نحو فارسی	مسائل نحوئے زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارات آن کہ فارسی خوانان انہایت مفید
۲۳۷	دیوان صہبائی	غزلہا و قصائد و ابیات افراد و رباعیات و مخمس کہ ہر یک قابل دیدن و شاعر است
۲۹۹	کافی در علم قوافی	کتابی بہترین در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و انواع و القاب و اوصاف و عیوب آن از آدم تا ایندم دیدہ و شنیدہ شد
۳۹۲	دانی شرح کافی	شرح مختصر متن متین نکات دقیقہ و رموز غریبہ علم قوافی است
۳۹۶	گنجینہ رموز	در حل و دقائق اعمال معاد و شرح بیان حقائق آن کتابیست عجیب و غریب کہ در آن از یک بیت سہ صد و شصت اسامی مختلفہ مستخرج می شود
۵۲۷	جواہر منظوم	مجموعہ رباعیات معماست کہ از ہر یک رباعی نامی از نو و نہ نام باری تعالی بر می آید
۵۵۷	قطعہ معانی	کہ در آن باجرامی اعمال معما اسم آتش از علی و علی از اسم آتش مستخرج شود
۵۶۱	مختار اسرار	و طریق استخراج اسامی شرحی بدل است کہ در آن از یک شعر یک کوہی بحر منسی ہفت ہم صلا باعانت اعمال معما بر می آید اگر از قوت استعداد و خدا و مصنف و قریب بچندینجاہ دیگر سہا این بار آید
۶۱۵	رسالہ نادرہ	و تقسیم اعمال معما و بیان انواع مصطلحات این فن است کہ درین از یک مطلع ملا کوہی بسیار اسرار کلفہ بر می آید
۶۳۰	نتایج الافکار	حل باعیت تشکک و شرح شعار مغلقہ قد است کہ بطریق امتحان معما را بہتہا با یکدیگر می گیرند
۶۷۲	غوامض سخن	اصطلاحات نادرہ زبان فارسی مع حل معانی و امثال آلا از اشعار ثقات
۷۵۷	اعلا و الحق	مقدمین بر ترتیب حروف تہجی است
		رفع اعتراضات است کہ سراج الدین علیخان زرد در رسالہ حقائق بر علی حریز کردہ بود

سوال ہندو سہ اسم و قوم کے نام سے لکھا گیا ہے۔  
 دیباچہ و قول فیصل کا ایک حصہ ہے۔  
 ان افراد و افراد سے



# مَشَاءُ اللَّهِ كَلَامُهُ لَا يَفُوتُهُ إِلَّا بِاللَّهِ

بمحمود و رافق ای باده کشان مصطفیٰ سخن پیرانی بود گلدهسته مستی قزاقی جبره نوشان حکمده نکته سرانی

به تمام محمد عبد الرحمن بن محمد رشید خان تربیت یافتہ دست برادر محمد مصطفیٰ خان سقا بهما الدیق ارحمه و تعالیٰ

طبع ۱۲۹۵م فی مطبعہ مطبوعہ  
تذکرہ کاتبان و کاتبان مطبوعہ





شیرازه بندی اوراق منشور صحیفه غای سخن مجد نامی ست که خورشید جهان افروز را بجا  
نشانی مج ماه عالم آرای ابداع کوین از مطلع نور یابد و مصراع کن فیکون درخشاند  
و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و تالیف اضداد رباعی آشیجان البقول عشره  
مفوض گردانید که اکب منشور بر فروغ باری مهر انتظاش دلیل است روشن و عناصر  
منظوم بر روشن کاری نیز اقتدارش بر مانی ست بخت دیده ثوابت از معاینه نو قدش  
بحیرت و او چشم سیاره بملاحظه فروغ مستش محو تا شانه شری از انشای تجلی  
آفرینش اوست و شعری شعری از دیوان روشنی انشام بنیش ام علم او شال  
قدرش کامل هستی او از نیستی مبر و بلندیش از پستی معرا کرو بیان میگزاید به نغم  
و جمیلش ملائک سرشار میخانه تسبیح و تهلیلش طوبار ازل و ابد و رسته از فخر  
مکوبین اوست و هر دو مصراع کونین شعری از دیوان ایجاد رنگین نظم

زبان کجا که مجدشش شویم نغمه سرا	که هر چه هست بما جمله آفریده اوست
---------------------------------	-----------------------------------



و گریه است چسبند کار خود گیریم

خود این زبان به تخیل زبان بریده است

جَلَّ جَلَّالَهُ وَعَمَّ نَوَّالَهُ وَنَشَائِبِي صَبُوحِي كَلَامُ نَبْعَتِ افصح العزیزیت که منطوقِ حالی تا یطوَّق عن  
 اَلْمَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْدِي نُوحِي كُنَايَتِ از کمالِ بلاغتِ اوست + و مفهومِ عالی دنی اَقْدَلِي  
 فَمَا كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی اشارت بفرودین پایه ایوانِ کرامتِ او و سیاحتِ انشای  
 نَشَائِبِي خاتمه کتاب سالت ثقلین مطلع دیوانِ ایجاد کون و مکان + مقطع قصیده  
 ابداعِ دوزِ زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود + منتخب مجموعه شگفته و جو و صلی الله  
 و آله و سلم اما بعد بر ضمیر منیر و الافطرتان مخفی مباد که بهین ز اودگان بهوش و مهین فرزند  
 خرد یعنی لالی آبدار نتایج فکرِ عالی و ستگهان را گران از ریشی داده اند که هر قطعه جوهر  
 اگر گنج پر ویزی بیعانه باشد جوهریان باز از خندانی مناسب حاشن پذیرند + و لولوی  
 آبدار شش اگر حاصل بحر و کان پیش آید صیر فیان چار سومی معانی تجویر بهایش مهر فرو نیا  
 چه مخجج آن اول قلبت مخزن اسرار الهی ثانی زبان است کلید محاسن نامتناهی الغرض سخن  
 فیضی است از مبدی فیاض همیشه آن و نوری است از مطلع انوار ابد تابان خصوصاً نتیجه افکار  
 گوهر بار و ریخته خامه بلاغت امطا پیشکار فرارین بهوش نخستین خم و ترجمان دلشهای از افق  
 منصوبه چین بساط سخن پیری + بلندی بخش انداز رسانی + تنقید بند حجله معنی آشنائی +  
 مولانا امام بخش متخلص بصهبائی سفاک اندر حقیق الغفران + و بخواه اعلی غف ابحنان  
 مجموعه نظم و نثرش نثر است که گوشت که با صوره را بعد سیر خیابان بهار سامانش بر چین بگنجان  
 دیگر نظر انداختن مژه در چشم همیشه سست و سامعه پس استماع نقرات عنادل خوش الحانش



برغبات خوشایان دیگر گوش نهادن تهست شناسائی صغیر بلبل و ناله زارغ بر خود بختن سواد عیارش  
ابر میست چون بزمیان گوهر بار و بیاض بین السطورش صبحیست چون صبح عید مطلع انوار  
نثرش تا الفبا طحوت قدرش از صفحه روزگار شسته و نظمش از طلوع آفتاب بیانی صحت عقیده  
شرای از نظر مردم نهفته بوستانی که گلچینی خیابان بهارش سرایه دکان عبارت آریان نگین  
خیال بهش دانشای بلاغت انتساب است و گلستانی که چه عینا دل هزار دستا نشن تعجب ساز  
سخن سیران شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لا جواب و دل از دست دادگان سودا  
عبارت را چشم بر سیه بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ شستن است  
و بازار سرشناختگان ظلمات سواد مضمون رالب سیرابی معانیش تر کردن از منت پذیرای  
آب حیات دست شستن قند آبوز از شیرینی بیانش سرایه حلاوت برده و وجود  
گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش در یادیر با جواهر  
هنر برده و عالمی از مرفشانی نخل کمالش بستان بستان میوه فضائل خورده فارسی زبان  
اگر ریاض جهان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهرشان است علمش  
خواندن سمرامانی کاران انشا و ادب بمقابله گرمی بازار نقش و نگارش تیغ بدوات بسته  
و بهر اومنتان صناعت شعری را بمواجه الوان بدعش رنگت روی خامه کشته حیف که گاه  
ناهنجار همچو گنج شایگان را از شدت نخل زیر خاک نهفته و افسوس که زمانه غدار دل و دیده  
جهانیان را از فطر و نحرش بهارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع و ریاض و درختها خورشید  
آسمان اوج که عبارت از نظم و شر آن وحید عصر و یگانه آفاق باشد جابجا دستنوی فیضی



باقی بود لیکن بیات مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده فرجام که سال گنیزار و  
دو صد و نود و سه هجرت میچیدان ژولیده بیان از کوی علم و هنر ناگاه و در وادی دانائی  
نادان راه و خاکسار ذره مثال و دین یال میزمنشی اجنبی بهو پال قوم کاینه مانترن  
دلی خلف منشی بهر دیال سنگه مروج که گلچین بهارستان افادت و جرعه کش باده استغاثت  
حضرت صهبائی مغفورت بود بدید شوق رونی شغف باطنی دانش و دان معنی جو و خرد پرور  
انصاف خود نیز بنظر شیوع فوائد و موع بهر جبراند فرزند انچه از نظم و شرآن انشوع از کتب نهانده اش اعنی مخدوم و ملک  
محمد حسین صاحب تحف ناطم عدالت اندور و کرمی منشی و هر ممر این صاحب منشی حنی سنرل  
و شفق و احی لاله بلدیوسنگه صاحب نامی که عالم فضل از ذات قدسی صفات شان سرایه  
و نظم و شر از رتبه بخشی امتیاز شان پایه اعتبار بهر سانیدم بشیر از جمیع التیام و بر  
ترتیب و انتظام داده بکلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد فخر العلماء  
جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر  
امیر کبیر یاست بهو پال ادامه سد با خسته و الاقبال و فضل لوزعی عالم المعنی قانع بنیان ظلم و جور  
مولوی محمد حسین صاحب بحر تخلص ناطم عدالت اندور بقالب طبع آوردم بخش نخستین که بخش  
دل جان است شرمای فصاحت و بلاغت و ترجمان است و بهره ثانی که غیرت سلک گوهر و نظم  
کهکشان است قصائد و غزلهای دستان امید از شائقین سخنور و ناظرین خرد پرور است  
که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام دست عالی بحق مصنف گردون مقام بر دارند  
بجمله و ترتیب نظام این رونق میپذیرد بهر صله و تحسینی با و از دست چوبیستینی با و پیا و بیاد آفرینان با و



و نظایر مذکور در جواب  
این سالار شریف  
اشارت باین که  
مردود لال شود  
به دوستی که پنهان  
را کف استخوانی  
محققان بنویسد  
لال بر وزن جمال  
جمع لول و بعضی فرایه  
لالی بر وزن صلا

بیرة جو اہم مع فہنگ لکھنؤ شری

بسم الله الرحمن الرحيم

این لآلی منشور + بریزه جواهر مشهور + سرمایه روشناسی است  
دستگاه صبهائی فضول + وسیله آبروست رافع  
حجاب خمبول + بل رژه آورد الفاطمی است تا منتظران  
زاویه شوق بر تلف نقب انقاس دست جرم  
نسایند + و پرتو معنیست تا شکیباز دکان شود  
عبارت از تار یک جمل بر در نیایند

طراز استین صفحہ پروا

که شد پشت و خرس شکست بچرخ

شود و آئینه یوسف نمائی

بیای خامنه فکر کرد کن ساز

ورق را آنچنان زد و مهره صیقل

۱۱۔ اگر از جلوہ یوسف تقائے

و لفظ از ده مذهب  
بر حق و انبیا  
بشد که پیروی  
بر زود و کاذب  
چنین هم با حق  
نزد و دور  
مستحق و غیر  
بدون یا نه  
معنی محقق است  
و این حق محقق  
لفظ است در شرح  
نظری نوشته  
که از راه دور  
ببیند از صحت  
در وصف کواکب  
این طفلان  
بشمار یک  
خوانان لوح  
و کعبه که در  
و لفظ از ده  
چنین هم با  
لفظ از ده  
ببیند از صحت

سید بنی قویون  
 مسافر شمس  
 اول فلاح شهر  
 که از دود زبان  
 شود در ملک بی  
 پیشانی نماید  
 فلاح از سر سود  
 گویید و سود  
 عبادت می نمایی  
 در موعنی سبب  
 خطوط ایهام  
 دارد



چه یوسف وحدت فکر رخ و سبت  
خداوند القایت می پرستم  
خروشم از نگاه التفات ست  
دل من بمل آهنگ شوق ست  
اگر صد جلوه دامن گیر دل هست  
که اندر خلوت آئینه خانه  
دلم را جلوه نیرنگ یار  
نزا به تعبیه و دیر از برهمین  
نگه در دیده عاشق تسلیست  
چو روی مهر را نتوان عیان دید  
گر ابروی دل اریان نیکوست  
بدلها هر چه هست از غمزه اوست  
پی تعبیر دل عشق از نه خیزد  
گهی از مصحف روی نگوئی  
گهی تسکین جوششهای خون را

که خواب بخودی آئینه است  
 بده جام می وحدت بدستم  
 جنونم ذات و سیتها صفات  
 فغان ناله است جام ذوق است  
 بهر یک بایدم دل در ادن از دست  
 بود یک اصل و صد صورت بهانه  
 بهر دم میکت در جاک گرفته  
 مرا عالم تجله گاه آئین  
 زمین تا آسمان برق تجلی است  
 به بین در ذره کزومی میتوان دید  
 حضور سجده گاه قبله است  
 سبب از غیر دانستن نیکوست  
 بهارش در چه رنگ جلوه یزد  
 کند دیوانگان را در سحر  
 علاج از چوب گل ساز و جنون را

[illegible]







فیات صبا  
به بهار آرامی حقیقه طراز لطفش جلوه رنگی از شفق سرایگی لاله بالید که خوشنماشی  
رنگینها خیال از خلوت اندیشه سر بر نهاده اند از نخلت ست + و کیفیت بوئی  
از بلورین ساغر یاسمن سر کشید که رنگ افروزی بهار خلق در محفل تمناء  
قبول از خود رفته شکوه نگاه غفلت و آغ فرو شیه و لهامی شب نده داران  
بتایید پر تو شویش حیره ماه را در آغلاوه فواید نور مجبور دارد + و چاک آبی سینه  
نال گزاران از جلوه مهر تجلیش خنده گریبان سحر را از حبیب گریه شب نیم بر می آرد

نگاه التفات یار دارد و دیدن و انعم  
بره افتاد نم از جذبه خالی نیست می دانم

شگفتنهای گل چشم تماشا باز میخواهد  
که عجز قیس از لیلی نسیم باز میخواهد

خامنه هرگاه بر سر حمد ایستد شود جلوه احمد عنان گسل عصه نعتش میکند اند  
دلیل اتحاد زیاده تر ازین بکدام وضع سر از پرده بر آرد و تصور هرگاه بشما  
خوارق حیدر کمر از میان بیرون رفتن احمد نمی بسجود و یگانه مطلق می راند  
امتناع توهم دومی بیش ازین بجه صورت نقاب دارد

تفاوت حمد و ثناء از چه راه است  
چو احمد از احد فرقی نبودش  
دُرود از مابود از حق پیمانش

انا احمد و دليل اتحاد است  
کنم که سجده که گویم در و دش  
زمانه یوم و از ایزد سلاش

طبع خند و گریه  
 و اشک و گریان  
 و برین قیاس  
 خند و گریه  
 نام ۹  
 که در دست  
 صبا خندیده بود  
 معجون شبنم  
 چکندر و زین  
 ۱۳ ۱۴







آغوشش نقش قدمم جولا نگاه جرات نارسایشش پرده چشم حباب چهره  
 کشای نگاه تیغ فرسایش نارسائی راز نسبت سعی کاهش بر دو چرخ  
 تصویر ناز و جادوی راز پهلوی طبع فسرده اش گرا بخانی زاهد زبان دراز کشتوبلی ختمش  
 خاک سر کوچه ناکامی و وضع نابردخته اش بی صدف و ویهای و آدنی سر انجامی پامی آبله  
 وارش را نشنه کامیها خار صحرای حرم و دست طشتش را بر چاک گریبان صبح تبسم جنگلش  
 چون منقار بلبل باناله کوکب جاده نفسش تانها نخانه عالم غیب سته مسلوب آینه شوره فصل  
 سوسن طعنه کند بیانی او بر زبان دشته و با اینهمه غلغلده و پیشش نگر حیلک بصری را  
 در دل شکنی او گذاشته کند فکرش نگاه چراغ سحر می نارسا تو پالنگ اندیشه اش از چینه ناتوانان  
 ناگه از حیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز هوای عجز و نیا از خدنگ آه را  
 از کمین گاه ضمیرش در سینه آسمان رخنه گری و تیغ ناله راز نیام و لش اثر  
 فلک می دور و نامراد و را اثر خمار و امن آزادی رانا توان غمها

مع کوب  
 میافزون  
 آواز باشد چه  
 مع بانگ  
 و بال انگ  
 در چرخ بوی  
 جامه پند  
 وید و شمار  
 و قوم بدان  
 بنمند و کند  
 دو شانه و  
 که در آن  
 نندگانی بران

غبار و امن کثرت وجودش	خمار نشسته نمودش
بر روی خجلت بی طاقتی رنگ	برای شیشه ناموس و سنگ
تماشا پیشه هنگامه راز	به بزم بخودی هنگامه پرداز
غبار نارسائی راهو اسے	هوای ناتوانی را فضاے







عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است رنگ استعدا و باز هرزه نازی رختند بجز را با بوی پیرهن تلافی کرده اند جلوه می باله بجز چاشم آئینه است فرصت عمر شریفشان گران گشتون بیش نیست آتش دوزیر پا داریم هر جا میرسیم که غبار دهن که وقف جولا نگاه است سعدای آنکه چون فغان محبت میرود	جبری عشقم طر اختیار ما پیرس وحشت صد گرد بادیم از غبار ما پیرس محو بازیهای شوقیم اضطراب ما پیرس کامیابیهای چشم انتظار ما پیرس ماعدم طریه ایتم از روزگار ما پیرس خانه بردوش جنونیم از دیار ما پیرس کشاکش مانگ از خاک مزار ما پیرس گوید از صهبانی الفت شعار ما پیرس
---	---

هوس نیکبندیهای معنی در خاطر هجوم می آورد سعی کاهل کوشش خیال  
سیر گلستان خوشش کرده ایم و حسرت آبرو و الفاظ در دل  
نماشادار و اندیش فتح الباب نیسان در خاطر آورده ایم میگویی  
شهر بار بهای ناله عشق خرمن گاه برسم می زند صاعقه نام  
می گذاریم و می خوانیم رنگ پریده عشاق در نظر ما کار میکنند  
آفتاب بجلوه می آید باران شرک را بریزش سحاب  
خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب نم نشسته

عشق  
و در این غزل  
از این  
نیمه  
اختیار  
بود  
شود







اعظم فیض منسوب بطنینش  
ناخدا و بهائی که  
بخت داد و را  
طفیل الاعوان  
و طفیل الحران  
گرفتند ای کس  
طفیلی کسی باشد  
که از چو طفیل افغان  
بهائی شود با او  
چون سحر که همه  
دفعه از دست  
مجموعه ما شد

سر قلم  
 برادر ارکائی بی بی  
 میرزا نندو این کاوی  
 بصورت و گاهی بی کس  
 موجود و گاهی  
 بدون بود و نه  
 غایب و گاهی  
 که باشند  
 گدایان خیل  
 بهمان السلام  
 از خفیل  
 خبر

بغض و کینه ای  
که من و الهی  
جای بدی بین  
خفیل در گنبد  
نامی پنهانی گوید  
در صحیفه ی این  
خفیل در گنبد  
می توان کرد

دران دیار که ممنون سنگ فقر و ایم  
ظهور داغ گل تاز و بهار دل مست

از دستم شود و دو دانق نیکو به دانق نکند از عاز نظامی به پناه و خراب و بی معنی مطلق زده بیاورد و از آن بماند







کلیات صہبائی  
مجموعہ

کلیات صهبائی  
الکلب ابن نمری  
قافیه در آهسته  
فقرت شوق و غم  
شوق و غم با قافیه  
و عیار آن که نیست  
نیامود بربین کینه  
این طبع بسیار  
جمع از یک است  
از گاه و گذران  
قطعه با این

صبر بجامه ام گل میکند صد تقمه از لبیل

بهارناله خواهد ریخت نگ بینوای را

سپار و غنیمتستانه ماگر ره کوشش

برندی میفروشند از بدان زهد ریائی را

وقتی نخواهد بود که صریقلم در کسوت شج نهمه و زرمانی رخ نتواند نمود که روانی مادی رنگ

عبارت نریز و ما نفس در سینه بر خود و جگر و موزون ناله بدید لب زبان است و تا سخن

زنگ اعتبار ریزد رنگین مصرعی نذر بیان تفعل نغمه ساز این بیان توطئه شناسی کردون

باسکابی ست که نام شوکتش تا یرب گز و نفس در کسوت قصیده سازد سخن را با نغمه بیل کو کن کا بد

و حرف د و تش تا بزبان آید معنی را اندازیم <sup>۳۵</sup> شیء عبارت را بانام قمری یک رنگ سراید

بیاسا قی ان مے کہ از بو ہے او

بمن ده که بابا ده خو کرده ام

بدان آب در گلشن روی یار

شبستانم از شعله آن چراغ

درین بزم خالی بود جامی

بدان آتشم فارغ از بیم تن

اگر از طرب بر کشم حرف چمن

پرومیں روح از بدن سوئے او

بحسب ما ورد في عمدة السالكين

بخمید و گل و شگفت لاله زار

تہذیبِ رولِ باغِ فردوسِ داغ

اکبش پنبہ از گوش مینامی

ولم يشك باع براسهم

زلب در مریح شایر حمید

نگینی بهارستان شناسوا و سطور را جلوه طالع مسید

[illegible]



کلیات صهیانی  
موت و زندگی  
میتاول خود زینت  
که لایق و نام شمع  
اسم فاعل صفت است

ما یسکون کبریا  
موت و زندگی  
میتاول خود زینت  
که لایق و نام شمع  
اسم فاعل صفت است

گویی یعنی گوشت و  
پادشاه شد بعضی فرشته ها  
آدم علیه السلام اول بون  
پادشاهی گویند از آنکه  
و نشانه مهر و وجه نام  
ناری و فارسی و شایسته

له که مومث کاغذ

نیز مکی حسینی ویدیت غبار انگیزی جولان مدح چشمه تامل را

بتوتیای مصیرت می نواز و صفا پر داری آئینه انتظار و رسیدنی

رقعت پایگر وون بارگاهتی بلندی فرق عالم پناهی نشسته خمستان جاو جلالی و بزرگو

دولت اقبال لشکر شکن خصم افکن تیغ گز از دشمن شکارتیغ تیغ شکن در داخل خاکی

لعمري سناش آتش و زخم من خورشید زن ریب من افتخار طراز و سادۀ اعتبار است

پایه محیط سرمایه زنک چهره شاهنشاهی ملکین سبب سر بر فلک پایگاهی ابرو وال برق سیر

کیونکہ مرث تمکین و کسرے وقار

تہمتیں کہیںے وارث شمس

بدور شر فلک زرق انداخته

فلک را چو خالی ز کیمین دیده اند

که مرا از دور شسته ز انسان دراز

زیر نخواستن احسان او تواند بود

گرم کفشت همه آرزو قطع و گریه

فریدون سریر و قبا و اقامت دار

کلیماستینی و طورانستان

همه برج را شنبه ساخت

کواکب همه محسوس گردیده اند

اگرچه طول امل از میان گشت باز

زخوان چشلیک ارفق خلق سیه

که از ساغر کج در افتد نیز

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



اگر زین قرون تربیدی آسمان  
قدر حافظی نسزد دیوان ۱۰  
بروقشش از جان اندیشه تاب  
شده مهر سربایه سینه اشش  
از وقدر کج کرده طرف کلاه  
سخاریزه خوان ممانشش  
چنان آستان بگذرند از فلک  
بعالم و به عیشهار اکلید  
چون خیز و غبار از سیم تو سنش  
از ان چشم هر سلقه میاشود  
گفت جود او تا گهر بارگشت  
از و تابه تیان تفاوت به بین  
ازین لطف ظلمت بر جان بخل  
ز بس متصل بار وابر نوال

نمودند شش خشتی از آستان  
 قضا صاحب خاص ایوان او  
 نهیدش کند ز هر سنگ آب  
 صفا گشته پرواز آئینه اش  
 فرون تراز و جباه را پایگاه  
 حیا سطری از لوح پیشانی  
 که پائین صد پایه استند تک  
 بود گویا ابرو و شش ماه عید  
 نشیند بر حلقه جوشنش  
 برومی ظفر یک بیک و اشود  
 گهر بارے ابریشمان گذشت  
 که اینست خندان ز جودان غمین  
 وزان گریه و ناله بر مان بخش  
 ندیدست از دل ره لب سوال

تواضع را با نهادش چون موج و دریا هم آغوشی و بزرگی را با سرش چون

[illegible]



























کلیات صحت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المعصومين أجمعين وبعد فإذ قد مضى من هذا الشهر المبارك شهر ربيع الأول سنة ثمان مائة وثمانين  
هـ الموافق لسنه ١٨٧٩ ميلادية وقد تيسر لي في هذه الأوقات الجليلة أن أقدم إليكم  
هذا الكتاب الصغير الذي هو عبارة عن تلخيص لأهم ما ورد في تاريخ طبرستان  
من أخبار السلاطين والملوك وأخبار الملوك والأمراء وأخبار المشايخ والعلماء  
والأعيان والأشراف والنبلاء والوجهة العظام من أهل طبرستان في كل عصر وزمان  
وذلك على قدر الإمكان وبما أمكن من الترتيب والتعريف والبيان  
وإن كان هذا الكتاب لا يخلو من بعض النقص والزيادة إلا أنني أرجو أن يكون  
مفيداً للقارئ الكريم ولأنه قد جمع فيه ما لم يجد في غيره من الكتب  
وهذا هو الغرض من تأليفه

هم بفرماید از آنکه  
و هم بفرماید آن که  
ای که بفرماید از آن که  
اما بعضی شعله و پیک  
در شایسته تر از او باشد  
مستحق و از آنکه بفرماید  
اما اگر از آن که بفرماید  
بچه آوردن آنست  
و اگر از آن که بفرماید  
نزد آوردن و بفرماید  
مطلق پیدا کردن هم  
اما بعضی وقت محقق

بہار آوردن  
خواہد بود بسیار  
بسیار بیخ است  
و بہ آوردن گل  
بایں یک بہ یک  
کردن است  
و بار معنی  
بہ آوردن است  
بہر آفرینا گل  
کردہ آفرینا  
بہار آوردن  
بہار آوردن  
بہار آوردن  
بہار آوردن

[illegible]

برای شش سخنها کرده لاله  
بروگر خط نسخ از خامه اش آب  
نقطه برسطر با از خامه او  
نگار و آتش آید در زربانه  
نزاکت در دلش نه انسان که صبا  
بر آرد بید از نیض بانش  
کمال از روی او چون ماه روشن

صدف از بهر شبنم شش حواله  
دواند ریشه سبیل ز اعراب  
چو خال از خامه قدرت برابر و  
نویسد آب میگرد و روانه  
فتد در جبهه چین ز اندیشه خار  
گل آرد بار خار اندر بیانش  
شرف در ذات او چون خورشید بن

تشنگی زلال بخش از موج سرب اجمال سیرب نگرودید  
ساغ و خمده تفصیل گردیدنی دارد و مذاق آرزوئی شنا  
از چاشنی و یک ختمار سیرنگشت خوان دعوت تطویل  
گسترده در از نفسی او در شمار او صفات بر سر انامل منت  
گذشتن است طول مقال و بعد و محامدش و انبج احسان گماشتن

که راند از کتاب حدیث حرف

قلم را در تمنا عمر شد صرف



کلیات صیبا

لفظ حفظه  
نفخ مردی  
آواز زباب و  
بیطواشال  
آن فی بیان  
مردن  
نفس خون و زن  
صحنه "عاشق و معشوق"  
کمانی و کمان و  
فارسیان  
تغلی

سے ملانے والا  
نیزام

پیشانی من مستقر شد

مجلس

تاریخ

مجلس

حفظہ

مفتاح

پیش کشاؤ محفوظ

ن

کون کون

الحق في الله

ایکدیگر کے درمیان

میں نے اس کو

سوق الزعفران

چو مرستان بزعمیش چو عید	زندانم و زاران می ساغند
-------------------------	-------------------------

از جمله ابروهای که غلغله کوشش تبارش مانع فلک از زینت همگامش صد طمططنه اعتبارش بر جا گوشتش را نکشت

اول معرفت

شونخه جلو با پری از خلوت صد شیشه اش نموده و نقاب تجلی طور از سینه هر  
سنگ کشوده مقام بی مع الله هر نفس بی سپهر تمام کمالش و سر و شش سخن آفرین  
وقت سر و شش تفویج جلالش در حرم سر آفرینش صدای شهید جبریل تشویش تو هم  
غیر فرو شده و در درگاه رازش عبارت وئی در بیان معنی کیتائی نمی کوشد  
تنگی کوچه اسرار بر شونخی جولان فکرش فضا و بیابانی نهانخانه راز بر تحقیق خیال  
کشاد نام نگاه تا لنگر قصر بنگی بلند و رسته نفس در گردن صید عرفان کن حقائق را  
از جاستان و بار عدم در بارگاه خیالش حلیه امتیاز پیر هستن و معارف راز  
عرصه جولانگاه قدس و وحدت سر می و ش فرصت نفس آفرین صافی سینه  
حقیقت آئینه و سبت کشاد و فرکان شانه زلف عرفان حسن بهار از نقاب  
ظاهر و جلوه سوار از پرده هر عبارتش با هر ضمیرش چون آئینه صیغ خوش بهمال

وچہرہ اش چن ماو چہار دہ ولسل المال

زولها تا دوش صد جاده پیداست

برش راز و دل عالم هوید است

بیدار بیدار! قفس آزادی! شوق رهایی!



[illegible]

کلیات صبا  
دفعہ نمبر ۱۰۰

دولتستان و

زنگنه و سپهبد

بافتن مازنی و میوه

جای نون و پیر

بمردون بنفشه

محمود حسن

بجائی نہیں

دوستدار

سنة

١٢٢

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

2

وان وال

کتابخانه

دولت و ملت

م

...

金

水

مجلس

20

3



١٠

22

17.

دلش را کشتن نفس معنی کند دست  
 کشته هر ذره از دل شعاعه طور  
 بطور معرفت در ره نوشتن  
 بچشم صلیح او باشد سبکبیر  
 هم از رنگ صفایک جلوه انگشت  
 از ان ساغر کز خود گشته منجم  
 ز وحدت دید در کثرت چنان رنگ  
 نیاز عشق او را ناز و لب  
 من و تو بیکدیگر یک است سارت  
 نگاه آشنایش از هر انداز

انا لیسے زہر محل بلندست  
 رگ ہر سنگ دار خون منصو  
 صد آوازی ز خود دار و گذشتن  
 همان آتش ز سنگ کعبہ تاویر  
 ز بکرنگی و فازنگی و شش نخیت  
 فرستد و شش گاہیہا بمنصو  
 کہ دیدی غنہ در ساز صد آہنگ  
 ز شوخی ہر دم از رنگی زندہ  
 بگویدی تو در گوشش ز رازت  
 شناسد شوخی پیرایہ نازت

دوم اتباع شریعت

بمخاطب استعاره و می خوبان احتیاطش در تقبیل مصحف در کار و بخمال  
نسبت دوشیزگی چشم بر روی خورشید نیکشادش مختار از بیم تعذیرش  
کل قحط در ترک رعنائی مجبور و از اندیشه تهدیدش و خیر زور پاکدامنی معذور  
بجهت کل رعنا ۱۲  
به نسیب و زره نوازشش باده را زره موج بر اندام و بصلای دست او امرش  
ماندگار ۱۳

دلجو  
 باریک کافرا  
 بزم محبت نشو  
 بزم محبت یافتند  
 وگذا که از آن  
 بخت غیبی نشو  
 و در محراب دور  
 بخت غیبی نشو  
 محراب انصاف نشو  
 زون اگر گویند  
 که فی جبرمان



مستان را بر جوی چشمه کوثر در اتمام حجت لا تقربوا الصلوة یمنار از رکوع قیام  
 باز داشته و بدلیل لایسته بنت عنب را از مصحف لعل ساده رویان و زنگنه  
 فتوای مصلحتش گاه در چشم خوبان مخمومی را بجزان مرض نام نهاده و گاه بیکه بیمار  
 در جرأت می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف گل گاه بست و شاد غنچه  
 بر منع اسراف حمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط مسئله کوته اختیار  
 نموده غلط اندازی فریب محبت را از حیل شور تبسم بر باد و لعل لبران مختار سازده  
 و بهانه جوی باند از عشق را از دوستوری مشق فنا به تبسم و بان خوبان نمیدارد

نقد و تحریف از انوار  
 ۲۹  
 که آن را  
 قوت آید  
 گویند

<p>که ریزد جلوه اش طرح صنم زار                  و بد آب عبادت را گواهی                  نخستش آب بار رنگ اخری                  دل او را مصلای ثواب است                  بریزد علت نهایش از مغفرت                  ز بهمت نوشه کرد از طاعت آشام                  ز بوی دین بلند آمد و باغش                  بکثرت مغرچین از خلوت پوست</p>	<p>نداد آینه را در سجده که بار                  نمی کردیده اش گردید رای                  شکش و آنه کار کشت عقیقه                  زمینی کز پی تن وقف خواب                  خرد منصور را از دست پالغز                  برای طوف جانان بسته احرام                  ز نور شرع روشن شد چرخش                  بوحدت آشنای جلوه دست</p>
--	---







و باز دحام قوافل مغیش از تنگی عصه کاغذ شاهراه قلم محل توقف اضطرابی نال قلمش  
رگ گل صریخامه اش ناله بلبل از نقطه خال ابرو دریافته که صفحه روشی بدان غیر از همین سطر  
انتخابی ندارد و از جعبه سلس شناخته که بیاض گردن خجیان خبر همین مصرع پیچیده برنی آرد

زبانی فکر افروزین شاهی که در دل  
 به پیش قشش بر روی دلبر  
 برش از ابرو برق این نکته ناشیست  
 ز روی صفحه اش از رنگ مانی  
 معانی را از دو والا ترا دے  
 بروی فکر او از بهر استاج  
 بدید از صا و چشم و نون ابرو  
 صفا بنگر که مضمونش ز سینه  
 فروغ معنیش ز انسان که خامه  
 گسار بار دبر و بی نامنه او  
 بنور افشانی حرفش ز مضمون  
 قلم کرم طبع موزونش ستاید

چون فکر از بهر معنی کرده منزل  
همان نقطه است خال از لفظ آفر<sup>یه</sup>  
که این را خنده و انرا گریه بر کمیت  
کشد در صورت خود رنگ معنی  
عبارت را از و لُ و لُو نهادی  
بر من جنبش ابروی امواج  
که بی خط ساده نبود صفح<sup>ه</sup> و  
زند پیرون چوئی از آگینه  
بجای خط زرافشانند بنامه  
رگ ابرست گوئی خامه او  
چو ماه نو نساید ابر و نون  
ز نشرش نظم رنگین مهر کشاید

ملك آذربایجان  
 و این بنا بر نصیب  
 ج. ک. گیتی نغمه  
 مظهر است و شمع  
 بقیع زان منقوش  
 شمس افانیه  
 ۱۲۸۵  
 ایام و نهمین  
 و زون و بیست  
 چنانکه درین شهر  
 نهمین و ده  
 فاشده از نوین



[illegible]

کلیات صریح  
آوردی از بس بود در بوم که دین بود  
بیشتر و مثال آن کند  
نوشته بیانی نوشید  
سجده کشی و نشسته  
در نقاب مار گاه مفتوح  
فرود آمد نوشا نوش  
مستان متغزل باطل  
انوان بلند پیویدارم  
کنند از خواب می چشم  
اندازم بد که هم سنگ  
او ان گم زنده ایگوش  
نوشتم بر لب کافه  
**ع**  
بهادر آواز اسرار  
مسلم و معلوم شوی  
که اصل معنی حاجت  
که ارسی تکبیر نوشیدن  
که شراب گفتد کیا خطای  
افغان تباری البابت  
که مریایی نوشیدن  
نیز اطراف نشسته  
دو شکامی سکای  
مناری و دیگر کامیاست  
مقابل شعوب کلای  
تا کامی است چون دولت  
سنگ خواجه زیاده

خطش باشاخ منبیل و او ده خط

خطِ خوبان از و گردید در خط<sup>۵۲</sup>

نویسنده: نرس و چشمش کشاید

مکار و سوسن و گویا بر اید

چهارم عیش و عشرت

ستاغزل از نسیم نیش لبریز شراب و شاخ سنبیل از هوای مخلص تار و ریاب ساغرا  
 بتواضع حرفان یک نفس از واکردن آغوش موج شراب نیا سودن پیشه  
 راتیدیم گسار آن لحه از شغل منگونی نیاز فارغ نبودن گردش چشم خوابان  
 به کلیت جام پائیهامی این بزم از کشاد مژگان در تحریک دست و جنبش آبر و  
 بتان باشاره با ده کشیهای این محفل در خواندن حرفان می پرست دست سبزو  
 در حضو و شینخان صائم الدهر بیت بجای آورد و قامت شیشه بر سجاوه راهبان  
 قائم البیل رکوع میگذارد و جاذبه نوشانویش ساقی در جوم بهوها ساغرا حیران  
 قسمت جرعه میگرداند و کوشش قلقل مینا و کثرت آند و موج شراب را از فرط  
 اشاره و دستکامی بدر و ابرو میرساند بهوش جاوه آن سوی این بزم  
 نیمه پیوده که بشو قلقل صراحی بازشش توان گردانید و خرد گامی در دور  
 راه این محفل نکشوده که صدای دستک قاصان در پرده کوششش توان  
 رسایند نغمه از دستبار می مضراب مغنیان در کشف اسرار دل رود

[illegible]



[illegible]



ز رنگ نغمه دار و پرده گوش	بهار گلشن جنت در انخوش
حریفان را درین بزم طرب خیز	گلونا دل بزنگ شیشه لبریز
مجناری نشد گر با هوا یار	چرا ابر بهسار آرد طرب بار
چو روز از روشنی شست جاؤ	نباشد بر تو می کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوبان ساده	بهامی خون غنم از رنگ باوه

## پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موج گوهر گرداب و از طغیان سیل سخایش  
وسعت چاه حرص تنگی ظرف حباب و در میان کمر ریزی گفت جوادش اشارت  
اساک ضد در انگشت و در بهارستان ز بخشی شکوفه دستش را محض نخل  
درشت گرمی آفتاب همت بخاری از محیط کفش برانگشت ابر نیسان بر آوردند  
و جولان حوصله جو دش گروان نهاد نخل بر آورد کانش لقب کردند حباب محیط  
عطایش گوهر و غبار عرصه سخایش رو آفرین هوس بر سر پایه احسانش تنگ  
و کیسه حرص از ذخائر انعامش گران سنگ در دور عطایش رشته طولانی  
کوتاه تر از عمر و عده کریان و در عهد سخایش فضایی عرصه آرزو تنگ از حوصله  
لایمان نهیب کثرت عطایش رنگ بر روی کان شکست احتمال افزونی برایش



کلیات صوبائی

در سنگاه  
دسترش سالان  
و مقصود و نیت  
عقار زمین گناه  
بها و بدون آن نام  
که بیجا است که بکار  
بخوابد که در خواب  
از این جهان برون  
روستای فاضل و مومنان  
بردارد و بدین  
از اختلافات برین  
نمیدانند که باه  
چون حاصل

زنگ تضعیف برات ریخت همیت افراط جو و شش کان بخشان را خون  
در دل افکن خیمه سال پیشی و ششگاه شش عثمان همیت گهر پاشها سخت

بزرگی بی طلب ریزد نوایش  
 لب حرف تماشا رسیده  
 بی ساز غنا از نیض عاش  
 هنوز افسون بخواند انگیزش از  
 سوال از سینه تالاب ره نبرده  
 عنان ناکسته جوش آب زور  
 نمی سازد بزرگده می شاد  
 ز بجز دست جو دش موج گوهر  
 قضا را طبع در هر جا کنیم  
 نسیم از همتش باغبان زو حرف

که خجالت می برد و حرص از سواش  
هووس بر گنج قارون وارسیده  
و دزدین گیاره زیر گاش  
که شد محبوب زرد حجله راز  
که در دامن هووس گوهر شده  
که ز سر کرده راه جستجورا  
که نه بد از انتظار و عده اش یاد  
کشاد آغوشش خود بر سائل ز  
بزرگش کفت جویش کس میست  
ز زان مشت آتش بر کفے صرف

ششم شجاعت

جرات را از طبع شیر شکایت ضیق مکان و در حوصله اش آه جستن تو انالی  
از سر چرخه ز بر شکوه تنگی جاد و منظر دستش بفرغ نشستن در وصف مهابتش

بالمصدر از مخزن  
عنان سخن  
نیز اختیار و اندک  
سپاسگار به  
مجت غان گشته و دیگر  
فردی ز رده نمی بود  
ز روی بوی با خاص  
که بهتر از ز رده می  
ست و در ده  
نیز خاص است و در ده  
بیاورد  
که ز رده می یلم  
ظاهر احوال نیست  
در لفظ و سهو در معنی  
و صحت و سحر و بیرون  
بیخود از اساکه فیه  
از خالص و یک حصه  
سر داشته باشد  
والله اعلم بالصواب  
و از این عالم اقسام  
ندید که اندک اندک  
همیشگی دزدیده است  
دزدیده شش و  
امثال آن گویند



کلیات صوبہ

[illegible]

صبر بخامه بالغرض شیر هم آهنگ و در مدح شیخ عتیش نوک قلم با ناخن بریزد  
رستم از بیم شبنو<sup>له</sup>ش هرقس از خواب عدم خسته و بهمن از ریبت حمله اش  
در نهانخانه گور آماده گردن زشته شکل سنانش بر شانه ضحاک افی نما و نوک نیرنگ  
از دست سلیمان انگشته را با ظفر انا<sup>م</sup> شمشیرش چون دعای سیفی بر زبان<sup>ست</sup>  
واقبال را تصور استانش چون حریر هفت حصار حصن امان نگاه بتائیر شاه<sup>له</sup> جلالت  
در سینه روین تنان هم اثر سنان و نفس باستعانت و کرجاتش در آینه<sup>له</sup> فولاد  
چون الماس خزان رستم نهادی را بکوک شجاعتش لرزه بر اندام حریفان  
افکند و روین تنی را با عانت توانایشش لنگر فولاد بازوان از جابر کندن  
از شبنون اندیشه پیکارش بستر خواب اعدا گردن گاه اسارای روح و از گردان  
شعله قدرش تنور سینه کوه منبع طوفان نوح جرات در فرازش چون جریسته  
در نکات و دلیری در نهادش چون شوخی در اشارات شعله آتشگاه غضبش درخت  
زندگی شومنان آماده افروختن و برق سیاح تندیش میامی خرمین<sup>ختن</sup> هستی اعدا سوختن  
زور سر پنجه توانائی را هر پیر و برق شوخیهای دلیری را ابریشم جرات را پلنگ  
و محیط شهامت را نهنگ آب از آفتاب می افروخته اش چون آینه آتش انگیزه<sup>ک</sup>  
گرمی جولانش چون سنگ شمر بر ریزه شیر صولتان از سر پنجه سلطنتش آب

[illegible]

الف مقصود به جمیع کتب  
 و فی اسرار فیضیه  
 از افغانیانی دارد و در  
 در کتب کرامتیه  
 و کتب اربعه  
 و کتب دیگر







تیغ شجاعتش ستم را سرنه برد تا حرف ستم نقشش قوع نتواند بست و فروغ  
 ضمیرش ظلمت را ازینج نکند تا اگر و ظلم بر چهره ظهور نتواند نشست در دوزخ انتقامش  
 پنجه شیر همان مصروف طمانجه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش دندان  
 گرگ آبخنان سر گرم انگشت تاسف خائیدن بشامت بیدادی جانها ترکشیم  
 خوبان را دست مرگان بر پشت چینه و با تقایم دزدی و لهاهند و زلفت شاهدان  
 از کله منار نگون سر آرییم سیاستش ناز و لبران بر تلافی بیداد گذشته سیحالب  
 در جان بخشی کشکان مجبور دار و دوار اندیشه انتقامش تغافل محبوبان تبارک  
 تطاول نمی رشته نگاه را در رفوکاری دلهای مجروح میگار و ستم انصافش  
 باجارت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگردد و طرز معیش  
 بدستوری جلوه نیکوان روانداشت تا صورت نیک از بدفرقه نه پذیرد  
 از اصلاح طبائع پاس کبوتر را جز شاهین لائق نه بیند و از نیکی امر چه احتیاط  
 همه را غیر از گرگ نه گزیند و در سبط انصافش بسط میشد ادیان بس تنگ و پیکریش  
 متاع نوشیدنیان کم سنگ است جوش جز در کمر ظلم درازنگش همه پاخته بشن جز برق ستم نکند

شدش دستور صد کسری عادل	ز دل و ان عدالت منور و باطل
نهد سر در جهان فارغ ز بهر	ز عیش خور یکف طشتی پر از زر



[illegible]

نیسار و تابفرق گاه بیداد  
نیابد بر حبابی صدمه تاراه  
کف گلگیر بر حکمش کشوده  
چونافسردمان برون از حکم دیده  
بامرش ابردار و ژاله را پس  
خراشد گرچه راحت های بلیل  
گمارد مهر را زان رو شب نیم  
ز عدش سیل باخس <sup>بچه</sup> حم ندارد

بصحرای بے تامل نگذر و باد  
 نگیرد موج را خمیازه ناگاه  
 حق بلبس ز پر وانه ربوده  
 ز بانش از قفایرون کشیده  
 که ز حسنیم گل نیازارد بالماس  
 کند از خار لے و زناخن گل  
 که گل را در جبراحت نم رسد کم  
 تو گوئی موج آبش نم ندارد

تنگ شهامت بجه محیط اقبال شیر مهابت سر نیچستان جلال سپهر  
 گردون همی رامه جاناتا بحر محیط دستی را گوهر شاداب زور سر نیچ تو انا  
 تیزی تیغ ظلم زوالی حریف صهبای کمال یوسف کنعان جمال غم نهال دولت  
 آبیاز حصا و حاصل نصرت را دانه کار سیرابی کشت تنما موقوف شمع ابراطا  
 شگفته گل های آرزو منحصر محبوب نیم اعطافش خیال تیزی تیغش لوح ضمیر  
 حاسد ان چون خط بریده از حرف آرزو تهی نموده و بتصور نفوذش فضا  
 سینه سنگد لان چون خانه زنبور رخنه کشوده در عرصه سواش رستم

ایستخراجه  
بایستد خبریده  
در زمانه  
نظام در بر  
نیاید برون  
از این شهر

سوفتة نم دیو جان بر  
صدا کا و مولا  
مفتوح و مایه درون  
از حرف برید و کبر  
کاغذ دیو و ص کنند  
درون حرف را از  
کاغذی بریز آن کاف  
از مکان حرف و خالی  
شود بجای آن کاغذ  
را بنم خطا برید و  
بهمین شیوه از



چون کودک دامن سوار از رخشنیز بر و بر خوان مردانیش افراسیاب چون دیده  
مایه داران از خوردن زخم سیه آسمان از ایوانش دانی نخستین و محور از آتش  
چوب فرخ دین نسیم از حکایت خلقتش آثار شکفتگی بر ناصیه گل آورده و صبا از بل  
انفاسش غنچه را از پاسبانی زربلی نیاز کرده شیر از پنجه در تهی طرح خلوت انداختن  
تا خواب راحت بره را گوشت عافیت آماوه باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم  
ساختن تا غنم را در غلطیدن خار صحرا پشت نخراشد قوت نامیه بی همراهی  
محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد و تا نقد اشمار کمتر از فصل سابق  
ذخیره سازد و بر تو خورشید بی مشورت عالمانش در آرایش نهال جرات نتواند کرد  
تا بقصو رنگ گل را از چشم عنادل نیندازد نسیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه  
گل بر خاک نشسته و باد از اندیشه محافظتش در بردن اوراق درختان سهر بوی  
شکسته چشم زگر در انتظار غبار راهش و وزیران سوسن از تحریک ثنائیش گویا  
در آد بکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاستگاه قهرش  
نگاه از مژگان بیرون ندیده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان را چاره  
از چوب گل و در بهارستان رفتش ریش خشک تازه تر از شاخ سنبل  
در زبان عدالتش بوی است آه و جوهر رنگ نعویند دوستی گرگ نریزد و در و در نصیحت

که در دهن سازد و پاشد  
خوب و آرد و به بازی کند  
و خوراسو را بخورد و بپاشد  
از صیف مردان جگر  
داری نمی آید برون به  
در نه گوشت کدوک  
دامن اری بیشتر  
دای بروزن  
لای بخی رفته و مریه  
از دیوار گل به بران  
خود و بدن بضم  
اول زمانه و او  
جهول بخی بیدین و  
جوب بیدین چاچوب  
و خانه همست که چوب  
روستان و ریانشند  
بغیر غنچه اند و در



لم یستحق ان یمنح  
 بوجه انانی اکرم  
 وقتی که یکبار  
 در زمانه ان بنی  
 افتاده بود و رسم  
 از برای خلاص و  
 برفت در ان راه  
 خنجر جاویان جاودا  
 ارادت و درخت  
 درویشانند ان  
 که یکبار در راه  
 و از ان مقام  
 جمع کوی بیست  
 و در ان شهر  
 معانی و ضیافت  
 دو هم یکبار  
 بادشاه

غنم خبر بروی شیر از خواب نخیز و از زیاده بخشیش میرقارون سبکبار و از عدل  
 سنجیش نقد نوشیروان کم عیار و در وصف عشرتش شکن نامه در بزم و در صبح  
 شجاعتش صریح خامه نعره زرم بر سر مستخوان غیر از استخوانی بضیافت نرم  
 نینداخته و بر بساط زمین خبر پیکانی نزل فرزین نهادان لائق نشناخته رسائی  
 طبعش با شاخ بلند طوبی بر خورده و غور فکرش بر دریم ماهی زمین نقش شمرده  
 آرزو را در خزانه لطفش دست بر کلید و منارا در بازار عینایش دل من ترغیب خسته  
 خوابان از بیم سیاستش با نکه التفات و رد بجوی عاشقان و کرمه نیکوان از این شبه  
 انتقامش با لشکر حم و شست شوی شسته مرگان لطف و طبعش آب گهر و نضاف مزاجش شیر و آب

نیشم ببتش چون کرد آهنگ  
 سخا از بحر دستش جنبش موج  
 به بیند بیوفائی گر گل از بو  
 صفا تا از دلش آئین نرود  
 نگه تاحه مژگان نار سیده  
 چنان شد روزی خصمش ستیغ  
 صلامی غم گشان را بانگ قلقل

بیفتاد از کف رستم گل جنگ  
 علو از آسمان شان اوامج  
 فتد از نو بهارش چین را برو  
 ز شوخی حسن و حدت بنجر بود  
 بر غیر قصد دیدنهار سیده  
 که شد سحر رفته او جوهر تیغ  
 بهار بر افشش را خنده گل

خود را خلاص کرد و بعضی  
 گویند که این هم دو عقبه  
 بیست و آن هفت منزل  
 اند میان ایران و توران  
 و بان راه بغیر از ستم  
 و اسفندیار کسی زنده  
 گمانی بر میان قاطع ۱۲  
 از اسلحه جنگ نام سلاجی  
 سلاجی پیلان نام ۷ بیت  
 کیشتم زنگیان و اندوختی  
 از قیج بزرگ شهبانوار  
 کفی بر میان ۱۲  
 کلاه بملوانان







چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از شوخی نفاس خط فرصت سرمی کشاید و ناگاه  
شوق در نفس ندان فریادی سرور هوایهای این صحر است و فکر در هر گیر بیان بال کشا  
عصه این تمنای نامه نارسائی سعی شوق را از دایره هیچ و تاب اضطرابی جرأت سر بیرون  
کشیدن و نه سرنگونیهای طاقت فکر را ازین جاده پر شیب یارای مسندل بریدن  
قلم را ناله صبر آهنگ تظلمی است و نامه را سلسله سطور بر خود پچیدن تا لای

لای شوق  
سر آمدن غنای شب  
بسیار دیدن  
دانش او حالت  
غیب غنای  
از غنای  
حدش از خطای نفس  
سوفیه از دشت کوشش  
عقل کابل کوشش  
آنگاه از کوشش کابل

سعی کابل کوشم از بس مشق حیرانی کند	بال من در دیده تصویر مژگانی کند
چشم قربانی زمین سر مشق حیرت میبرد	سطر زلف از حال من ام پریشانی کند
سازگار پر تو بخستم خمول آمد که خود	در نظر ستوری در پرده عربانی کند
طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد	انچه هر کس ریزد از خود او نگهبانی کند
علم اگر صد نسخه فرهنگ دارد و بغل	جهل بهم در عالم خود و مشق نادانی کند

اگر از رفتش دم زند پای رسائی اندیشه از آسمان می لغزد و اگر از شجاعتش نوبست  
جرأت قلم از لغزه شیر می لرزد از مهابت شیریش در هر چشم بستن شوخی صد غوال  
از پرده رسیدنهای معنی جلوه می آید و از صولت پلنگ افکنیش و حشت هزار آهو  
از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف جشمش اندیشه را هزار دور باش ادب  
پابوس میگرداند و هیچ شکوشتش فکر را با و بد به جلال از سر چه قرب دورتری راند



فکرم تایش بخیال آرد تیغ بر فرق می بیند و رقم ناز قهرش اندیشد بر و ز سیاه می نشیند

بر صلاهی جمع نتوان رفت در راه فنا	خار این دوی چو شمع از پاتی تا سر میرود
عشق را نازم که دارد جلوه اش تیغ نهان	پادین ره همچو نقش پای کمتر میرود

آرمی عنان گسسته جذبه بی صدفه و دیها غیر ازین چه خواهد بود و چون جلالانی تقاضا  
 بی سرو پای بیش ازین چه نقاب تواند کشود که ز او نشین خجالت ناکسی او در قرب سراق  
 جلال ناگزیر تمنای بار بایش است و خاک نشین عجز از قبولی را بر سران حضرت کبریا بی اختیار  
 احرام ترود و توان بخت سزایش کن ترانی تنبیه رتبه شناسیها مخاطب است نه تعذیر  
 ارتفاع نقاب لاینگارن الا من اذن ایما ی پاسدار یها سرشته است نه یاس تحصیل جواب  
 حباب از رنگی حوصله خویش آب چشم میگرداند و در مصیبت بیسرایگیهای دریا نقش پای  
 از نارسایی خود خاک بر سر می افشانند و در ماتم کم و سعتهای صحرا هیاهات هیاهات  
 حصول مذلت و در باش اختیار سی اندیشه نارساست و قبول خواری دور گردی نتیجه  
 هرزه و دیها و گرنه گدا و بار حضرت قهرمانی از چه راه است و بی سربیه و تقرب جنوس سلطانی  
 بکدام دستگاه بی توشه را از سده باده گاه جلال بر عتبه و یوان آواز را بر سر باید کشید بی اعتبار  
 را از محفل قبال بجنار سفره انعام باید و دید اینک صلاهی فرط اخلاص حراش است گستر  
 را دستوری سر کلاه و حرف و اکردن است و اذن عموم اشفاقش از نکات محبت طراز

نشستن خلبان  
 حال شدن پرو  
 سیاه نشاندن  
 منتهای قوت  
 سبب افراق بود  
 سبب نشاندن  
 توفیق چنان  
 فتنان بکسی  
 سرور بفرم  
 از در و دیوار  
 چنانچه از در  
 جمع کلمات  
 معنی فکرم  
 بکار کشیدن  
 و کین و کراهت  
 در حق تعالی  
 فکرم را در  
 و کین و کراهت  
 در حق تعالی  
 فکرم را در  
 و کین و کراهت  
 در حق تعالی  
 فکرم را در

کلیات صوفیه







نی بند و جراتِ فکر و باوید پیمائی مدارجِ شنا بصیرتِ نارسائی را در حقِ مساعی می‌سند  
 ترو و انقاسِ گزیر خیال با فیهای کارگاهِ دعاست قماشِ جابت را مار و پود صدای آئین  
 میسر باد و بیج و تاب سرشته فکر و در بهارستانِ تقدس گلدسته نشاری میامی سازد  
 جلوه تماشای قبول و نظر تانیاز نیز بانیهای پروانه در حضورِ شمع منظوری پروانگاہی  
 و تابانیه آرنایکابیل در گوش گل مقبول تغافل دستگاہِ عجزارنی گویان تجلی گاہِ شهودش  
 حسرت بر سر یاس لرنانی مباد و تراغ نگیں لایان گلشنِ حضورش خارج آهنگی دائره ناقبولی مبینا

لعل از آبی  
 و عجز ناس  
 تابیدن در  
 حالت زاری  
 دعو

تاز بوی پیرهن آید علاج انتظار	تاز دست عشق افتد چاک رولمان حسن
گردشش سر نه چشم نظر دوران عشق	منزل او جلوه گاہ شاید کنعان حسن

تمهید خاتمه سخن شاید بی دست گاہیها افکار است و تو طیه عذر  
 بی گاہی مینه نارسایهای انظار عنان گسترده جولان نقاش  
 به نهیب عجز تقریر و ضبط خود داریهای پرداز و چون  
 جولانی تقاضای فکر نارسائی قدرت تحریر از حبیبش قدم  
 خلوتی می طراز و آما فضولی وضع لاف لغزش عجز ابعبات  
 سیه سیههای نشسته معنی می آراید و سر گران خمار سیه



# را در کسوت سرشاریهای باوۀ ناز و اُمی نساید

اشک ناگوهر را دیده مامعدن ما	مژه بر هم زدن الماس تراشیدن
نیست قانع دل پر جو صله گر عشق	یار با فنون تر ازین شعله زند گلخن ما
مژه بر بستن از افلاک برو بالا تر	خار و رسته عیسی شکند سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن ار معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه میزدن  
 نقش قدم تواند زد و دید و مژگان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در تعب  
 نمی اندازد تا عنان توسن خیال از ان واوی باز توان گردانید آموزد عمنان  
 گسستگهای جرات فکر بشکارب که صید معانی خورسند است و جولاگرها سعه تامل  
 بقمر عه و شیان مضامین بسالی کند از دراز و سستیهای اندیشه ام مانند قدس  
 ریزه بصلاگر سینه چشمهای هوس میاندازد و از تطاول فکر کم گنجینه غیب شیشه  
 در پامز و مساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبانگ عند لب اگر تیر از صوفیا  
 ساخته و شکفتگی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سرو آه بیست از رشک صحیح  
 کلامم از دل قمریان سرشیده و گل آتشی است در غیرت نظم از سیه بلبلان بلبل  
 اگر دیده هیبت نغمق نگاه بر تضییع این همه اوقات اشک ترجم نخت و غمور تامل  
 ازین هزاره دویها اگر و کلفت بر این نخت که این بالاد و دویها از شعله افروخته نازکیها

در نغمه و بی شکوه است  
 و آن نغمه است بهر  
 یک از دشت فغان  
 آوند و آن آبی است  
 که در و یام بسته میشود  
 و در کانی است که از  
 گیلان آرد کاسه  
 بر مان قانع ۱۲



در دو این جوش طوفان از قطره بی آب تعجبهای شمارد کرد و ایو سیله تنق بستان تو هم  
 آسمانی واسطه بلند پایگی نشاید و کاه را از پهلو می گرد باد بخیا لکم کشانی سر مایه باد بروت  
 بدست نیاید سایه را دعوی آفتابی استهار تیره روزی است و غبار را ادعای فروغ  
 سحر اظهار کرد و رت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش مبداء صور قیامت نیست  
 و گردناتوانی در اعتقاد خود مغرور خیره افلاک تنیدن یعنی مجبور طاولهای روزگار تهمت  
 آلود وضع اختیار مخمور حیرت بیانی نگاه صهیبا تحیر دستگاه که جرأت نگاهش از ناتوانی  
 عرق بر رو حیا کیشهای حسن جانند آشته و شوخی نفسش از وضع جمادی که دور  
 بر خاطر صفا پروریهایی آئینه نگاشته امروزی چون جولانی وضع لافش کرد از زمین احتیاط  
 بر آورده و دیوانگی طرز کز آتش سر او بکیشها قیامت کرده نه پاس صفا طینتان در  
 ضبط بصرفه سر آتش نه ملاحظه نازک مانغان عنانگیر هرزه در آتش پرده غفلت  
 دیواری است بر رو آتش آلوده و خاک ندلت بساطی است در عرصه حواس شکر  
 باین همه سر جوش زبان حکمه تحقیق را از باوه پیمانی بزم انصاف گزیر نتواند بود  
 و رنگین طبعان گلشن بدقیق را از سیر بهارستان امتیاز انصاف را و نتواند نمود که دره بینا  
 از پر توپ آفتاب نقاب بر می دارد و قطره بی آبی از حبیب کدام سیلاب سحر می آرد  
 شکسته رنگش از بازگینی بهار گل چشمی میفرستد بی آبی موج سرب با طوفان

له کزن بکزن  
 تازی و وزن خلاف  
 یعنی پیوده و بستن  
 بچسبیدن باین زنده  
 و بضم اول نیز است  
 کلمه بر مان  
 شمع جوش  
 شعوبایی که در جوش  
 اول از دین گون  
 آید و دفع و اعطای  
 شده زخامی در سکار  
 موس عمد شبیه  
 شمع ای که در جوش  
 و بضم اول نیز است  
 کلمه بر مان  
 شمع جوش  
 شعوبایی که در جوش  
 اول از دین گون  
 آید و دفع و اعطای  
 شده زخامی در سکار  
 موس عمد شبیه



محیط همدوش می ایستد آهگری را رنگ آتشکده رخین گرمی شعله همت منی  
عنان موج گسیختن جوش محیط قدرت ریش سر از زمین برنیاورده در گل کردن  
هزار رنگ شگوفه عرق شب نیم از چهره بهار می افشانند و شراری از پهلوی سنگ  
ناجسته باشتعال هزار طوفان آتش هنگامه گلزار خلیل سر و میگرداند نقش قدم  
پیشتر از سعی پا در منزل تواند رسید و گو در ضعیفی پیش از شهسوار جاده تواند برید

نارسا آهیم ولی شور قیامت‌ها ز من  
 چون ثمره بندم پیا بستند لیکن چو نگاه  
 فرمودم پر زین گیرستی اما ز شوق  
 ناتوان گردم ندارم طاق جنبش و  
 قطره افسرده میگفتم دل خون بسته  
 داغ دل دارد فروغی کش اگر بندم رو  
 گل ز داغ بشکند گرسوز مشم ز مهرگان

تا تو ان اشکم و لیکن جوش طوفان منم  
 تا بنحو و جنم قدم آنسوی دوران منم  
 دست را در دهن خورشید رخسان منم  
 می شینم بر فلک تافال و امان منم  
 این زمان از جوش او چشمک بمان منم  
 راه بر تاریکی رفت پریشان منم  
 خور ز جامم سر کشد گردشستان منم

باری اگر این آتش گلزار خلیل نشکفاند گنجی کم نتواند بود و اما عیان تنی در حسرت گریهها  
شمار و داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندید چراغی خود خواهد بود و اما گریه  
در ظلمت شب دیده بر ملاکند و هر قدر رشته نظر التفات از گلهای اکرام دست

۱۶

اولیٰ الخ

اور

تاریخ

کتابخانه

مجلس

۱۰۰

حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

...

که این است

بوسنی

فصل في بيان

...





تواند است شگفتی که بهارستان اخلاق در نظر است و چند آنکه گرمی نگاه توبه هنگامه سردی  
تواند است تنقیرم و فاق متعلق و غور ابدیده گرم نگریستن گزینش است و جرم را  
بغور و گزیندن ادای قرض

خوبان چه جامه باوه گلرنگ میزنند	ساغوبیا و عاشق دل تنگ میزنند
خون میکند که شیره از بهر خون بها	اهل و فایده امن خود چنگ میزنند
ای بختی که فصولان حسابش در	هر دم زدن بشیشه خود سنگ میزنند
ای گوش غبغبی که بی عرض حال خویش	مستان برنگ نغمه بر آهنگ میزنند

نمیزد گفتار پرده اختصار سر آمدن تخفیف سامعه خراشیدار سبک است  
و نظم کلام را بر مقطع خاموشی تمام کردن گوشش مخاطب را از گرانانی باز خریدن  
امروز نقش از رنگ خیال همین تصویر حیرت انگیزی است و ذخیره و امان تفکر همین این  
عجز است گاهی هر چند جرأت بی اختیاری شوق زبان خامه او در حرف زدن مخاطب  
اما اندیشه انجام فکر صفا است یاز را همان بنقوشش اعتراف عجز می طراز

بسیای خامه جا و دوسرشته	زبان آورده و بر دل نوشته
شیر نقاشی رنگ معانی	بکاغذ کرده چون از رنگ مانی
صبریت شیشه معنی کشا	چو قفل سپید بر پینام باوه

لحم و دهن در  
ویم چه سردی نه  
جانت ستان و تو  
که در مهر و غمت  
مقابل گوی هر کجاست  
ست از تنی و او  
مهر و غمتی گوید  
نه صبر و نه گرم  
باز آفتاب و نه  
درد و نه غمت  
اما در روز و شب  
سردم که غمت  
شعر از چوین  
و با خورشید و  
را بیدار و غمت  
بنقوشش و غمت  
خوشه و غمت  
که با دهن در  
شعر و غمت  
رو و غمت  
نیست و غمت  
خون و غمت  
نزدی و غمت



شگفته نقرس و گلشن راز  
 ز ساز شوق رنگ ناله ریز  
 نگوییم ناله موزون بر آرس  
 برانهم کز سخن گل بر تراشم  
 به بینم تابهارستان افکار  
 به بینم تاندروغ معنی بکر  
 به بینم تابهار حسن جاوید  
 برایم نغمه ستانه چند  
 نشینم بر در خاموشی دل  
 در آن خلوت که فکرت رگدزیت  
 چراغ نور معنی بر سر زوم  
 برایم گردشستان تنه  
 ولی چون بس گرم پایم رسات  
 زخم در دامن بی طاقتی دست  
 چو پای معی کس با لب سفر نیست

گل صد نغمه ات از شاخ آواز  
 دل افسه و گان را کن بسبک خیز  
 غمین حرف از دل پر خون بر آری  
 جراحتهای لبس را خراشم  
 چه می شگفاندم در سینه گلزار  
 چشم اندازم در جلد فکر  
 چه رنگ آرایدم در باغ امید  
 بجویم و نشین افسانه چند  
 بر آرم ناله بر انداز بس  
 زبان را بخر خاموشی را بهیست  
 شب من تا شود روشن چو روزم  
 ز دامن برف شاتم گرم و شبیه  
 سحر این جاوه بر اندیشه و است  
 گمارم بر قدم لغزیدن است  
 بغیر از کم زبون شایسته تر نیست

لعل لب لایق و نور  
 طالع لبی و دل پر  
 واری یکبک شمعان  
 که این تلخ نواب  
 فروشان است  
 مع کز درون کتاب  
 این نغمه چو گلشن

کینه کم زدن از آن  
 بنده که از آنست  
 چون در مانی  
 در مصداق دل نیست  
 باب سفر نمودن به  
 ست باغی که از آن قدم  
 نیز چو پیکان است



مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره  
مجلس سوره

زخم راه نفس خواهی نخواهی  
جنون جولان ست شوق ره نورم  
بیاساقی بیاسای دلبرین  
دلبر راست بودن به نه ستور

نیالایم تسلیم را باسیا  
عنان گیرم ازین ره بازگروم  
زمینا افسرے نہ بر سر من  
ز صہبایا مہبایا دم نام مخمور

خاتمہ منت حق جل علار کہ سطر ی چند در حل لغت و محاورہ ریرہ جواہر  
از خامہ خام رقم صہبایا کم سو و برآمد بہر چند شتاب دگی سعی تیز جلو و ر راہ  
فکر کم ایسا و اما افعام منعام فضل و رہر مقام کہ کیت قلم گام ز داغوش نقش قدم  
رامعدن ز روکان گوہر نام نہاد با اینکہ در خار کردہ بید ماغی صداع بی طاف  
اجازت نمیداد کہ نختی در و سر دیگر ہر خود افروودہ ساغے  
از بادہ تحقیق زنداماسر جوشن نان بزیم انصاف  
یافتہ باشند کہ درین حکمہ  
ہم خالی از کیفیت

نبودہ

ہر شہ خبر بر گئی ساز می دارد

ہر زیمہ صد پردہ رازی دارد



## بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگ اُمی این اوراق حیرت سرخجام چهره نمائی زینت ترتیب بیاض شوق پیام ساو و آریها  
 اوراق از سنبل سانی این تحریر خط برمی آرد و رنگی حسن جانی مفت تماشا است و حیرت تمثالی صدقا  
 این آئینه بوضع خطوط جوهر در بغل دارد بی پرواگی اسرار تحریر چهره کشاست حاصل گفتگو نقش پروازهای  
 خیال برنگ آمیزی سیاه قلمی چند پرداخته است که بعضی از آن غازه طرز خاص رقم برود دارد  
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب ظهور برمی آرد اینجا حاصل غور تا بل بحر زبان جوهر نگاه چه خواهد بود  
 و نتیجه صرف اوقات غیر از نامه سیاهها چه خواهد نمود شرم بی اعتباری عاقبت حروف با هم عق  
 میگرداند حیرت وضع این تماشا در نظر شناسایی نگاه بی اختیار است و مجتهدی حاصلی خطوط را بر  
 تسو و آریها می پوشاند حیرت فروشی مطالعه این سواد از خمیازه آغوش مرگان ناچار است  
 و در حروف بوضع بالیدگی ناخن حسرت ناقبولی چهره کاغذ میخراشد و بیانه و شرم از نشانه  
 از قضا الفاظ کرده نفسهای سوخته می تراشد شوق زبان قلم غدر زار سانی بیان است و وضع نسو



بیاض مغررت نامیه بیای زبانی کاش دعای یایوسان در حضرت اجابت از شکوینک  
باریهاتنا و عوغل رسایان در پیشگاه قبول غیر از تمکین شکر گزاریهانه سگالده

### تعریف روضه منوره حضرت جلال تهمانی سری

بیای خامه خود را ترصد کن بهد کلیدی شود این روضه کن به خجالت مینفرایم بهر خجالت  
نشان خاک را این روضه بر حرف به فیض پرور مکانی که فلک ایهوی آستانش بر خود بالیدن  
سرمایه استعداد بزرگی فراهم آوردن ست و خورشید را بجایاروب شعاع خاک پیشگاهش  
رفتن اسباب شنیدنی میاگردن سجده که بر خاک آستانش گرد میکند شبی ست فرق هزار خورشید  
و بخل و جبهه که بساط سجودش می آید آفتابی ست شبی طرف ساز سیاه بختیهای ازل صورت  
دیوار بایش از بس لطافت در هجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شوخی جلوه خورشید  
از خجالت سایه قباهش چون پری در شیشه موهوم اینجا مشعلهای نور زبان لن ترافی در  
سفر نشن میاکیهای جرات تاریقی تمت اعراض نمی پسند و چشمک های تابناک با استفاده نور  
تجدیدش خبر بر بی صرغیهای جلوه خورشید نمی خند و خاک آستانش ملائکات صداع تجیل بوسه  
ساق عرش نمی آزار و دوشامی هیات گنبدش عجز بمقداری فلک بر سر اندیشه  
سر زنگی نمی آرد و بندی اوج غمت ننگ بر زمین افتاد و در با یشن پسندید حیلکاری  
مشعبه چرخ بساط مهره گردگان کواکب چید مرده باد و سیحان بجان بخشی معجزه خاکش زنده  
و آرد و سه کوچه امید فیض کشاده روی و درش بنده زارش را نسبت اندیشی طواف کعبه  
بهر کجایی در مرتبه منفعل می نشاند و خاک نشینش را خیال کنگره عرش بعد افعال هر خاک افتاد



زحمت تغذیه میسر سازد هجوم انوار الهی بر تو آفتاب از قریب و زرش بر جبهه قمری میگرداند و بهت  
 صدمه جلالتش ملکات را بر سینه خوار میگرداند و در می غلطانند سنگ قلبش می کرده انبساط زیارت  
 این آستان بنشین نگاه را بتو چشم کل گنبد می فریذ و تسلسل انوار از زمین تا آسمان پیوسته این مکان  
 به شایسته ارتفاع کس می آید باز در حاکم و عبادی حاجت طلبان اجابت بهمنای جستن  
 به نفس سراز جای بر می آرد و هجوم حشر از انجمنش هوای عصر و زره از خاکش بر میبارد  
 هوای هم پروازی مرغان باش معراج سعادت اندیشی کبوتران حرمت و بلند پایگی حجر الاسود  
 در میزان هم مکی ذیاع سجده آستانش خجالت و سنگ که تعویذ مرقه مبارک آستین بد الهی است  
 منظر انواع قدرت آمار می شود طلسم گنجینه کشای حاجات بر آری حیابی ست از دریای  
 تجلی برخاسته و قیامت بطراش شعله انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لطافت  
 این روح مجسم و نشانه آثار تجلی دلیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نشوخته طور  
 شرف نسبت تو تباری چراست و اگر نظر بر تحصیل دلغ سجودش و خسته چیده ری فرق شود  
 خطای نجاسی جوشش انوار در بالابردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت  
 بهانه جوی اضطارش مرقدا میبد جبهه آسمان از روانداران سجده این آستان است و فرق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک نور افشان

نشانی که از سجده دارد و پیش	دلیل است با عازم و گمش	کل سنگان کعبه الاوق است
همه صرف این کعبه بر حق است	زنگی که هست از حفا بهر بند	شده سقف دیوارش آینه بند
شمار می گوین سنگ گرد و عیان	بر فراز الحق کشاید زبان	بنی گرازم سنگش آید بدست



برواجری از طعنه شبت پست	صفافته از بس درینجا بکار	فروزی کی شمع کرد هزار
صفادار و از بس این خیال خوش	ستان بزه سنگ کوهر فروش	نفس گرم درینجا شاید نقاب
بود گرم انداز تیر شهاب	نباتی کز و ست در رنگ شمع	بگردشش کرد پروانه جمع
توانند از حرف این خاک لبس	دمانیدن صحیحی از نفس	بود خاک اینجا ز بس نور تابش
زیر گکیه نخل ایمن تراش	گرا عجمی کند چشم بروی سیاه	کند دیده فانوس شمع نگاه
نباشد چرا منظر فیض خاک	که ارد میان خود آن جسم پاک	ندانم که آن فیض گردون گرای
چسان کرده باشد درین خاک	که گرفتند سایه اش بر غبار	بمعراج خود دارد از چرخ عار
بی خاکسار است نگار قبول	که الفقر فخر نیست قول سلو	ملاک ز تعظیم درگاه او
سرخود نهادند در راه او	چو ذات خدا منظر بر کمال	چو اسیم مبارک سربا جلال
بتوجه عین نام اگر دم زند	بدست عطار دقلم بشکند	نفس گرم جوشش بر آرد خروش
زبان تا ابد می نگوید خموش	همان به که عرض تمنا کنم	از ان در دل رحمتش جا کنم
بیایم که جنبش ز لبهای تو	بود موجه بحر اعطای تو	بیایم که ابرویت از تشنه
کلید در رزق عالم بگفت	بیایم که شد ناله زار ما	بگوشست میانه نجی اظهار ما
نگاهی که از لذت التفات	و در مرده را ذوق آب حیات	بسحق میفهمان درگاه خویش
مرانه خوان بر سر راه خویش	که چون من بران آستان بگم	ز تو بر مراد بسیار سم

گل گراز باو حسنی رنگ شونخی رخیه است      کاین قهر را ز خنده اش دل باجنون آهسته است



سنبلی زرلفی که می آرد پیام جذبه شوق	کاین چنین جوش جنون زنجیر باکسیخته است
تا چه میگوید بگوش شوق موج جو یار	گریه طوفانی ز حبیب چشم ترا نگیخته است
بیقرار تا چه خون دل بجوش آورده بود	کاین همه از پرده چشمش من بختیخته است
خون طغیان میکند یارب درون آبله	هر سه خار بیابان خنجر می آید بختیخته است

گل فشانی بهارستان تخیل عطر دماغ تحیر است و سوزنش خار خار اندیشه خراش امان تفکر که  
جنون انگیزی آمد آید بهار بومی چه پیراهن و بغل دارد و شوق افزائی ملائمت نسیم از دست  
بوسه که ام لب پیغام میگذارد اینجا صدا خنده گل آواز دوستی است بر نفس معزیه می آید  
جنون صلا زدن و تیزی نوک خار شوخی نشتری در بغل دارد مضطرب سازد رگ هزار آبله  
خونابه طبع سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فروشن پایی نگاه است و گوهر نهائی قطره  
شب نیمه و جگر کاوی طاقت شوق صدر یزده الماس همراه درازی زلف سنبلی زیر شوق  
کمند انداز آه نارسا طرح سیاه بهار یحیایان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شکفتن  
غنچه زگرش نظر بازی جنون تازان عصه شوق چشمان و جلوه صباحت برگ نشستن  
در گریبان چاکلی هوای بخودی محرک پانزنجیر ان عطفت من عنائی قامت سوز ساق  
مصرعهای ناله گلگون رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله سیر مخمل فروشی سبزه چین برگ  
خواب چشم تماشا در دست دارد و ساسلیج و تاب بنفشه ازادگی شمعاف و شان گاه بانی آرد

نگه هر سو که دینی عنان بگسته میزند	نمی دانم چه شوخیها غبار حبس او دارد
طاسم اعتبار و هر حسن آباد شوخیهاست	پیرد نهایی رنگ اینجا بهار جلوه دارد



غباری خیزد و با بوی گل رنگ طرب ریزد	نفسی رهبر شود و آمد شمار حسبوه دارد
ز گل خار و بوته رنگ برگ سبزه تابش بنم	نظر بر هر چه دوزخی اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی تراشد که گل که غنچه از رنگ	نخیر چشم باز است انتظار حسبوه دارد

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشئه چاره خار تامل را مهم است و خار خار وقت اندیشیدن  
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت مهم که بهانه جوئی غلیان شوق در هر حالت و این تقاضا کف  
 نیکند از دو حیل کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاد تکلیف بر نمیدارد و بوی بهیچ  
 بعد اضطراب جلوه شوق وصال میخواند و گردش چشم آهسته بهار بیتابی بطواف محل سلی میبرد  
 یعنی در عالم اضطراب هر چه آئینه روی مطلوب بر آید اگر چه صفه حیرت است مفت نگاه تماشا  
 و در محفل بیاطاقی آنچه ساغر اید مقصود پیاید هر چند خمیازه حسرت باشد غنیمت شوق بیاسیا اتفاقا  
 کشد بهار دمانت و در حشمت گریبانت به ازین افسون چه میسر است محبت کار دارد  
 حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جزات تماشا را چراگاه دیده تصویر نگرداند  
 جلوه انگیزی صفای این آئینه در محویت غلبات تخیل از چه روشمرگان را در آغوشش  
 بی اختیار بی جوهر نرساند که جوش بیاطاقتهای طبیعت اگر رنگ است جز بگلگون  
 شوق بر نخورد و اگر بوست دست جز بلبلان و مرغ ذوق نمی برد هر فردا زین مرقع رنگ  
 آمیزی کیفیت و بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای بوس محتاج همان نشئه خار  
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معینی برمی آرد که بی اختیار بی آغوش نگاه جز  
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود از انحراف کیفیت جز ذات حسن بر نمی آید از معما



این نقش غیر از همین اسم چهره نمیکشاید که سر خوشی محفل خیالش بستی هزار نشه تواند چربید  
 و رنگینی از رنگ تصویرش تفوقی بر نیرنگی هزار گلشن بهار تواند دید چون هوس آورد  
 میلان طبائع کمین گیراندیشه تحرکی ست صفای داری جلوه آن بهار درین آئینه نگاش  
 جراحتهای دل است شوخی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه هر بمل صقیل کار  
 فروغ توضیح باین رنگ از آئینه تفصیل است و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کشا  
 چهره تکمیل که تر و خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و رحم باید فهمید و پیچیدگی ریشه  
 نهال انداز خیمگی چین باید دید تازگی برگ گل از نرم قطرات شب نیم بطراوت روی عرق  
 کرده و لعل بیان ماناست و گل کردن طرز شگفتگی بوضع جنبش لب چهره کشا خلدن نوک خط  
 از تکلیف یا دگرگان ناچار است و تیزی و منتش تر شکستن آبله دل بی اختیار راحت و شوق  
 ملائمت نسیم و تحریک هزار رنگ بخود می آماده چرب نرمی لطف سخن تری قطر مایه بنم  
 و عرض جوهر لطافت مویای کیفیت عرق گل کردن سرشته تار مایه سنبلی افسانه کمال  
 و دوده فروشی ریحان آید از سر مایه سیاه قلمی خط غبار دیده نرگس آئینه کم گاهی محبوبان بغافل  
 گوش برگ سترن چهره کشای تجلی صبح بنا گوش قیامت خیزی خرام سر و کرشمه اندوه  
 جلوه رعنایان و لعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل یا قوت لبان سبز و لعلی بسر سبز  
 حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دام قطره پیراسته  
 ازین دست هر چه در نظر ما گل کرده است شهادت گاه حسرت گاه است و ازین عالم آنچه بجز  
 آید و امی ست نگه گیر تماشا نیان حیرت دست گاه



غرض اینهاست ز اینک محبت	مشتو غافل ز نیرنگ محبت	نباشد جز پیدان حاصل اینجا
متاع ناله در بارِ دل اینجا	ز شوخیهای برق تیغِ آواز	دل اینجا قصه بسمل میکند ساز
محبت گزیده در هر جا اثر چید	نفس زنی چرا با ناله باید	محبت گزیده میکرد این اثر گل
پریشان از چه میگردد و بدل	چو دید این نگار آب گل خوش	بشوید و گل از خون دل خوش
زینا این اثر سنگ پیداست	بهر جا بگری این رنگ پیداست	محبت رنگ تاثیر از نریزد
شکست شیشه از سنگ خیزد	محبت تا بسویش انده محل	نفس گزیده موئی چینی دل
محبت نگاشت و در گل قمار	ز گل آتش شد و در بلبل افتاد	بجوش آورد آتش خوش به این رنگ
که اثر لاله رویانید از سنگ	فروغ برق رمزی هست دریا	که در چشم حجاب ز چیت این آب
کنند با کوک تار ناله چنگ	نفس شیشه دل زین رنگ	که آتش نخت در جان و دل شمع
که شکست حاصل آب و گل شمع	که کرد این نشئه ادر کار گلشن	که بوی خوش و گل مست شکستن
که پیدا کرد رمزی در دل سنگ	زینا گشت پیش شکست چون رنگ	که برق جلوه بامی شمع افروخت
که آتش سوزد و پروانه سوخت	پری شیشه آتش بسنگ	محبت جلوه دارد در رنگ
چین رنگ محبت جلوه کرد	که شوق را بهاران پرده شد	بعالم که محبت گل نمیکرد
کس نظاره ببل نمیکرد	به این سوختن از رنگ عشق است	شهر نقاشی زین رنگ عشق است

غرض هر جا بود از حسن تمثال      نقاضا میزند از شجاعت بال

آتش افروزد که پیش عشق آرد در سینه ز آتش دل نازد آتش که انگار باغ دل سینه بر خیم چید و نمک در  
شویت نمک دانی جگر با شکسته شوخنده ز خم بعلاج گرمی گوش نشیند خامه ابو سبله تخریب این غزال آبی



از درد محبت برب آوردن است و از آواز صریر زانکه بیتابی عشق در بغل پروردن

گل خون شد و حسرت انداز که دید	نگر کس خجل از چشم فسون ساز که دید	دان که دم عیسی مریم همدوست
دل ندهد اندک به عجز که کردید	دل حلقه نماند به تن خوئی که شد	حیرت همه چشم است نظر باز که کردید
هر کو که در جذب به عنایه بر دست	دل صید شکار افکنی باز که کردید	امروز سحر سید باز که کوچه عشاق
زبان خن شد آجنون باز که کردید	خاک و ماسه کشیده شد امروز	اسی باد صبا جاوه که باز که کردید
شده سر و اندام چه از یاد خرمش	محور و شمس و سرفراز که کردید	بسیار بجال ل آفت ده ماند
فان این قدر آباد صبر از که کردید	یار بامید که چندین بقفا شد	صہبائے گشته باو از که کردید

تماشا دارد اندازی که جولان سخن دارد	که رنگ آینه می گرد و طش رنگ چمن دارد
نباشی منکر کیفیت تاثیر ایجادش	سخن انگیزخت این گوی که رنگ فتن دارد
همه از قاف تا قافست صورتها پیشش	و رها بیستون خامه را کوکب دارد
ز فیض نکستی دم میزند بوی گلستانش	که عطرش عطسه کاخامه اغنیه فگن دارد
خراب لطف معنی کیست در یاد که انستی	گریبان سیرکش خاموتی در انجمن دارد
نلاف به رنگ به اینجا بعضی رنگ بیتا	غور و سحر پیش اسودش مستحسن دارد
ز خون اچ حسن با نشت تا و به صہبائے	سخن دامن بخار تا قبولی مرثسن دارد

جلو فروشها مخدرات خیال لمعه تازی برق جولان دارد که لی صفا پروازی مرآت تجر تماشا  
وضع خویش صورت آئینه موہومی است و گلدسته بند بهار نگینی معانی غنچگیهای وضع



تاملی میخواهد که بی سر رشته ضبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوانی له محرومی قاصر بهمان  
 محفل امکان آرد و در باش رحمت نرد و فراخی دست گاه گریبان سیری را با تنگی بد بهنجریه  
 و مربع نشینان پس انومی عجز از پافس و گیهایی معی تامل بهموری طریق خیال را بی راهه تر  
 از جاده او مام فمیده جوشن ده امتیاز بی سورت نشسته دماغ سوزی از اثر پردانان موج  
 سرالبت و متانت وضع تمکین به زمین گیریهایی عطف دهن از افسرده طبعان نتایج  
 انقلاب اینجا معنی از یاس آهنگان مانده حرمان ست تا جمد سامعه اندکی با خود بر آید شود  
 بی طاقتیش صدمه صورتی میفرود شد و لفظ از سکنه فروشان حیرت بی امتیازی است تا سعه انفاط  
 حضورش گردد و سیاهی جامه نامشروع عرض اثرهای میگوید شد شوخی نفس و زیبا خط از سر و  
 اگر خونها نار و آهی است از سینه کاغذ بیرون بسته و پا در دهن کشیده تا تحمل نقطه از تری خجالت نایس  
 گریه است رشته سعی جولان خط بسته از بیم تقدیرها جمل اگر بهیچ چشم عمی شد مضمون را در سایه تاریکی  
 عدم گریختن با تقریب نال بر رو نسبت حضورش نهند و از ترس طول غفلت اگر جمله وضع خجالت در شغل  
 گریبان سیر مضروب در معنی را آنسوی تجیل سر باید کشیده تا بحر یکبار طرف این خیابان نمیند

تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد	بیل شوق از جگر چندین ورق آورده ماند
حرف مکتوب را جز بهار طوبت کار نیست	از چین خجسته چندین عرق گل کرده ماند
لفظ بابا معنی ماینریش از سرمه نیست	نغمه مستور پنهان و رون پرده ماند
ای بسا که زنی نگاهیهایی چشم عندلیب	صد گل نشگفته در زنجبوی پرموده ماند
بسکه بیگانه وضعیهایی مردم شناس است	معنی بیگانه با بیگانه گنج خورده ماند



از اینجا است که بلند صدایهای زمره عبارت از خارج آهنگان پرده حسن  
 قبول است و جلوه گریهای شایسته یعنی از خاک بیزان سب کوچه چرامان وصول اگر حرفی با سید  
 حسن قبول برده از چهره اظهار بر میدار و سامعه کو بی عالم وحشت جز گریه های کوشش توقع با  
 نمی آید و خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پرده غفلت و پوشش و شن سوا و بیباک  
 آن تنگ چشمان است و ذیل بنامی پرده کشای وضع بیرونی آن زود دشمن مشغولی ملا  
 انقدر از عالم ذوق شرافت دور انداخته که تقریب تذکره علم خیال سماعتی نیز نمی اندازد و ظاهر  
 خجسته ها خصوص چهل نمیتوان گردید و غفلت بحث بنزله از گوش تغافل شان بر نمی آید و با بر عیب  
 نتوان رسید اینجا دارالامنی بتصورنی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خانه در نمی کشاید  
 بجز آسایش کم جوشی نفسها با اثر رنگ میجو شد ز نهار آئینه بر نیاری لبها سنگ و رنجل منجر شود  
 هرگز شیشه در دست بر نداری نقش هر چند نسیم بها باشد جز غنجل گلهای چراغ اچیز  
 دار و دولب اگر چه برگ گل تواند بود در گمانی خطش غیر از نوک خار چه بر می آید و شرم نهی با گلی  
 این بی حاصلان کاسهای دوا را بچشم حباب بگیرد و اندوخت خشت مغزی این دیوانگان  
 طراوت معانی را بیبوست سر سام میرساند تا زگی الفاظ از نافه و اینها نشان نفی است بهم  
 شان و نکست معانی از شعله تند خونی شان و دوست لیکن بدماغ همین جهالت که شان  
 صورت الف اگر چه استقامت دارد اما از نار وانی شره شکسته است و دیده اصحاب  
 و شکل با اگر چه اقدادگی و انماید از بی بصیرتی نقش قدمی است پامال حباب و آتیه جیم از کج  
 بینیهای این بی نگاهان مرکز نقطه از دست داده مخمل نا بهوار است و کوع دال از



بی اندامیهایی بنی هایتان هرگونه نخلتهای ناصواب کاری چشم ما اگر از گریه اضطراب  
 در موج درآید میباید و فرق و او اگر از هرگونه زمین را میباید دست تطاول و کارنی و  
 زانکرده که از نقطه قطره خون بچکاند و خطی را در زمانه حارا آنقدر گرگرسنه نه نشاند که شکمش پیوسته  
 خالی نماید طاد و تهمت دیده وری از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته  
 تن بجاک سپرده سرکشگی و آنقدر بفرقنی تبدیل نیافته که سرکش کوه در پستی تله خاک  
 بشمار نیاید و چیدگی طره لام آنهمه چیز و تاب نیفتاده که سینه چاکي شانه مرگان بشکند چست  
 چیش نهر ساید و هنریم از عدم میگویی و ابروی نون اشارتی میجوید چیه سیدان و ابرو در گریبان  
 دیدن و دیده عین سفید شده تیر و دیدن فاجندان پشانی خود در سجده و عجز فرسوده که سیاه  
 و آن نقطه اش هیچ مرهم سفید نتواند کرد وید و ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی مرد کشن بنظر  
 غور نامل نتوان دید قاف از بارانده سر آشتی بنیاد شد و کشش در تکمیل کوج اساسی از و اگر  
 بدندان بر میخورد و برق خودش میکشد و دشمن اگر دندان بر حکرنمی افشرد و چهره بنا خشن میخراشد  
 و گرمی اشتغال ملاعب نقطه با خیال طشت بیضه شعبان باعث انواع غفلت گرامی  
 و در محفل خورده گیری نقطه ثاب چون کثرت خال متمم عیب افزائی حرف خاتمی و کارگر و ش  
 روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نتیجه دستبر این انقلاب نداند و حرف ذال در دلتی  
 بسز نبوده که حسرت بکش و سبب بیرون استعاده نگرداند نقطه کلی در چشم ضا و انداخته که بیاض دیده اش  
 سوای از فروغ بصیرت دارد و خالی بر چهره طان ساخته که طرح سوا گل باختها قمار ابرویش  
 پندار و عین اگر با فقره نمیساخت بهارش که میخواند و اگر چشمش بگیرد پیر دلخت بطر و معنی ابرش که می



حرف اگر خون شود آرایشی از نگینست	۵ صفحه دهر کجا معنی رنگین ز عجب
چیدست آن شیشه که خبر بهلو خود سنگینست	خود بخود می شکند قدر هنر در عالم
اوست عنقاوندیدن سبب نگینست	معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد

فی الحقیقه کشیدند آن نگاره جمل آن قدر بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر تا گوش محافظش جرأت نکند  
تواند اندیشید و چهره فروری غور زنا و چندان سرایه شکفته وئی حاصل نکرده که خونابه نوشی جدید  
فطرت را بارنگینی بهار معنی ناز و فضولیش نمی باید کشید و رین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را  
قبله حصول کمال است اند جز آب عرق انفعال نم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفه که دست  
مغاک جمل آن وازه ناقوس گزاف بلند میسازند نقد بلند پایگی آبر و خرد و دهن کفران نشمرده اند از تطاول  
این بی آبر و بان اگر حرف گوئی بدم تیغ بر خوری و اگر لفظ نویسی بلخ و تف تن بهری سر و اگر  
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تهمت نیز رنگ نرند داشته است و شمشاد اگر از  
زین ایشان سر بر آورده صنوبر زلف بتان از شان اش غیاز گره بر نداشته صبحی که بر روی  
ایشان خند نقشش جز رنگ آینه دل نفروشد و شامی که بر وز ایشان پیوند و تیغ خورشید  
قیامت هم در قطع سرشته طلعتش نکوشد و حاصل درین جزو زمان کار اهل بهر چه بالا رفته باشد  
که کوتاهی سقف بهمه اخصت نداده است تا بجلوه انگیزی مدارج هنر توان بر خاست و بر تو  
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تنگی دلهای چندان اجازت نفرموده که در یک گوشه  
بساط وسعت مشرب توان آرست ز نهاریا بایحیرستان محافل جمل مجوش تا خاک بی آبر و  
بر سر بهت نپاشی و در تربیت مراتب غفلت کموش تا از بهیوده سرایان عالم پیغمبری نباشی



رواجِ جبل از پس در مزاجِ خالق جا دارد  
 سز و کرا با بطبعِ خود و سحرانِ جبل نگذارد  
 معانی از بهشتِ خود چرا آواره شان کرد  
 سطوشِ گریز از آستینِ نقشِ اثر رنگ است  
 ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آفتاب  
 صعوبت و در پاشنِ با خلوتخانه معنی است  
 بصیرت پنبه در گوش است و رنه امتیاز است  
 ز بس فکر معانی خوبی سعی هوس باشد  
 نگه اهره تازیهاست وقفِ نقشِ پاینجا  
 قلم ناز بهت آباد معایک نگه و بدست  
 سواد خویش روشن کن خط گرد و لونی خواه  
 حضور رنگ معنی دیگر است و حسن خط دیگر  
 نگاه هزاره تازان زان نباشد آشنایش  
 اگر معنی نگینِ بل خون گشت صہبائی

بچشمِ غفلتِ شان گردن از توتیا دارد  
 که لفظ از معنی رنگین بیای خود چنان دارد  
 تجامیلِ بدونِ حبستنِ آن خلوت سر دارد  
 ورق کیسه در بجا طرحِ نقشِ بوریاد دارد  
 که نقطه عقد با آستینِ خط رشته را دارد  
 گردنه از رویِ قربِ شانمان هرگز دارد  
 معانی در صیر میر تسلیم آواز پاد دارد  
 هوای خانه دل رنگِ طرحِ کربلا دارد  
 حضور بی نیازیهامی معنی کبریا دارد  
 رود چرخ پیش از خطِ رُ و برفنا دارد  
 کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمیا دارد  
 مژده اکسِ سخنِ نیرنگِ صد سہمیا دارد  
 که معنی شایه قیس است و رنگِ صد حیا دارد  
 میار شین ز زبان کاظم را آن چندین بلا دارد

### ویجا صہبایض اشواق

عشق آتش و آبِ یدہ سوا کرد نیست  
 شمعِ خرمی میکند چشمِ تماشایش کس نیست

دلِ باغ آمد بهار اینجا تماشا کرد نیست  
 جلو ما گرم است لیک آئینه پید اگر نیست



فقیه صهیانی را سرشته تشنگی افکار پریشانی اسباب عالم حشمت ساخته که چاره گریه هاتر جم چون بر پا آید فرشتا  
 زنجیری جز سرشته زلف و کامل تواند سپید و گرمی اختلاط سواجوشی روشن شدن انداخته که عالجۀ تدبیر محبت برآ  
 رگ جانفش نشتری بر شوخی نوک ترکان تواند گزید و درین وقت در کشیک شعله اضطراب اگر آبی است سفیدی و آفتاب  
 این بیاض است در کتب سطور و الفاظ گرم طغیان امواج و در چاره داغ الم اگر دوا می ست سینا خطوط این  
 صفحات است بر همی طلعت و راحت فروش طبع حشمت مزاج باری باین جمله آزادی طبع لا ابا الی سلسله  
 بیج و تاب حرف کشید بیت و بدین سید پادشاهی شوق بی پروا را برنجیر عطف اسرار چیدین  
 آیت الفاظ را در جگر کاوی شمع نوک گان کار است و در وایز و راور و لربانی جلوه اشارت ها ابر و جرات اظهار  
 تحقیق مضامین مرغال سیر صحراد من نکشیده که نقش بر آب حشمت نه اگر گردا و نباید خندید و نگریدی معنی هر  
 تماشاچمنستان برده که امواج نسیم از زبان طعنه صدمه باز توان گردید بیاض صفی تاش آئینه را در عالم تجریری از خود و  
 که بیج گاه باحوال صورت تماشانش نیز توان بردا و پیچید سلسله سطورش لاف سنبل ابشکنی بیج و تاب نه افشرد  
 که گاه گاهی بر صحن یشانشان یار شوق بخود ذوق مبطالعیر این راق سود جیرتی روشن نمیکند که عجا  
 خاطر را در روشن گری آینه دل چون خاکستر صیقل از خود نمی توان بدید و چشم تجریر و سنگاه در تماشا  
 این الفاظ محبوبی بهم نرسد که تازگاہ را تا بد و پرده هر نقطه چون مرکب سبز باید در زده

فغان از پرده هر نقطه میباید شنید اینجا	ساز بسج تاشوق آوار گیه ها کرد مضرای
فسون حشمت آخره هر جیب خط کشید اینجا	رسید نهامی دل عمری نیامد رام آسایش

اگر فرصت وقت در صد و اید دوست چشم تماشای آبی میتوان داد و اگر رشته بندش سائی دارد قد  
 درین جبهه تکرده هم می باید نهاد و تا در یابند که آب رنگ گل های این چمن تازگی بهارستان



چه رنگینی در بخل و اردو صفا پر داری صفحۀ این آئینه نقش چه جلوه می نگار ز نگاه گلچینان نگین  
خیالی از آب رنگ چمنستان این ترشکده غافل نخواهد بود که بر تو بود قلم و نهیها معنی رنگینش  
چه قدر پیکر الفاظ را جلوه بالاطلاوسن کشیده است و نازگی الفاظش بچه رنگ بشته حروف را  
در کسوت سطور بیرون کشیده جلوه تابسمه براق تجلی را بوضع شوخی مضامینش بخجودی بپاک  
نگاه تماشا باید دید و نگاهی تا در انداز رنگینی الفاظش بشکفتگیهای گلزار خلیل سر باید کشید  
ذوق دامن کشیده در رنگی به عشق باگشته پربانه طلب به غنچگی وضع تا مل آخر الامری از  
خود بر تراشید و گداز سعی تفکر عاقبت آبی بر روی بخودی باشد یعنی سر کشیدن نهال تاریخ  
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و بر نگینی عبارت دیباجه بیاض اشواق خامه عند لیب نوارا  
از شکنجه قید خاموشی بر آورد و فکر کردیم تا تامل ما به چه رنگ آورد و بر ون گل ما به آخر الامر  
خامش نشد و جوش به از لب آمد بر ون سپرده گوش و نگینی ردال بدوشست و ناله کرد و بدوش  
بر جست به الغرض عشق میزد شکله و نه از حبیب اینقدر تاثیر و عشق گل میتراشد از رنگی به گل خار شمره از

دیباجه نسخی اعلاء الحق بحواب رساله احقاق الحق که بر رفع اعتراضات  
سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حزمین نوشته اند

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحہ سیر پاک قطره عرق  
میگرداند آنچه از حبیب عبارت سر بر میزد حسرت تا قبولیهایش در ماتم آبر و سیه جامه الفاظ  
می پوشاند معنیها از صحبت قلم محجوب به کاری و عبارتها از شامت و ادم دست فرسود



غرادی نه معنی را از اشرف خامه مه پیرایه فضل نازیدن و نه عبارت را بجزو زبانه ماز  
 شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبه گهای جهان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریها  
 تصور نارسائی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرگونیهامی خجالت غفلت آشنائی  
 معذوری عالم نارسائی افشنگهای شکنجه بی پروایی را بی اختیار بتانت وضع مکین میفرستد  
 و مجبوری جهان عاجز نالی در فریادی سر و پائی ناچار به تمت فروشی صدای صریر میگوید  
 سیاه قلمی صفحه این اوراق آنقدر طوفان عرق سرداده که سترانه صفحات سیلاب سیاهی  
 بر بنای صفاکاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیهامی جرأت تحریر اینهمه شکنجه افش ناست  
 افتاده که سر پائی نال قلم الفی است بر زمین صفحه کشیده عذر ناکسی باری با عانت گوشه گیری  
 از شکنجه خجالت اظهار بر آرد و لای ط شکسته بانی مگر بقیض آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پرواز  
 بردارد و سحر جمله طول کلام ناله پروریهای داغ این الم است و حاصل عبارت آرائیها  
 نوحه زحمتهای این مانم که آغزه را با همه نگینی بهار تمیز خار خار تصویری و هنر میگذارد که مگر این  
 مخمور خنجره امتیاز یعنی صهیابی برگ ساز که عمر است در عشره تکراره امید قبول از الفت پستان  
 غبار بیرون درست و دوزر یا نکرده و داغ حرمان از بساط آریان ناله بی اثر از باد و خستار  
 تحقیق مانعی رسانیده که بی پردگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانه طبعش جرعه است برخاک  
 و از صفای نسخه روز سواد می برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش تمثالی است جلوه  
 بی نقابی اینگخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایگی هزار موج عرق علم طوفان می افروزد  
 و ظلمت اندو دیهای شبستان ناکسی بعد داغ الم چهره افروختگیهای شمع میطر از د



چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی ست و رنگینی بهار توضیح بی اختیار چنین پیرایه ها  
وضع بجای پوشیده مباد که کلام مخبر نظام صاحب و تکمیل شیخ محمد علی حزمین که رنگینی بهار طبعش  
خون صبا گلستان برگردن گرفته و شرم صفای خاطرش و می هزار آئینه دوزگار نهفته چندان  
افکارش گردن نفس مزیه های غزالان معانی اسرار نمای جلال لوری و عالم گیر می الم و نیش  
در تنجیر عنقای مضامین گرم اندازیل من مزید شوخی معینش قریبست به نفس ابر الفاظ مبیای  
جمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن پاکبانی انقاس  
بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمان ن تریه های دهن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط  
شعاع تحت فروش سیاهی دو گلخن رنگینی عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد  
تماشای خطوطش گ یا قوت را در آتش نبایشست و شکستگیهای پاکبانی الفاظش آن بعض  
نیاروده که در پهلوش گوهر اتمت عرق خود نشایست

صفا روی صبح فیض دریا	نخار جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شوخی رنگش
گل در ستار معنی لفظ بکرش	از ان کیف طره کرپش نیش سخت	گلستان جلوه شبنم انگشت
از ان دم گرشود یکدم خبر دار	که از دامن آئینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر حفظ کلامش کن پاس	رگ گل می نماید بار انقاس
و هین با کلامش سازگارست	تنویر چو شش طوفان ناست	بود دیوان او چون دفتر گل
بهار شقی آهنگ بابل	برای روی گل ان جلوه رنگ	نخالت آبیاری سرخی رنگ
ز لفظ و معنیش گلن جمله نورست	زبان خامه شاخ نخل طوست	ز شعش کاندیر و دانه دالم راه



همه کز حرف گوئی گل کند آه	بهر ترش آتش دل میزد جوش	بود هر نقطه اش انگرد آغوش
نفس از حرف او صد ناله دارد	منو در شعله جواله دارد	صفای از طالعش تا میزد جوش
نفس فیض سحر دارد در آغوش	طراوت بسکه از هر حرف بارو	ورق چون دجله عرض موج دارد

جوش طراوتش عرقی و سعی نفرین او ایها خشک خنوع کرد بان عالم نظر فی زرخته کیسین آبروی برستی بنا  
تکلیفشان نهند و آئینه صفایش چشمتکی بر رنگ فروشیهای زشت مثالان سر کویچه  
بجو صلگی ترو ده که شرم جرات اظهار تقابلی بر چهره خود نمائی شان نه بند و خدو ص  
مهر که ساز عرصه لاف عنان گسته نفس غریبهای گراف تهمت زده امتیاز باطل و حق  
صاحب نسخه احقاق الحق که مدت الفاظش زبانی ست در انداز میز نش و راز و دوا  
حرفش و بانی ست بادای و شناسمشان ز بگم آنکه از بی انصافیهای و راز نفسیش منون  
از هر لفظ صدای صریحیت قلم آهنگان تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سیننه بر نقطه از  
خط مال مال خدنگ آرزو و حاجت راست محولی اختیار است و خواسته ها از شهجت گیم  
پیغام گزاری که هر گاه سعی ترو دور غم ملانی و من میتوانم زود در اندیشه جولا نگری چرا و آ  
نی باید ساخت و چون عیار گیری ز قلب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را مامور گردیش  
نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم مغدوریهاسه از هیچ جابرنی آرد و جرات  
شیرشیداد گرانباری مجبوری فرق از زانوئی تسلیم نمیدار و بی اختیار ناله نارسا از  
جیب صریقلم سر بر می آرد و آه عجز نواد و لباس خطبجه بنجاک مغدوری میگذارد و حساب  
قدرت ان عالم انصاف صدای صریح راناله عجز به مقداری تصور نمایند و دست نشینان



بزم امتیاز از شکسته وضع خط غدر نفس سوزیها خیال فرمایند آری با میاد پوسان از دیو زده  
فیض قبول محروم نماند و دعای خاکساران غیر از طومار شرف حاجت نخواهد به بحیرت گریزی  
آئینه احوال دارد و چه در آئینه یعنی صورت تمثال دارد و چه عقاسه فکر نیستی در سینه می زود  
حضور بی نیازهای زیر بال دارد و چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نهال  
حق پروری نمی توان یافت موسومی اعلا الحق بخیر می از پرده شهرت و اشکافت  
هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیها نخلت اطهار فروشد بتکلیف تو هم غبار  
ساغر اغماض توان پیو و بهانه تخیل و دود پنجه مرگان در عطف عنان نگاه باید کشود

بسکه وق عرض شوخی جلوه شتاق شوی	نقش ارژنگ خیالم محو این اوراق ماند
نشئه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار	شیشه ناموس وضع خامشی بر طاق ماند
گر بزم سوز و گرد حلقه ماتم رسید	نال ماهم برنگی بخودی مشتاق ماند
حیف آن معنی که نخلت برد یا اغماض رفت	وامی بحر فی که وقف شکوه اخلاق ماند
هر چه در فهم خلایق رنگ گل کردن شد	جمله گردد اسیر انکار یا اخلاق ماند

تقریظ تذکره گلشن بیخار تصنیف نواب مصطفی خان بهادر شیفته نخلص

چشم بستن پادشاهان چمن پیچ نیست به فکر رنگین خون بهار حسرت گلچین نیست به رفته ام از  
خود بزرگ بوی گل در نو بهار به برگ من جاده راه فنا نیست به ساده لوحی دست  
چون آئینه رنگ جذبه به باشد آغوش وصل بیجا بخت دید نیست به چمن بامیهایی بگینی  
خیال دل دیده هزار گلشن بساط گل فروش به چیده هست و صفا کار بهای پرواز تصور



تاثرگان باز کردن صد آئینه حیرت بصیقل کشیده چراغ افروزی پرواز رنگ در تاریک زار گریبان  
از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و دماغ سوزی تشنگانه فکر خیال چندینا وقت مضامین  
از دیگ اندیشه خام بر نمی آرد و عمر باست رخنه دیده در صحرای وحشی نژادان معانی بر جاده اندیشه  
دروا کرده است و در تمارت تنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر راه خوابیده چشم بسته بر آورده  
نفس چون تار همه با صد گره تقدیر معانی نذریب و زبان ست و نگاه چون رشته مر واید بنظر اطلالت  
خیال بدیه چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان، گرمه سینه مورست فضا میآید  
همه افشان غباری که ز شبنم دارد، گل ز جولا غبار رو ماسید اندیشه هیات هیات چشمند  
بی بصیرت های غفلت عنان صفا را از جاده عجز نارسائی باز گردانید و گرنه حلقه دیده اش  
از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه مترگان نقد امتیازی در دامن تحویل نمی اندازد  
و جرات انفاس از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تامل از بر ذخیره  
تجویز توهم نمی تواند رنگ رویش در پرواز برق ریزی انفعال ناکسی هوای ابطال محکوم  
نه نواخته که صفحہ گلها را احتیاج زرافشانی نمون مذہب بهار تواند کرد، و بی نیازی بویده  
حیرت گنجینه اش انهمه در ایشار نقد تجرید و اخته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کشا و مترگان  
محتاج کلاب نشانهای شبنم با چشم درده از خود در ویم ناقصی راست میکند و چون گرد مانده  
برق ز عزم و رنگ مایه دیگر ز رو سیاهی عصیان ماسپرس به گرد است ششانه و دامن رنگارنگ  
بی تکلف سراپایش تمثالی است آئینه حضور بخودی پرواخته و خیالی است از پرده مرآت حیرت  
بیرون تاخته عضو عضویش از موهبه نقش بویامیای تن بخانه زنجیر سپردن و بند بندش از



هیچ و تاب اضطراب آلوده پا در دامن نارسائی نشودن شور و شکر یک پرورده فغان نیمه شب و دهم  
 سرازیم شبیده جوشن بارش هر پیش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جگرگون بختن و بختن  
 انگر آتش است خاکستر غبار ناکسی انگشتن گوهر آبرویش قطره آب خجالتی از جبهه کیفیت اعتبار حکیده  
 و عرق سعی جیاش اشک نامتی بر چهره تروانی و قار و ویده سخته ترن امزش دل بتاشای و گشته  
 سپردن و کمترین کارش یک صحرا ناله قیامت اثر پیش بردن و دو آتش میای عروج گردون  
 گمندی و خدنگ ناله اش مرهون رسایهای ملاح بنده می آید خانه زبان قال او میدان کلام  
 یارای بر خود جنبیدن تا بحر یک جرأت ادائی خارج قانون ادب پرده کشاید و نه گوش فهم از عالم  
 قیل و مقال بهره شنیدن تا بفسون غمت نوائی از مقام شوخی بمرج طبیعت موافق آید اگر قلم  
 برداریم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش نهد و اگر جمله پابر زمین گذاریم پشتن کلام  
 سرازیم همین یک جرأت سر بر می آرد و گر گل شویم گر چینی خودیم و در شبنم اشک و شبنم  
 خودیم و مانند سوسن است سر پای وضع ما باده زبان مؤظف نادانی خودیم و صد در قف  
 سینه و سلیم پرده دار و حیران در دمنده و درانی خودیم و چاره گریهای در دبی استعداد  
 امروز موقوف و مجرئایهای زبان خالمیت که آهنگ صریحش پرده این مجموعه بنواخواه  
 سخن آودی هر لحظه زیر و بی کوک دارد و ساز زبانش در مصل این تذکره غیر از نعمه سز نش سبحان  
 برنی آرد معنی بوسیده توطن سینه اش از ترود راه غیب شهود و وارسته و مضامین بدریجه آشنائی  
 زبانش در ری بر روی گریبان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچشمه آرای مصل قدرت آشنائی  
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوائی اثر بخش سخنها و مضمون ناله نواز صریحانه شوق مرهون



سرمه ساری دیده و دوا عبارت و طراز گوشه ابروی مذات موج خیز بحر معانی آفرینی گهر سحر حجاب  
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکته خال دلربایان گنج کاوشی پوشیده بهیت ابروی  
 خوش و ایان گفتگوی نگاه آه چو چشمان از وقت طبع موشکافش همان بردوشنگاه بارم آهوس گرم  
 و شست آشنائی ست تا طور سبکته نامور ویش آنسوی جذبه شوقش نه پر و دوا اشارات ابروی  
 خوبان از بار یک بینی نگاه مالمش همچنان در گوشه ابرو و آماده غلت پیرائی تا و قوع سقیم و ضاع  
 آن پرده ناموس اعتبارش ندر و آعجاز خامه جاد و نگارش و مان دوا و حروف را از زنجیر لیس  
 دارد و قدرت طرازی قلم صنعت پر و ازش زبان مدت الفاظ را بر احسنت بلاغت میگمارد  
 در پیش باز گیهای کلامش آب بر روی گوهر عقیقت از سرنگونیهای شرم بی صفائی گل کرده  
 با طوفان شعله نیکینها سخنش رنگ برگ گلها خونست از افسه گیها وضع خجالت مرده عروج مدایج معنی متجبه  
 طبع بلندش و تشنه حقیق مضامین انعامی عبارات پسندش از رعیت نگینی طبعش یا قوت حکم و نواز  
 از بحر آریان از رشک صفای طینتش گوهر شکبار تر از دیده غم آشنایان دشنکینهای حست عبارت از  
 اگر گاه دور ساغر چینی گل انداخته آتش افروز رعیت بر سبکهای مصرعین برق را در بوتة انفعال گذاخته

ز رنگ آمیزی طرح معانی	کند طراحی از رنگ مانع	نزاکت خانه طبعش گنجینه
سحاب خامه فکرش گهر ریز	ز طبعش بسکه خجالت میبرد گل	نماید از عرق یک ساغر گل
ز معجز کاره کلکش تجریر	معانی بی حروف آید تقیر	نماید نقش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع ریش	رسائی دست پر و روادش
بر دایره و اگر فیض کمالش	بر آرد بدر و در هر مهالش	اشارت دیده بر ابروش و زرد



که مرغی شمع تعلیمش فروزد + دود نمیشد بچو لالگاه افکار + برو می نقطه سو هوم اسرار  
شهرسوار عرصه خوش عنان تازی سرائر دقین + عواصم محیطه نشین گوهر تاملهای عمیق  
قیمت شناس میش به با جواهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینههای نهان سخانه حبیب رنگ افروز  
چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا + پروانه آئینه صفا  
خیال پرده قدرت آثاری ابداع بدائع سخن بهیقل آئینه صورت نمای تمثال معنی روشن چهره کشف  
حریف باده خونه آشامی بزم کمال + دلکشان غم ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خوشی گرد  
مسیر عروج دولت مداری جهان نسیم والا با پگی مدارج گردون اقتدار می تکمین زیب و ساده  
آهنگ تفاخو فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر است که خاک عقبه گردون رتبه اش  
صندل صدراع نخوت فروشی و مانع گردن بلند ان + و گردو جوالگاه سمندهش عنبر نیر لباس و نمایی  
نخوت پسندان تقالی اند مجموعه که بصفای آئینه صفحات جوهر سوادش به نسبت کشایش اوراق  
با دیده دو چار است + و از شوخی جستگیهایی نکات الفاظ و حروفش بی سعی و اشتد مقوی  
منظر افروز دیده انتظار سودا را بصول شهرت طیفلی گیاه غرار زبانی ست صد قصه شکر  
مصنفش زیب بیان + و میر تقی را تجصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلد کتابی متضمن عیانت  
سپاس آرائی نگارنده این نسخه فصاحت بیان اگر روان گذشتگان در دستداد  
نقد و امتیاز محتاج امانت گردیده از تصنیفات عالم اسباب است که جلوه اثر مرئی را  
در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمائی حسن آن یکبار تمثال همین آئینه  
فهمیدن با اختیار اثر تشبیه ای محبت آب گریه مکن مستعار گریبان را موهبه گردانی و نماید



و بنیض دیده تر و دست استیمن پرده از روی خیال محلی نکشاید سعی تر و دهای گریبان سیر گاه  
 در دسترگاه و تیج حالات بر فهم غوامض این سر پرچم معنیها و الیصلح شرح آرمیده است و همتهما  
 سعی تامل تا در فکر وصول به منزل این تحقیق افتد جا و با در زیر قدم خوابیده سرشته تا اوضاع  
 خلایق دست فرسود و هجوم جنون اطواریهایی این هوس است و کل اوقات این سر و پیرایه  
 رنگینی در بار اثر پروریهای همین دسترس در هر صورت زبان صهیانی و دستگاه در عرض  
 تماشاگری پرند این صفحات سر بر می آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کارنامه انصاف  
 پروریهای آرایه و گردش پیانه نگاه جز محیط دست گاه بی عالم مروت نمی پیاید تحت دلی  
 در سایه این گلها مصروف تماشا باید ساختن و مودعی در سرگرمی تماشای این بهاری توان کرد  
 آنجا حاصل سرگرمی نظاره شوق صدر رنگ محویت نگاه تماشا میخواند تا در یابند که حاشیه بساط  
 حضورش بکدام وضع تمهید اوب جوشیده است و اثر جوشیهایی سعی هوس یک طوفان  
 نقش تلامع عرق می نگار و تا واضح گردد که محیط تعارف آن محفل بعد و جزر کدام کیفیت خرو  
 طوفان جوشی محیط الطاف آسیب لطمه امواج تغافل میبندد و که نکلطرنی حساب همتهما هرگاه  
 بجز آن حوصله و ریاضت گاهان بر بخورد شک مانعی اندیشه ساحل طینتی خاک کدام اوبار بر بوق  
 نبض و صدنی بیرون و حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سرشته هموائی  
 راه مستقیم از خود و انماید در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب زنا ریش نمی آید گل کردن  
 بهار اخلاق نقد می و گروه نمی بندد که تلف اوضاع شکستگی نفاق بر پیشانی اندازد و بلندی  
 شخند و درین صورت نفس سوزیهایی تماش بکدام جنون جولانی گزاف گردد از عرصه



بیمهر فتنه گیر و بی صبر و دیوهای تر و دیکدام کو چشمیهایی چهل خاک و بار بر فرق بی اعتبار  
ریزد آباتی بصیرتیهایی از باب نظر راجه چاره که در چهل آباد نگاه بی امتیازشان گرد از  
سر مه باز شناختن از غلبه عیب کو بیست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت دوری

در جو مملی تمیزی هر قدر و اگر چشم	در کنار آینه لاجت پرتی سنگ بود	حیرت از پس پیچ نه پوشش دیده بیدار گشت
صورت آینه با صلبه هم بزرگ بود	رفر عجز و دستگاه در بابا بیک گشت	تایه بینی جلوه گاه مهر چندین تنگ بود
جلوه شوی است اما در تماشاگاه عجز	تا نظر باله در دیوار محور رنگ بود	تعبیر پیش پا است اما سعی شوق نارسا
	نیم گامی میزد و و اما نده و سنگ بود	

### دیباچه شرح ظهیری تفرشی

رنگینی بهارستان معنی نتیجه آب رنگ کیفیت است که باده گساری خستانتان محط و دوائر را  
چشمیت خط ساغر نازان دارد و باثر پروازی نشسته سواد سطور را از جیب غرور باده ریخته  
بر می آرد کم گاهی دیده گرگش را نیست که دور باشی بیت لسن زانی حوصله تماشا را آشنای  
سردق جلالت نمی پسندد و دغ سین لاله ای نیست که چهره افروزی غیبت آن جمال خیر و دایم  
نهاد آتش نمی پیوند و بر تو مهر منیر گرد نیست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه بر فرق جنون  
تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد طور مواهب  
بنظر آب هی ارنی گویان ذوق تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت باده انعاش مخموران  
آب خاک اسورت نشسته عرفان عطا فرایند و ج پیاله گرداب خاک بر لب مالیدن سطح زمین  
ایامی نماید تا ساغر چشم خیمه بان از خون زگرش از سرشار نماید در دست سیه ستی مکران نعل



سنا نیست و دلیت نهاده کارگاه صلیحی شرفنا برست ادائی غمزه و لربایان سحرکاری اندازد بکری  
 آموزد و در دست جادو گاهای چشم سر رشته گویائی ست امانت داده اعجاز کاریهای  
 مشورتش تازگیهای گل محمدی و نگینی آل بر رونق پذیری هنگامه شرع شایسته  
 از بارگاه عنایتش ببرات صداقت برخاسته و خوش قماش بگرهای عباسی و نصارت  
 جعفری بر تاجدار می چشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق و دعوی آراسته  
 اما بعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و رواج گلهای این حقیقت که صفا  
 پروازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد و در خمده سیر گریبان بانته خواب لیخالی باید  
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و جلوه نگینیهایی تماشا باید رسید و نگینیهایی  
 نقوش این ارزشنگ محویت نگاه تماشا میخواست چشپی که نقاب فروشی غبار غفلت باز نکرد و  
 سر رشته روشن سواد می کم دارد و نخله سائی عطری این نکبت بعلاج میوست خشک  
 می نشیند و مانعی که بغیبت شماری و وصلش بر نخیزد و سر از شکنجه ز کام فرسودگی بر نمی آرد اینجا  
 که بر چاق شکنجه و هم صهبائی ناسره فهم که سرگونی وضع خجلت مایه گردن افروزی بلند پایگی و  
 و پستی مراتب است و دستگاه رفعت سر پایگی او کم نیست که از منظر گریبان بسیر یوسفستان  
 معنی پیر دازد و بدامن چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد از اوقات شبار و روز  
 ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت  
 تامل نفرساید و آبریشانی اجزای جمعیت راجه علاج که هیچگاه نمی گذارد تا بشیر از اوقات  
 پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس راجه چاره که هیچ وقت روانمیدارد



تا بگویم تا هی سرشته تشویش طبع باید ساخت در نیصورت غور در فکر منطوق امریت محال و تعمق نگاه  
و مطالعات نکات مشور کالیست آنسوی و هم و خیال کوتهی که از رشته سعی اهل هنر گروه پروازند  
و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهران برآرند تا سواداری اینامی زبان نسل و  
بیان قلم بر نیاید و ناشایستگی حال اخوان عمده تقریر زبان را نشاید نامردی تشریفی است  
بر دوش وضع ناملایم این گروه و همیوتی لباسی است در خور حال این طائفه خسران پژوه  
مرگ در حقیقه شان صرف سیم و زرست و میل خرج اموال زندگی و در سبب شان نگه داشتن  
کیسه گوهرت و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی و سعت فضائی است شایسته جوانان  
این سپهر بختان و گرفتاری طبیعت جوش فراغت است در خور بسیار این دل نختان بکلمت در  
زیر و فینه زنده تنگی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و بفرمان خبث باطن  
و یک برابری کند از دنا از حدت آتش پاره جدا کند و هر چه از او حرام و خیره و امان ایشان  
بحکم انجمنی نشان صرف لولی نشان ابیس نهادست و آنچه بتیج بدیتی سطره باد و است  
بمقتضای آن غنی عده مال و کاسب بیادوستی نای و نوش بر باد و شکسته کتب تفسیر آیه خلقی  
آن و دنان است و دست فلک و بهم فنی کار تجارت او باشد قسوة صفت حال آن تیره و روان بار  
هنر و ادب صلاحه چینی دارد که ملاخطه انقضای ایام قریب و عده صد ساله نیز بیکانه شوق  
کلام دارد و باید احاطه ایسا گذارش مع چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سرای عبارت از بکنجه  
و در فقهی بر نمی آرد در نیصورت بکلام اسید نشیه فکری توان زد تا گوهر هستی که سرمایه و کان خود  
غرضی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را



دیوانه شغل تماشا دارد و رونماید اگر فکر نظم و من طبیعت میگیرد و اندیشه تحصیل معاش نمیگذارد  
 که نفسی آه ماتم کرده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شریک زبان شکر یک میبرد  
 فکر کرد و آوریهای مایحتاج روانیدار و که درین لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بشمارد  
 درین روزگار اکثری که با دراک و فائق متهم اند یکسوز خوش آمد گوئی این ناسناریان پر خسته  
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعی که بسیار اند  
 صرف مبالغه محبت اینای زبان میگرد و در سانی انفا سی که بدست آورد و انداز بر صیر در آ  
 طرازی بروش وضع دنیا یان می بندد اگر خود لائق اسفل السافلین برآیند  
 لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ آیتی است در شان همین آتشارویان دست فرو قلم  
 آن یافه درایان و چند شایسته نفرین خلایق باشند لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ در عالم عقیده فاسد  
 نفسی است در حق همین ناسناریان و کسوت عرقی که بتدریج بیرون داده اند شرم بهت  
 آب گرویده است ثوبنای اعتباری که ندارد بآب رسیده شرم بهت بیرنج ناپاکت آبی  
 میزند یعنی امی مخور غفلت دیده و اگر دنی است به موبوت ختم شدن دارد و بتعظیم کسان  
 یکدم امی محو هوس سرور گریبان برونی است به لیل الحمد که تا امروز غری طرح نشده که همان  
 سوز و گداز جنون در کسوتش نبالند و بیتری بر زبان نرفته که بتاثیر شوق همچنان شو نفس کوچه  
 بهمانتالدها رجت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی است گل کرده رنگ  
 خجلت و کیفیت شایر وازی اگر تمام نشده دولت فروشد نفاسی است نتیجه معجون غفلت  
 اگر دستگیری توفیق امداد فراست ثواب حمد از معتقدات سنی انفاست و اگر بیدخت



و صد و بیست فواید نصیحت و تنقبت از غنائم اوقات تقدیر ساس و گزیده ابیات عاشقانه و  
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکره الاحباب را که باز می دارد  
 هرگاه حجت جاه سینه او نام نخراند و باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطالعه  
 صحائف متقدیان باید نمودن تا هر چه در دامن نگاه فراموش آید نفس را جز بی اختیار تحسینش  
 دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تا مل نکات پیشین بنگان باید نمودن تا هر چه فخر و اندیشه  
 گردد و در دنیا جزیره و دشت کرب نتواند کشاد علاوه استخوان اوقات حضور بر سر برده استعداد  
 بنقاب آرائی از کافیه پیش صورت نه بند و گریبان همت سعی بی بهار آرائی نثر و پیش  
 بر و کسبیم مراد نخت و سواد مکاتیب ایشان سایه بال بهائی نگسترده که اثرهای یونی جزیره  
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که کشتائی صبح سعادت جز به تنقیح  
 تواند شافت الفاظ را بطراوت سرمایگی بهار خنده بی آبروئی یا حین از و دهن گریز کرد  
 و معانی را بشفق آرائی دستگاه نگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروف سر بر آورده  
 آئینه چرخ رعیت آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در رشک همان  
 معانی از لاله داغ می شمارد و لفظ از سبز کردگان قطعه آن چمن است و معنی از تر و مانغان بهار  
 این گلشن ازینجا است که سقیم طبع اندیشه جز بهمین نوشتن دارد و علاج نگیرد و خلیل بنای افکار  
 جز بهمین مصالح چاره نه پذیرد و خارج آهنگ و اثره این نرم مرهون ادا نای بی اعتبار است  
 و مخالف نوای پرده این ساز مقنون نغمه مذلت شعاری فی الحقیقه سرور گریبان برود  
 تا مل معنیهای اساتذ مشعر بر اقرار نغمه نیست و نظر و ذری مطالعه افکار قدر با بر معنی



استفاده روحانی منطوقی تامل هر قدر بر کرد و گنج کاویا بر آید نقیب خیال بر گنجینه اسرار رسیده است  
 و فکر هر چند پیرامون وقت گردد و پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس هر اسرار گردد  
 جهان قمع نبود از سر و رویان بادیه حاصلی است و ذخیره و امان قمع جز سخن نقیب  
 طینتان نمی باشد و هر که جهان پیمای استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرانیت نقدیه  
 کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط و رسایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک  
 بر آید پرده همین نقاب سر کشیده فقیر صفا عمر با است تماشائی جمال این عراست است و خواب  
 زده سودای این نقاش فرموده را به عبار انگیزی جولان سخن منون سر مه سلیمانی نوشته است  
 و شبها نگاه را بفروغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمها حوصله شوق دست  
 از تلاش باز نمیدارد و تا دامن زنیهای هست سعی را از زده تعطیل نگذارد و امروز سر مایه نازکی نگاه  
 هنگامه بهارستان عبارتی است که بین چین مانیه های نگینش خط عبارت را خط گلزار تفاوت  
 ندارد و بسا غریبائی نشسته کیفیتش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمیشمارد و جادو نگاری خامه  
 ظهیر الدین قفشی آب هزار چاه بابل از دایره یک حرف کشیده و نسخه صد سحر سامری بجه  
 و لرزائی یک ادایش دریده گردا و راقش اگر بتوتیائی چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان  
 می تواند انداخت و فروغ نمیش اگر بخورشیدی روزن دید و پرواز و وضع صد خراسان  
 می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید بشود نور و زری نند طبیعت نکرده باشد  
 و ساعتی نمیکند رد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تراشد تامل را در هرگز  
 رشته نگاه صرف هزار گلدرسته معانی است بارشته خط دست بهم داده اند



پیوند و نگاه را در غور هر قطعه اش وقت تامل سرگرم هزار گنج کاوی بانوک زبان قلم دست  
 و ترنشه و کلن طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانیست و فکر بسیاران  
 حشمت الفطرت سر بلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصله اوراقی است  
 که در مخفی بار فروشیه های اخلاق نسبتان بگنجینه داری اسرار آن نکات علم است و بچهره کشا  
 پیکر آن جلو نامت هم تیره و دوی بصیرت های فضولی پامال عرصه انصاف است  
 که جنون جولانی تگم تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آبادی همین  
 اندیشه چه قدر گلگون خامه انگشته شعله آرزو و سربلک کشیده این تمناست و غنچه تمل  
 اغوش کشوده بر خور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریافتنی است  
 و پرده تماشای این تمثال اشکافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر در سامان طرازی هفت  
 این عروس چهار پر داخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی بن تمثال تا بجا طرح رنگ بزیها  
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید هنگامه عیار  
 مضائقه ندارد و اگر بسیابی التفات همان خار و هن رنگینه های گل تواند گرفت و قیامت  
 بر نمی آرد و اگر بجز سائی وضع اخلاق همان عیار رنگ عبس تواند پذیرفت  
 بهار را مروز سامان میدید بگلچینی دارد و بدگر خاست و اگر گل رنگ گلشن دیدنی دارد  
 تماشا دارد و افسون سازی رنگین را اینجا به عنان شوخی ساز رنگه گردیدنی دارد

### خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیوای زبانی خامه روشن سواد و نتیجه پاس گذاری و اهلبی همتی است که بمن تلپید



کارسازیهای عطای بی زینش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادوی انتظار  
 آن کنه پای فکر دقیقه پنج اربابستانی بود و در حال گریبان سیری و شوار گزینان عالم  
 بلند خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت است و نقش آن کار در دست  
 برآینه روشن آن حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا مرد و انقاس و امن غلامی وقت  
 در دست نیار و زنگنه ای مرتب تخم دست از و امن بی اختیار بهای ظلمت فروخته  
 بر نمی دارد و اینجا کاهش جان و تن افرونی سرمایه و قتهای سخن است و سرور کمی جاوه  
 خود و اریها و ستیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار گویند آفتابها  
 دو چرخ صرف و باغ سوزها گردیده است تا بر توی از شعله این کار سیاهی نموده  
 و روزها سیاهی مروک در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خط و طش آینه اظهار رود  
 و باغ را و باغ ندر استم تا قهر نه تحمل گرانباری مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکریم  
 تا عمر با جانگدازیهای اندیشه صعب هم بهر صدها و بیشتری میلان طبیعت را منسوب  
 نثر پردازنی وضع بیلی و است و خامه را در ره سپری بهمان جاوه مشکل گماشت با آنکه آغه  
 را در هنگام تنج آن طرز صعب از ره بیم قلم از دست می انداخت و موم اندیشه لغزش  
 جان در بدن میگذاخت فکر ساسی صهیبا بدست یاری قاندر توفیق دو گام زد و در پیش  
 حقیقت کار را در پیش و پیرومپائی غواص تاید نفسی سخت و گوهر وصول مراد و خیره  
 و اما آن تمنّا گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم بر طرز خاص دست از و امن بطور این  
 عبارت هم بر نمیدارد و با همه دور باش پاس مقام بی اختیار بی آن وضع پیچیده



و امن تقاضا از دست نیکدار و آئین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سرایبی عبارت  
 و ایه را در چهار سوی گم گشتگی آواره و آرد و تقاضای ایضاح معانی حلیه جنس استعاره  
 و تشبیه کردن و گوش این عالم انکار برمی آرد و خشت طبع موزون از گلگشت خیابان  
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته است و سرگرم  
 تماشای همان نغیرت فرمایان پرنده بانی آما در بعضی مقام استبداد و عزیزانی که لقای تازه  
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازه کی نظر چاره پذیر نمی باشد  
 و معنداً بقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیها سینه آزر و میخراشد  
 ناگزیری اهتمام این کار طراز دهن احوال گردید و چیره دستی جذبه انقیاد و حسن خیا طور کشید  
 بآنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چین پیشانی را تکلیف ساغرینههای موج  
 شراب بتصور می آرد و سبکسریها محافل بیغری را چشمک حجاب با ده می پسندارد  
 دیوانه مشر عالم بی اختیاری مدتی عطف و امن را تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و مرغ نشینی  
 زاویه تنهایی را هموضع اسیرهای شکنجه و انمود تا آنکه خیال پزیههای عالم خام طمع آتش  
 افروزی سعی قلم نخته افتاد و دماغ سوزی اوقات لاطائل چراغی در راه حصول فوائد نه  
 صرف تقدیر این اوقات نتیجه خبطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو با پاره خدنه  
 بتوهم گوهر سپرد و مدعا اینکه وقت مطالب این کتاب در صفت فهم طبائع بار جوید و از  
 دایره اذیان اغره رسته دور گردید و بپایان ناکصود رفت و روب خار و  
 که از بی هنری نساخان کور سواد هنوز ز رحمت پای استفاده می بخشید و بتدرستی



یک عالم خلیجان طبیعت دهن ترود نامی کشید و ستیاری خامنه چابک خرامم تمام تقصیر  
 بر نمی آید و باد شکنجه های تهمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده نیست  
 که گام زینها جاده این طریق یک قدم صعب است از جولان گریه های عرصه بجا و عبارت  
 و چهره کشائی این ساده عذار مشکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعارت بسبب اینکه کاش  
 واقفونی در متاع ملوک غیر از جیب قدرت سر بر آوردن در بار ندارد و در جنس کاناها  
 غیر جز با تهمت خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آئینه دل بهر چند از اسرار لوح محفوظ  
 باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصور اندیشه غیر چند از پیراست  
 در عالم وهم از پرده بیگانگی چهره کشا بسر از خواطر کمای راه بردن از خرق عادات است  
 و از عالم اسرار دلی کم و کاست و نمودن از الهامات تبیین و گران یقین نمی پیوند که بوقت  
 بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبه و شک  
 نیست از چه قدر خون جگر باید خورد تا سر رشته تو جیهی بدست آید که خورده گیران در  
 کسوت رد و انکارش نجوشتند و تا کجا خورده کار به صرف باید کرد تا پیکر تار و پلی جلوه نماید  
 که عیب بینان بهجا با خورده نفر و شدند خاصه در مقام که اندیشه وقت معاینش و در بار  
 جرأت رسایه های فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریه های و هم سیمایه ها  
 دست را دایم بر سر دست نباشد یعنی نسخه دیگر مشعر حل مشکلات و هنوز قائمی بر سر وقت  
 نرسد یعنی کتابی مشتمل بر توضیح ایاءات بر روشن سوادان مکتب ذوق ظاهرت  
 که مقامات نسخه مذکور هنوز ممنون خامنه بهیچ صاحب قدرتی نگردیده و انلاقات آن



تا حال در پیشگاه و خروج شرح نرسیده و در تصویرت بر چند معنی پیرانی خامه صحرای تحریر مطالعه  
 از باب سواد میدید که زمانی تضرع بر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار پردازی وقت  
 نقطه بسوی آولهایی آگاه بر دارند آاد و محفل حقیقا خود شناسی با دوه عرضی بر سماع کسانیم  
 نازک خیالی می بیاید و هنگامی پوزشی و پیش میاید اهل بصری آراید که آنجا سیاه کار به زبان قلم  
 بر شهادت نامه سیاهیهایی خود محضر گاشته است و وائر الفاظ را انگشته زینهار پنداشته  
 فی تحقیقت بلند پارگی را متباینش از ان پایه است که رسائی پرواز اند نشسته و هم تدریب  
 کنگره اش با عنان مستگیهای جرأت سعی و امانده خجالت هم آغوشیهایی نقش قدم است  
 و بیایکی شوخیهای خیال تبصیر اشرف پیشگاه مشرب گام زینها فصولی ترد و بیان خور و گی  
 روشناسیهها کور چشمی متهم مصطبه نوش خجانه اشراق یعنی افلاطون تا به نشسته کیفیت خیالانش  
 ناشناشته و مانع بلند پارگی کمال نرساند و چراغ افروز و دوه مشابیت یعنی ارسطو تا بیای  
 سطور و الفاظش هر سه در دیده روشن سواد می نکشد طومار بلاغت و انخواند و وقت پیش  
 سعای حقیقت لغز و اشکافته و پیچیدگی مضامینش در کوچه تنگنای معاشنا فته جلوه رنگینی  
 طافوس از بوفلوئی کیفیتش رنگ بریده بر روی حیرت شکسته و امانده چلا پروازی فروغ سحر  
 با جوش صفای آینه اش ز رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر افشاند غبار بیسربازی از  
 کثرت دیده انتظار نرس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از جوم گاه تحیر بند است  
 میکار و که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده ماشائی در بار ندارد بهانه جو  
 دستگاه کرم سر پایش گشتگیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خلایق



جز تار یکی چشم مطالعه بار خنی آرد بجایه سازی تقاضای مروت همان بر تو تیای آن عیار چشم باید در حجت  
 و تا درین گاشن چون گرس چشم من آکرده اند به از شکست رنگ سیم می بینا کرده اند به اختران  
 بهر شکست ماکر با بسته اند به سنگها را و در کیمین شیشه ماکرده اند به جوهر اعلی ندارد و امتیاز  
 خوب تر شست به بعد ازین فرق از میان اصل و خار آکرده اند به عجز آخر سر گونیها بکار عم کرده است  
 فرق نقش پاهای تهن کف پا کرده اند به کار صهیبا کنون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش  
 طرح زیر بال عنقا کرده اند به رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کار بجائی رسانید و از کارگاه شیر  
 تار و پود میاگردانید یعنی خیال با فیما اندیشه نارسا نقش چند از عالم او نام بدست آورد و در و کا  
 صفحه سادگی رقم بطراز ختم حل مقال مطر ز کرد تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است <sup>۱۲۴۹</sup> و فیض  
 صورت این هیولی و اشکافتنی به بهار تازه زمین پرده دارد و سر برون کردن به نگاه  
 تا که این جلوه بالدار از نقاب اینجا به جهان حسن این نیزنگ ارد عالم دیگر به بود از لفظ و معنی صبح  
 اینجا آفتاب اینجا به یوی جلوه گلهای عنان افکنده می تازی به گل مل هر دو رنگ شمع خنی دارد  
 بتاب اینجا به شاهد ماده دیگر نقاب عدم و اشکافتنی و اینجا است در جلوه گاه اندیشه شتافت  
 خامه صهیبا بی و نگاه دست شفقتی از سر آن بیچاره بر نداشت و بکسوت گرمی پیرایه نظم است گشت

شد از دست تعدیهای کلکم	بر روی هر ورق صد و انج پیدای
نه پنداری صبر از خامه سیند	سخن از دست او گرید با و ا
زبان مدد در از اندر شکایت	دو اثر را در مان از شکوه اش و ا
بر روی صفحه طراکشت نیل است	که از دستش بجا گشته سوا
	برای هر ورق مانند صحاف



شکوه از کفر باشد میسا	سخن دید از نفس صورت قیامت	گمانم کاین بود باد مسیحا
چو گشتم در پی تحریر این شرح	چو شد اندیشه به فکر بر پا	منوده هر چه صلح بود فاسد
منووم هر چه بر جا بود و حجا	شنید این چو هاتف گفت گیم	خراب عباس آباد و ظهیرا

### دیباچه شرح رساله منظوم معیسات

بنام آنکه نام پاک او هو است	نظر بر هر چه در مظهر است	عدد و اگر مرتب کم شماری
یگی هو از عبار تها بر آرس	در اینجا هر چه از افعال است	حروف نام پاکش را معماست

ندانند و جهان را غار و انجام  
گشایی در پی آه دل بنا کام

اگر معمازل ابد و نشکافنه حال آن جز بمولاول مولانا خرمی باشد و اگر غنیمت نگلی و یافته معنی غنیمت نقش کلوم  
بوفی شان نمی تراشد در معمای اسرارش اگر بعمل شبیه پردازی فکر مضامین نعت اضطرار  
و اگر بعمل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میسم بی اختیار نیست این است معما که زن  
نظام پیش و کم حرف بر ارد و نام و بجز کسی کش نظر اندر شکی است و میسم بود نکته که هر دو  
یکی است و بزم آرامی خامه معنی پیر صهبائی چراغی در محفل ارباب شوق روشن میسازد  
که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاید و لغزید غوامض نسخه حسن عشق زین خسته  
از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را این شکیب نگذاشته بود که در نافرمانی گاه گاه شکونه  
ریخ و شل بهر خود گوارا سازد و ما مورشد که بموجب وعده ویرینه شرح نسخهای معمارا گلده  
بزم احباب نماید و از عهده وفای عهد پارینه بر آید چند زبان غدر تبیان و معذرتها بکشود  
که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور است و لهذا ترتیب نسخهای



که بسی خامه بیچاره حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و عجز و قصور را در عالم غرض بیایی سمع صفا  
امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوعی نگاشت با آنکه مهلت اتمام نسخه بود  
یک و برایش نمجوست استبداد و خواهش خبر بساطت عت امتثال نیاز است لاجرم نظر بر  
کم فرصتیهما اختصار پیرایش نسخهای دیگر بر زبانی که بفراخی دستگاه فرصت متهم باشد موقوف حسته  
احمال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان  
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکرده این معاجلوه ظهور مینماید و چون برق جمال  
خوبان شکیب از لهای ارباب ذوق میراید چون قلم پیش کف جود و تودمان آورد و  
انقدر وید عطایت که دو چندان آورد و سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت  
بآرایش شرح بدیه بزم صاحب مانغان محافل شوق میگرد و چون آغاز تحریرش در دوم شهر  
شعبان صورت بست نقش تاریخش نیز عبارت دوم شهر شعبان مبارک بر صفحه اظهار  
نشست استبد که جلوه گریهای ایشان بد و فربیت نظر وقت گزینان دشوار پسند در آید و  
از زلال ناقولیها بر آید هر کجا دیدن این کاغذات افتد آن دم دست بردارد و دعا  
من سرگردان کن و عجز بیانی مغذرت تبیان هر حرفی از داستان غدر زار سائیه عفت  
مینماید و بیدستگاهی خامه بریده زبان هر سطر از در رس آن کتاب اکتفا میفرماید

زبان شده در طریق غدر تقریر	قلم شد آشنای عجز تحریر	ز بس در کشمشها رخ دیده
قلم پنجابیه یعنی خط کشیده	در و نش خالی از حسرت پند آ	صیر رخامه فریاد است بشده
نمیدانم که کس بن طرزه گلشن	نماید بکن چشم آب داودن	مگر الفت گاهی های اعیان



صدای ناله بیرون تاختر چو آ	سرخ طرح در انداختن نوحه است	بسیارین چمن گرد و عنایت
عصای خامه گفت از خاک خیز	گرفته خامه بر زانو شستم	نواز و بکسی خاکی لبه ز
آه تازنگ سخن از لب تراوید	گل از رنگینش بر خویش چید	ز معنی صد چمن گلسته بستم
ز مژدگان بلب صدیش نه نور	نواختم تا کجا اندیشه بر شد	کنون اگر حرف بخرم آورد شو
ز دم گامی بلند از طارم چرخ	گشتم رشته خم در خم چرخ	چهار سخی فکر می پی سپرد
و میدم بر رم آه و فسونها	ز دم از لب که پابر نوک صدا	بر آوردم از جیب جنونها
نظر انداختم بر رخه جیب	نهادم سر بر سر گلشن غیب	چو شمع خار شد از سر نمودار
سمن ای عالمی تو بود در بو	نسبیل جعد موی و لسان و	گل آنجا رنگ دیگر داشت بر
نمود خارش از مرگان نشان داشت	نسبه طوطی خط آشیان داشت	نه ز کس چشم مخمور بتان بود
نشاند سر در عنابر لب جو	نظر بر قطره شب نم کشادم	خیال قامت خوبان و بگو
ز گبر گه که می آلود و دیدم	سر سر جام سر مستی کشیدم	در گوش بتان آید یادم
عفس چون صبح میر و خنده گل	ز بس بودم حریت ببل مست	برای نعره بی خویش ببل
ز شب نم تازند بر رو گلاسم	گل آمد بر سر حال خرابم	ز دستم جام هوش قنادیت
باینسان این جنون جولانی داشت	تو نیکو دانی ای وقت زارم	نمیدانم کنون این نکته بهیت
فغان قمرم و قه ز بابت	سبق از نغمه ببل روان است	که می آیم ز گلگشت چمن زار
بهر گویی توانی باز داده	کنون گرمی شو گوشت و مساز	دل من از غنونی ساز داده
زندان از غنونی این نغمه باز		



## خاتمه شرح نسخه رساله معانی منظوم

فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامه صفا امروز بتایید کارسازیهای خازن  
کنوز تحت العرش گوهرهای خشنده معانی در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته  
عقد مر و اید سخن در راه گرسنه چشمان مواند احسان گسیخت چچ و تاب بطور مباد  
ایست تا خلوتخانه شاهان معانی رسیده بود و ائمه الفاطم چشمی ست بر روی دانه خان  
مضامین و اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این  
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جویان شوخی افکار با پی کردن کیم  
در عرصه این صفحات هنوز بتوئی غبار مینواز و امروز جلوه گر بهای وحشی نگاهان معانی  
از رنگهای ابیات جامی اگر صحرائی در نظری آید و سعت بازتر صفاست و آزاده و ضعیف  
مضامین از زندان آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و لکشایهای جلوه هدایت آرائی  
ایجاد عانی در کسوت این تمنا جلوه ناست و آرزوی در وضع این عا پرده کشاکش اگرگاه  
بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خنسی که در هر گوشه هجوم دارد  
از رنگینی گلها پیش چشم و ادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب مفت و آن وقت  
انکارند یارب امید یارسان از در یوزة فیض قبول محروم مانند و بوقلمونهای رنگینی و عا

از رنگ آمیزی نتیجه اکر ام نقش حرمان نه نشانند

بسم الله که برداند لیسنه خام	ره خوابیده را آخر با انجام	نمودم طی ره بر رنج — معنی
خیالتم ز در بر گنج معنی	بپای عرش تازیهای مهت	بریدم جادوهای اوج رفعت



بکتابخانه معنی دبیرم	تامل پیشه راه ضمیرم	ز دستم خامه شد هر سو عنایت
براه جستجو گردید بیتاب	ز بس پر تو فشان زنگ روم	شبستان مشرق خوشید کردم
ز فیض لذت طرز بسیارم	طبر ز دست کاغذ چون زبانه	بظاہر دیده گردم هم نهادم
بر روی شاہد معنی کشادم	چون خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سر کلکم کشودند
عوسی جلوه گردم در بخا	که تشکبید از و چشم تماشا	بطوفان خیزی طبع روانم
گهر میریزد از موج زبانه	ولی ناقد روانان زمانه	برین گوهر بها آرنده بانه
که شناسند از ناقد روانه	نشان پای زانغ از نقش مانه	سخن در گوش ایشان نیست جز با
صبر خامه بندارند فریاد	نخواهم خوشی تنم در سخن غرق	تخواهم غارت خرم کنج برق
کشادم لب عبث در گفتگوها	غلط برباد دادم زنگ بونا	خمشوی گردشود بند زبانه
به اردیج گهر گردود نام	بیاساقی که منم انتظارم	بده جام و بیرنج همسارم
بیار آن جام و بند از شیشه	بشو آلودگیه سم بصبا	ز بس شتاق صهبای تو بودم
	تخلش صهبای زبانه	

### ویساجه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

از آنجا که گذارش مضایق الهی است محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی گریست و  
 و هم و خیال که انداخته در ازبکستان تمام تقصیر ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند که از آنجا  
 تسویدل مقامات جواهری و بعضی از دوستان اثنای اخلاص دست آتش در صهبای عجز و ناز  
 که عبارت از دو چرخ عشق که خفته فلک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و الامت



دارالمرز بهر پروری سخنش لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت  
کل و یاسمن عیش جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشته خوشگروستان  
شیرین مقالی نعمت خان متخلص به کاست از حسن سلو و طبع طباع و قیقه یاب افتاده  
ویشتری از مقاماتش بسبب وقت معانی و فهمیدنی بر روی فکر رسا و اندیشه نیز پاکشاده  
هر چند که در کتابخانه ارباب دول برآمده ایم نسخه که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نداده است  
و با آنکه مبرودان اطراف و جوانب تحسین و جو بکار رفته سرعش در شهرهای دور  
هم بدست نیفتاده معلوم شد که خامه هیچ یکی از دقت باقان کارگاه سخن گوشتواره کشی این  
شاهد جاد و فریب نشسته اگر بعضی قلم پیچیدان این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده  
نخواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تحریر نسخه مذکور میگذرد گذارش یافت  
اما در عالم غرض مسموع نبود تاگزیر دامن بر کمر زدم و خامه را در دست گرفته و آنچه بوی  
ایزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک ترنیز احباب کردم امید که اگر لبهوی بر خور  
بر نوشته مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیب تسطیر بخشند  
این معنی از صاحب نصابان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بختان بآن آشنا  
خواهد گشت و در دمان خبث طینتان خواهد گذشت و نهی باشد مروت عیب و هم لیس  
آوردن و مکر و انجیه از لب تانیفت بخیه از کارت و بهنگامیکه سر در گریبان فکر تار و پود  
زانوی قارون تکیه میجو است عبارت شروع جزو اول با شرح از دوج دل  
جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده و دیده منتظر را آب داد و بعد از نگار



تامل دوسه ماده ویکو درد اسن خیال افتاد تقاضای وقت دهن چل گرفت که این نویسدگان  
 شهرستان خیال را از حایه نظم عاری داشتند خیلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کسوت  
 آرایش داده بنظر تاشایان عرائس معانی جلوه بخشیده چون دل صبا گشته راه  
 شد تمنا شرح وصل حسن عشق به گفت بافت سال آغاز شوق چنین به یاد بادا شرح وصل حسن عشق  
 ایضا چون در شر و عشق کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به بافت سرایید  
 این نغمه از غیب به آغاز امرست تاریخ آغاز به ایضا چون بود حقیقت این در شمار باز  
 تاریخ نیز کردم آغاز کار باری به اسید از گرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار آینهها  
 جولان مطالعه دامن برچینند بشرط حیات راقم را بجائز تحسینی شاد نمایند و بعد از  
 صورت بسدن نقش و فات بصله دعا ممنون رحمتهای تازه فرمایند راه وفاته است  
 ست پای ادب کشادی به دست دعا بلند است ای یکس خیر بادی به آلوده تمنا  
 نبود سنزای غفلت به از نسخه کرامت نرن انتخاب بادی

### خاتمه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

سافی طبعان محفل یار فروشیه با وصف دستداد فرصت که در عهد نا بهنجاریهای  
 گردش چرخ نا بهوار حکم کبریت احمد دارد و اگر بگذر قافیه از سیر این خذف ریزان  
 منصرف تفسیحی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند میگویم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق  
 معانی را در پایه دماغ سوزیهایی روزانه و دو چراغ خوردنهای شبانه صاحب شگانه  
 سلف گذاشته بر کمال عیاری نقد ناسره و از سندنظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید



که قطع نظر از دوات متلع کس مخیر هیچ صرف سیاهی مردمان خامنه گاه گوهره کار میباش  
 نباشد نظر بقلبت استعداد و مصلحت کمی دستگاه قدرت از اعجاز کار میبایم نخواهد بود و درین جزیره  
 زمان هر چند نقد اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه سبقت کلاه گوشه استیلا  
 بشکنند و نظیر کم فطرتان دون همت که خیلی بزرگم اینامی زمان بفرانجی دامان استطلاع متهم  
 بیش از نفوس مطلقه بشمار نمیرسند حال سر برانواندگان فکر شعر و انشا گو مایه فصاحت و جلالی  
 از تکاپو و در دکان ملاحظت کلام بلاغت نظام ایشان بهم بوده از نابلدی سر کوچه تمیز نمیکند  
 بدیشان خود شایسته گدایم تفاوت داشته باشد آری سه درین زمانه نمانده است قدر علم و هنر  
 چگونه دست و پایی سخنور را به از سنگه ز به چمن چون سخنوران حرفی به ز عنایب نهان  
 غنچه میکنند ز راه آفتاب محمد که نقد اوقات صعبا سرگردان که در خلوتخانه پاپردگیان  
 کتابل باخته اینهمه در تحصیل مضیات کینه مزاجان روزگار صرف ناشده در دوام ضرورت  
 مشغولی دوام ذخیره دامان احوال ماند و بکی نقب نهایی کنند اندیشه نارسا بر گنج مفید  
 بلند و معانی ارجبندی که در علو پایه بر اوج فطرت عقیل کل هوج زده باشد و دیگر بزرگان  
 غواص فطرتان بحر تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عنایب ان خوش لجه  
 کلیات فصیح ست اولی و ثان شان شیم و ابلبلان عبارات تلج و اگر وقتی ازین دو کار  
 سعادت آثار خیلی بدست داد فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن  
 و طالبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده را بفتیله نگاه افروخته و هر روز دماغ را  
 میبوست پذیر بهای محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند در افاده دوا و



و انشا بسر برده و گاه در اثنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنه غریب اعتبار  
 اقزای مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه خوانشی کتاب مامور کرد و از آنجا  
 که عقده وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کره  
 انحلال و نخواهشست در عالم اصرارشان ناگزیری قبول او امر مجبوس ساخت که گاه  
 بیچاره را داغ سیاهی بر رو کشد و خامه بیگناه را از پنجه خود در شکنجه گذارد و لیکن اگرگاه  
 انصاف صاحب تمیزی پر توالتفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شاد  
 جادو و نریب صورت شیرین را و دیده فرهاد تلخ می تواند کرد و گرم بازاری این نگار  
 برشته حسن پیش نگاه ریخت آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه اهل دل  
 از سوی کس عنان بکشد و عبارت او قدم آنسوی لامکان بکشد و بروی هر که نظر کرده اند  
 اهل یقین و بروی او در اقبال از آسمان بکشد و از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام  
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی که  
 اشارت سال تصریح تعیین و زیر سر انجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهراً باشد از جلوه گاه  
 خیال بر آید و در نظر تحقیق نشینان و بستان افکار هر آئینه خالی از سیرنگی نخواهد بود و ناگزیر  
 صفحه رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سرانجام آن چهار شنبه سوم شعبان  
 زینت داده و امسک فکر داده و بگر و دیدم افاده مبدی فیاض بدیهه نقد فقره دیگر در  
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمه کلام زیبای انجام عنان انقاس معنی  
 اقتباس گسخت نازم بر مروت پروریهای دامن بجز زنان عالم قدس که درین بین نگار



از آنجا که از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس عزیزهای کشید روح فنیج  
جرعه نوش خنجان فیض از ان غواص لآلی سعادت لمزل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی  
آهین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبع شیخ و شایب یعنی مصنف این کتاب است  
مردی که دانگی از ان بر حال قایلیم سببه طعن کی بر لب ارد و ذخیره دامن تهیدستی خیال  
کرد یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش نصاب رتبه فیم دارد و با عانت طمان عالم  
بالاجلوه نامی منصفه اندیشه گشت و بایشان تقو و اعمال معامی حاصل عدا و عین تارخ  
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بدو پست فطرتهای صهیگا تواند رسید غنیمت  
شماری خیال نارسا کتابه پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پیرت میگزار  
وصل حسن و عشق شد چون ای خدا به این دورا هرگز مکن از هم جدا به هرگاه عدا  
حسن و عشق را مانند عدد دهد و لفظ ای خدا وصل بیکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد و  
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه  
سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود و خام طبعی اندیشه زره کا  
خارج آهنگ دائره بزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت  
افزاید به مددکاری و بایده خدای منعام به کلمه مسک ختام آمده سال تمام به شکر الله  
ز شغل فکر سخن باز پرداخت طبع کابل کوشش چون بان شد خوش از خوش گشت تاریخ نیز شادمان

و بیاجه تلخیص حل مقامات نصیرای همدانی

و بیکه فکر سخن به صد چمن میرنخت به بهار جلوه نسرین و نسترین میسخت به کشت و و چه



عروسی ز خلوت دل من به که رنگ جلوه او شمع انجمن میرنجیت به برنجیت خامه ام آن مشک  
 ناز تر بورق به که آبروی غزالان صد ختن میرنجیت به یارب اینقدر جزون جولانها از صبا  
 عجز پرست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست  
 دانه نایب بی استعدادی تنگی چشم نور و وسعت فروش کجکیهای سامان او بدست او کدام  
 رسائی صورت بسته باشد بهتر است که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از  
 عالم بی دستگاریها گوش غدر نبوشان عیب پوشش سازد که در پیشین زمان بالتماس عزیزان  
 چندی عطف من را آنگاه پای هرزه دو بهاساخته رطب یا بسی که در محل مقامات نصیر  
 همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گداشته نذر نگاه شوق کرده بود از آنجا که رشت  
 تمثالی آئینه عرض بعضی نظر وقت پسندان را بدور باش کراهت مائل فوق تفرج نیست  
 اکثری خیال میرسد که اگر مهلتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص کن چهره از پرده بی اختیار  
 برکشاید درین روز با او صف نادرست او فرصت از استبداد و صداقت پرسی چند چاره  
 ندیده بسراجم امرند کور بر دخت و خود را از بار گران تقاضای ایشان سبک است  
 امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر نوازند

### خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیری همدانی

کار ساز حقیقی را سپاس که بیاری لطف عیمیش خامه صبا همچون از رنگ آمیزی سایه قلمی  
 باز پر واخته در نظر و قائق آگهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت  
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود پیچیده تمنای حک گردیدن و بیاض کردن غنیرین بیان



بنگته گیری خاطر نقاد نشان از کاکل در استعداد خط ابطالان بر خود کشیدن پیشکش آماده است  
و با طهارت بی استعداد و بیاد و آتش یارب بدست یاری این سره سلیمانی سر پوشیدگان  
معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و باعانت این توتیا اثر بینائی در چشم تماشا میان افتد

### دیباچه شرح مختصر حواهر الحروف

حسن در جلوه ناز برق نیتکش میسر	شوخ صدف بال طاووس ست از رنگش میسر
صد جهان یک سیئه طویرت برق جلوه را	گرم جوان ست ناز از عرصه تنگش میسر

ایجا آرنی گوی شوق دیدار را در عالم وسعت مشرب و بر باش بهیبت کن ترانی صدمه  
ز حمت یاس نم فروشد و سعی تجسس طلب در تاریک زار سواد این وادی از دور  
جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله خواصی و قهای اندیشه را در غوطه خواری محط  
ذات جز در یتیم بکف نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گلشن توحید غیر از گل محرمی  
چهره نمی کشاید خیال پردازی این پرده بکرنگی هنگامه حیرتی می آید و آرایش نرم  
این اتحاد نقاب طرکیه های کشاید گفتم سخنی نویسم از حمد قلم تا چشم زخم بر او نعت  
آمده بود و درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحمیل بر تاخیر عبارت نعت در دست  
نبود و وزیرانی را وسیله کوک و دن این ساز شناخت و قلم را در جرأت اختیار نسیم بنگ  
می شکست در عالم اضطراب بر خجست کل مروری بال کم میبد انیم الله و اله ساخت اگر  
ترتیبگاه حمد تاخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاوه نعت افتاده باشد و اگر  
بگلشت چنین اریقت سر کشیده خیالت بتفرج گلهای حمد نقش تخیلی میتراشد هرگاه بگویند



او آونی بشهادت اینمه نزدیکی برخاسته باشد قلم گیسست تا در اثبات دوری پردازد و خامه  
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز ده مایم بفرجه نخست افتاده و در تقمه این دو ساز  
 شوق آماده و غافل که دورنگی گل رعنائیش و اندر آغوش یکدگرتن داده و انشا عبارت  
 رسالت صنعت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمهید مراتب خطاب توطیه صنعت  
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده انا بکثره کلم و تفسیر سخن اقریب منحه هنر تفصیل و بغل  
 دارد و چهره کشائی رمز بی معنی انداز جیب تا مله های متن عوف نفس سر بر می آرد از شخص تا  
 صورت آئینه تفاوت غیر از دوئی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای  
 تهمت غیرت که می بندد و این نقطه چو بر شمار وحدت افزوده کثرت ز جمال خویشتن  
 پرده کشود آری هر که که صفر را افزودند ده گشت همان رقم که دائم یک بود و هیبت  
 هیبت منکه اندازد این کارنداشتم کدام جذبه عنانم کشید و رهنمایی کدام ذوق دیگر  
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حدشده ساختم و پستان کار پردازیهای نعت پر و ختم بهتر است  
 که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار مدعا دارسانم آئینه دل های آگاه رنگ او و غافل  
 مباد و در حینی که حل مسامات جواهر الحروف در عمده کار سازیهای خامه عجز نگار دست  
 آویزی بی استعداد یکا صهی را آماده بود و گوید انرش کوره امتحان نقاب از چهره قهس  
 عیاریهامی کشود ناگزیری اجابت سوال احباب باعث گردید که ورق چند از عالم اختصار عبارت  
 سیاه سازد و تجرید مراتب حروف تهجی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعه آن بی تکلف  
 در محفل خیال بار حضور معنی تواند داد و همیشه گنج گاو می درقت فکر در جاده وصول مقصود تواند



ناچار هر چه بار آورده ایشان اقرب یافت بهینه سمرنج شش شافت از اینجا که طبع ناقص صهبان را در  
 اهل روزگار نقش و حشتی میطر از دوشوخی معنی آفرینی بطرازش وضعی جدید می پردازد و بنا  
 این تحقیق را از عالم دیگر می آرد و اساس این کلخ را بر طرز نو می میگذارد و گاه و نامش  
 رنگینی این گلها مخطوط فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکمت این شمامه برانحه  
 کیفیتهای ذوق تواند رسید و ندارم طاقت بهنگامه بند به شوق اما به غباری را که  
 از من خیزد آسودن نمیشد به بهار بی نیازیهای عشق آسوده است از نه به بشوخیهای رنگم شعله  
 در گلخن نمیشد به گریبان سیری وضع تامل رنگها دارد به بهار این چمن چیب یک گلشن نمیشد  
 سخن اینجا قدرت دم تواند زد و نه در دیگر به رسانی اشک در چشم در دامن نمی باشد به  
 انتظار پرستی دیده شوق را مرده که درین صحرا در پرده بهر غبار از جلوه شهسواری نقاب  
 کشوده اند و غم شیهایی شخص تامل را نوید که درین گلشن از کسوت هر رنگ چهره زعفران  
 و انموده چشم اگر آئینه این رنگینی نباشد در محفل بید سنگا بهیها حسرت بر شفق کاری  
 رنگ اشکشن باید رسید و گوش اگر پرده این ساز نگرود و در بزم دراز دستیهایی تاسف  
 حلقه ماتم فوت و قشش توان گردید به درین گلشن که دار و شبنم ش آئینه حیرت به تاشا  
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا به حضور حسن معنی کبست در باید که مرآتش به در  
 از یوسفستان بر رخ دل بر کشاد اینجا به در محفل شوق می باید چشم گشت تارنگ این جلوه نقاب  
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این ساز از پرده بر آید

چشم شوتا جلوه این بزم بردار و نقاب	گوش شوتا نغمه این ساز گرد و آشنا
------------------------------------	----------------------------------



شاهدت محتاج رعنائی ست گردابگری	حسن ازین آئینه با انداز گرد و آشنا
سعی کن به جاده این سحر کین سحر حلال	جاده اشن با منزل اعجاز گرد و آشنا

### دیباچه شرح سه شرملا نورالدین ظهوری

پس از حمدی که صریح قلم ازین ادا می آید آن کوس این هوای آلودگی می تواند زد و بعد از  
نعتی که زبان قلم به منت اظهارش حرف آید آن فصح نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و سامعه حرا  
نازک مناجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینۀ بوالهوسیه میزند که مدتی تصویر را ده صهیبا  
بوی فضول استحکام ضوابط آن زد و میداد که بخت استغاده طالبان صافی نهاد بعضی از  
مقامات سه شرملا نورالدین ظهوری که خزینۀ نقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز  
دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبارت شرح مخطوط نماید اما از آنجا که گل لعل مرهون  
با وقتها صورت آئینه شهودست سعی مذکور بجائی نرسید و سران رشته از هیچ جای نمی  
آید که درینو احسن سوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جابر صفحہ  
خاطر است بمعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید و باز مبصران  
بار یکسب بین که روی صفحہ انشای شان بقبول نقطه خال از دو ابر صد گره چین میزند  
و خطوط جدول و راق شان بر اندیشه حکامی زیر گل خط می کشد امید که بدیده انصاف  
نگریسته وقت فکر بچیدان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیش را درین  
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که بتعدی کورسوادیهامی کاتبان همچنان تا غایت  
بشکنجه نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چپا از پیاوی دل



خداي چاشت و عشا فرموده *تَغْفِرُ اللّٰهُ غَدَاكَ* کردم قسم سو آید درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نموده  
خطا آنکه اگر بیان هفتاد و یکم است *تَغْفِرُ اللّٰهُ غَدَاكَ* و اگر آنکه *تَغْفِرُ اللّٰهُ غَدَاكَ* و اگر آنکه *تَغْفِرُ اللّٰهُ غَدَاكَ* و اگر آنکه *تَغْفِرُ اللّٰهُ غَدَاكَ*

## خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اندیشه  
نقل است کردم اگر عنان قلم دست اختیار باشد در میدان شرح شرفانی تنگ تازی بعضی می آید

## دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس دلش آینه عرفان است به پیوسته بحرف با غفا گویت به انگشت نهد قلم بحر فی کله نعم  
یعنی سخنم در خود محدود است به سبحان الله صحت جاده هدایت در هر آنکه تنگی بر فرق ختامی نهد  
و شوق این بیچاره باین مرتبه که هر گام میگذارد و تبارک الله و شوق اگر راه افتد باین گونه که در هر قدم به  
در افتادنی نذر قلم میگردد و دست این سبکین باین رنگ که در هر خط و افتان خیر آن پاجرات برسد در رباعی  
فی حمد بود و در خود استعدادم فی لغت کند شفاعت بیدادم به قلم بره که به و شیرب و زعفران  
هرگاه چو خامه خاستم اقدام به بیست چه کند اگر قدم به صده میگذارد و بخیه نارسائی اندیشه  
از روی کار افتاد و پیش پاست و اگر بصر عطف دهن بگیرد عیب ناتوانی فکر و نظر  
جلوه نماند ای صهبائی که جبهه پیش ازین بهرزه متاز و عنان غریبت ازین جاده  
وازن و تهدیدی بر اندیشه گمار تا از فکر گریبان سپهر چیزی بگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم  
گلهای چه معنی در دامن کرده و بدیه منتظران قدم چه آورده رباعی عظم  
زخمستان سخن می نوشست و در رنگ خیال صد چمن گل پوشست  
زین نشه که جوشش میزند از خم فکر صد تا بخرد هزار تابور جوشست



## خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشتی قانده توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خامه خام رقم صهیبا نارسا با تمام  
انجامید و زمان جنون جولانیهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک شد و دم قلم  
از نیری باز ماند و دایع طاقت خیر باد و هوس گفت و ناطامی حوصله در گنج خمول نهفت  
اکنون خواهش آنست که خامه از دست افکنم و در گوشه عزلت تن زخم آما اصرار  
معنی طلبان آسوده میگذارد که خوان خلیل گسترده نشود و گرسنه چشمها از شکوه بخل  
طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیاری در زراویه سکوت نخواهد بست و همی  
که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا و هم رسائی در قدم با نیست  
سلوک این جاده پیش است و تا اندیشه طاقت در عرصه جرأت می راند شوخی حست و قف  
جوانگر بیاید جنون نتواند هم آسوده بنشیند من و کوه و بیابان هر چه باشد منتظر

## دیباچه شرح خوان خلیل

## رباعی

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوۀ نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفت را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بقفارم نیست
معد اگر همه یک حرف است ز فرموده لا انحصار	شاره خارج آهنگ ز بانها گویند
و معرفت اگر همه بی نقاب است	بجویم حیرت دور باش نگاه تماشا
در رم چشمی که در تماشاگر راز	حسنش بجنار است و تکیه شکوه طراز



یارب دل من چرخس بود از دهر است	گشس بجز بسوز دارد و وصل بسا
--------------------------------	-----------------------------

بی دست گاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فرائی حوصله خامه من خوان خلیل گسترده  
 بمواید لذتهای معنوی صلا میدهد بهوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت سدر مق خود  
 برتر است ست فی فی نزل این لذت مانده است از آسمان فطرتم وقف گرسنه  
 چشمان بهوس سیرت چشمی تابشاید و این جمال گاهی سیراب کند و گشتی تابشیدن ترانه  
 بانگت ز مژده مرم و کج او زنده رباعی تا دیدن نقش من زینانی نیست به تاخیر  
 باوه امزدانانی نیست به آن نشه کز و خرد شکیبان بود به جز در جام ربان صهبانیت

### خاتمه شرح

لله الحمد والمنه که خامه تیر پا از تر و در آه به تجویب ارمید و شوق بیتاب سعی بیصرفه  
 زام کنشید هر چند خام طبعها و یکت هم نخت که حلاوت این مواند گلو سوزست اما اگر زان  
 چاشنی گیران روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد بهمان نعمتی  
 در پهلوی آن با حرمان کام و دمان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت  
 خوان فنون ست دست ندر بهیهات چه میگویم ایند و غفار بهر هزاره کاریم بخشاد علیه  
 العون و العون رباعی صهبان اگر تو مرد کاری بشتاب به فرصت نرو و ز کف  
 حضوری دریاب به پیش که در از میکنی دست بهوس به رو پیش کسی هست نامش  
 باری بهوس کار بهای خام خیالی دست از من بزداشت و چار ناچار برین داشت  
 که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب شناسان بر باید از نغمه آن



فیه فیست بر لطف کلام و ارسیده قطعه تاریخ

شرحی که هر سه شریک در زخمه ریخت	در روی هزار نکته بهر باب گفته شد
از بهر سال آورده با لطف انداز غیب	شرح سه شریک خالی از اطناب گفته شد

و سیاحه قواعد فارسی موسوم بگلزار سخن

خاتمہ سرگونی شریک صہبایریدہ مزاج کہ عمری عنان نفس سوزی کیسختہ آبروے  
گوهر سخن بر خاک ساحل بی اعتباری ریختہ دستی بچمن آرائی تحمید مبدع کائنات و خیابان پیرائے  
نعت گوهر افسر موجودات نیافتہ بگوش جوهر شناسان عرضہ میرساند کہ چندی از باران  
پاک طینت و دوستان خلوص طوبیت کہ گاہ گاہ فرش دیدہ منتظر ابعبار قدوم اقیای  
تجلی صد طوکلیم میگردد و امن اتفاق کشیدند کہ مذاق عجوبہ کتب فارسی بی ادراک مہ  
فوائد قواعد نگینی ندارد و آئینہ حال غفلت تمثال بینگ زردائی انتباهات ضرورے جز  
صورت موبہومی برنی آرد و اگر رشیدہ ازین نہال برآید یا قطرہ ازین طوفان سرکشاید  
گلچینان حضور شوق را بر سر مودتی بگلدستہ بندی صد چمن نگینی بہار کشادہ است  
و خاک نشینان ساحل فوق را جبہ تسلیم شکر بر عتبہ یک محیط آبروی گوهر افتادہ لاجرم  
منہل ایما آن صاف دلان محفل بگانی را کہ دورت نصیب ہزل کہ بیگانہ طریشان بگانش  
طوبہ بیگانہ منشان ست ندیدہ چندی اوقات غریب را شغل ناگزیر منہم ساختہ سطرچی چند  
بر روی کار آورده عند خطا و سہوی کہ ناگزیر وضع این جنس سالکان است مینخواہد  
آہید کہ خطائی کم کردہ را مان جز بر آستانہ عفو مرحم کوشان بار اقامت نکشاید و گناہ



نخلت گمان جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید ۵ چو اشکم نیست غبار دامن برگشته  
 امنی ۶ مراد آنست از چشم تغافل می توان افکند ۷ رنگینی بهارستان اندیشه باین  
 چمن پیری هنگام گفتگوست که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ بوی بهارستان  
 تخیل خالی نبوده باشد تا لقب گلزار سخن رنگیزی طرح نسیم سبب نو و گنجینه غور تا ملای  
 بوقلمونی رنگین از جلوه آن بهار آئینه کفیتی دیگر بر آورد و باستیار تجرید تازگی قطعه چارچوبین فقط

### دیساجل مقامات نسخہ جوابہ الحروف ثیابچند بہار

مضمون حمد و نعت ندانستم و لیک ۶ دانستم که لفظ دو و معنیش یکیت ۶ کہ احمد است  
 گاہ احد حرف خامه مثر و نامہ ام ہمین قدر اصلاح باحلی ست ۶ پید است کہ اگر حمد و نعت  
 تفاوتی می بود شخص معرود نعت را حمد چنان امیدند و اگر معنی اتحاد صورت نمی بست برده از  
 چہرہ انا احمد پلا پیم نمی کشیدند بہیات بہیات در عالمی کہ جیلہ خاموشی بفریادنا کہ بہا میسر  
 آخر چہ پیش آمد کہ جرأت سخن بخیہ کار از روی کار انداخت و چہ شد کہ شوخی گفتگو در  
 ناموس عجز مجبور ساخت و انگاہ در مقامی کہ محرمانہ از خبر خیرگی چشم تجر چارہ نمی باشد خاصا  
 را غیر از والدہ اعلم و رسولہ خرفی سببہ از رویہ بخراشد بعد مسافت حجاز دلیل ست کہ ناتوان  
 شکستہ پایان ہند و طی مسافت حمد از چہ راہ ست و دوری راہ شرب گواہی میدہد  
 کہ بی طاقتی الکنز بانان عجم و شبکہ فصاحت بیانیہای نعت بکدام دستگاہ ۵  
 من انداز حمد آشفنگہ صدر رنگ بودارد ۶ زبان و دس نعت این بحث چندین گفتگو دارد  
 دل بجار نفس غیر از خموشی بر نمی آرد ۶ چہ انگیز و صدا از پردہ آن چینی کہ مودارد



شالیستہ خود شناسی زجت ازین منزل است و بجادہ اندازد دیگر پیوستن پس صاحب  
نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصہ تدقیق را مژدہ کہ سینہ این دور  
گنجینہ است از اسرار نامتناہی مملو صدفی ست از جواہر رموز غیب مشحون یعنی در  
چندست در حل بعضی از مقامات نسخہ جواہر الحروف بہار و شتمنست بر بعضی از فوائد دیگر  
از عالم ہمان کمالات فیض آثار کہ بحسب مقام در خاطر ناقص صہبایچہ ان خطور نمود و بہ مقتضای  
صلاح وقت بر اصل مطلب فسرودہ چون این ہم خالی از افادہ نبود درین اوراق  
مرقوم شد و کل مقامات موسوم امید کہ اگر نظر شائقین بر آید از نقصان نا قبولی بر آید بقضای کردہ

### تقریظ صفیر بلبل انشا مولوی عبداللہ خان صاحب علوی

دہن بکمزنیہای سعی شوق را نوید کہ از بہواری راہ استفادہ ہر شش قدم سترل  
ہزار معانی می آراید و در فضای کشادہ ہر گام صد کاروان شوخیہای مضامین بلکہ کشتا  
سبحان اللہ جلوہ لطافت این اوراق برقی بر خرمین ہوش زد کہ چارہ خیرگیہای نگاہ  
جز تازگی بہارستان عبارتش محال ست و علاج حرارت تباض طراب غبار طراوت  
مضامینش ہمہ و خیال روشن ہوا دی چشم استعداد از توتیای سواداوست  
و خیرگی دیدہ کلیم گمان از بیاض تجلی آباد و رنگینی بہارستان خیال از آشیان بندان  
شوق خیال بانثش و کیفیت حکمہ افکار از دماغ آریان نشہ خمتانش خود شوق  
در غیبت نگینش حشر بر روی شام چکیدن یاد ندارد تازگی سحر در رشک لطف عبارت  
خیر از قریب شبنم برنی آرد کاغذش را نسبت تازگیہای نسترن از شکوہ تنگنہ



آسوده نداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آرمیده نگذاشته  
 شوخی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود دارد و از جادو سطورش  
 ندارد و تر و دهنزده و ویهای شوق در مقابلش هر چند مانند رشته موج از خود بگسلد از گرداب  
 دوانش سر بر نمی آرد و اینجا طوفان جوشی محیط معانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا  
 می آرد که اگر صحنه کاغذ سطح سیلابی بتظر نیاید امکان ندارد و چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت  
 عبارتش آمده شوخیهای دلربایی است و رنگ افروزی صباحت عذرا از آئینه معانی  
 در انداز و نمائی فرمان فرامان معنی آرای خداوند گشته عبارت پیرانی معنی نسخه کمال نسخه معنی  
 جلال رنگین رستان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی خدایت جمال فکار نظارگی پر و گیان  
 سادوق اسرار جلوه گری هجوع نشینان خیال را شالوق نظر بازی سر پوشیدگان خمیر  
 لائق فلک پیمانی مضامین بلند بید رقه رسائی طبعش خند زبانش و اماند گیاهای جبر سئل  
 جان بخشی معانی تازه با عانت صبر خاموش فریاد رس عجز اسرافیل خامه جاد و نقش اگر  
 از نسیان نویسد در پرده صبریش صدای نغمه مشیر مقیم پرده گوش است و زبان محو پیا  
 اگر از بزم گوید در کسوت هرجش لب جلوه رقص ناپید در کین هوش روشنگری آئینه  
 معنی از مصطفی ناختش در استعداد بوسه نمائی و صورت پردازی بیکر خیال از  
 رنگ آمیزی خامه فاکتورش در انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علومی نادرین که توانا پیشا  
 معانی در محفل استفاوه فرق صهیبار از مشغولی سجد شکر فارغ نمیدارد و زبان نشانه  
 ترجمان را قلم را از سر گرمی ادای سپاس معطل نمیکند و درین نسخه آنهمه او بخوری نموده



که بامید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکنجه فرمودگان دیوان پیشینگان از هر ورق  
جامه کاغذ پوشند و بصدای ورق گردانها بر تخته و شند آفرین بساط آرایان بزم انصاف  
در صحنه مستی بسته اند از انبوه نعمه سرایان محفل راستی و خرابه عدم ناله نواز و گرنه زبان آتش  
در هر دهه هر صریر صد نعمه و او دمی نذر سامعه نوازها کرده است و هزار نوای باربد  
از لب ورق بیرون آورده درین روزگار جمعی که لاف معنی سرانی را وسیله بار محفل  
ناشناسان میدانند با اهتمام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند  
و نمیدانند که بوی مشک انتظار چه پخت عطار نمیکشد و ستایش سخن خوب چشم بر جنبش لب  
قائل نمیدوزد آن مشک چه مشک است که تا عطار بر زبان نیارد و از دکان خمول بیرون  
نخواهد یافت و آن سخن چه سخن که تا صدائی از گوی دعوی بلند نگردد و در صحنه گوشه بار  
نخواهد یافت پیدا شده اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب اظهار نخواخته و انوری  
چراغ شبستان کمال جز بقصیده زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه  
عبث گری صورت طرازان را خلاق الهی میگرداند و شغل فی سواری طفلان را تیره  
بوفراس نمیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دهن هوس  
ایشان میگردد تا ابد از گریبان تامل فرصت سر بالا کردن نمی افرازد تا بقصیده چه رسد  
و اگر بگردآوری شکسته بسته چند درستی فقره بخمال میرسد مدتها بکا و کا و وقت میثاق  
بر سر جان توان زد سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال دارد با اینهمه و بیروت  
را از پهلوی نفس رازی بر شوخیهای صرصر هزار ریشخند پیش بردن است و طنطنها



فضولی لاف را از گریبان هزاره درائی سر بطعنه اوج فلک بر آوردن آما که در سجده شکر  
 حقیق پر د از آئینه پیشانی ست که درین زمان انتقام بیدار کیشهای این ستم  
 آریان حواله خامه همان لفظ پر دارست و داد و دهی شکسته لبتهای مضامین و  
 اندیشه همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بذوق نفس آریه های بهار تریش  
 بر رنگینی پرده گوش تواند رسید و زری میمنت گاهی که تماشای چنستان مقالش  
 ذخیره نقد سُروری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته روایای گمنامی  
 دُرومی نوش خمکه خونابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد جو لانگاه و سی  
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صبا حیرت نگاه که آئینه چشمش از جوش سر شک سطح  
 محیطی ست تخریر و شش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جادوی اختیار  
 نقش قدمی ست نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فروشیها  
 سایه طوبی شاخچه تیزهای پر تو هزار خورشید قیامت می بندد و شفقت پرورهای  
 دست عنایتش بر گوهر بار می هزار ابر نیسان می خندد دست دعا تا پنجه کف الخشب  
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صبا پیوسته کار صد سایه طوبی فرایه و همان  
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت گاهم  
 تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبر  
 دارم سر که جبینها دران عالم دوا سپه نتواند دید و در بی اختیار شوق مجبور عرض عالم  
 عاشق نمیشناسد آداب مصلحت را



## دیباچه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بند خضوع والتجاری زبید	بخشایش بنده از خدای زبید
گرم کنم آنکه آن ز من نازیباست	تو کن همه آنکه آن ترا می زبید

حمدیکه زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و معنی که قلم از تحریر آن زبان بفرود نمی برد شاید از مجال زبان و طاقت قلم فرا ترک یافته بعرض صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه شکر طالع نورالدین ظهوری در سر داشتم که اگر زمانه مساعد شود و روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دوزخ بفرار فرصتی بدست افتد که چون شرار در هوای وارستگی بال توان کشود و این همه مهلتی در لف آید که چون حباب در فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود و رقی چند و شرح نایب بازار که خواص نتیجه خامه گوهر بار ظهورش در اندوه عوام ثمرة افکار عمر و زیدش خوانند چون نامه اعمال نمود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی بم



لیکن با همه سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین غنائشانی نمی یافتیم تا آنکه برین وزیر کار  
اندیشه تربیت فرزندان و بلند نمودن عبد العزیز و عبد الکرم طال عمرها که دلم را عزیز تر از جان  
و چشم را گرامی تر از مردک اندام من شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورد که قلم را  
در دست گرفته و کاغذ را مهر کشیده مرتبانه در دوات کردم و نسخه چند از فزنیگانها  
پاستانیان فراهم نموده جاده فکر بیزگامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرح  
لائق نداشت هر چه از رطب یا بس در بار خاطر دیدم بر مانده این اوراق فرجیدم تا عجز  
چاشنی گیران لذا اند معنوی را توفیق داد که از تلخ و شور این حاضر پیشانی مروت را بس که  
نیندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نکین در کام هست شیرین افتد از صله تحسینی محروم  
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا و رون کفران بل شد کفران است فقیر به چنان  
صحبای نجیب زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست که اولاً جگر پارهای  
مذکور ازین منزله و در سن بتفعی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته از  
گشت زار استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خردکشان مدرسه وزیر کار که چشمت  
بر لب دمان هر کس و گذاشته و گویی بر صدای هر یکی فراداشته منظر لطیفه غیبی اندازین  
نغمای غیر مترقب خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرد نیز و ان کام بخش زبان کام  
طلبان را ازین شمره بکام رسانا و به تعیین و بهو المعین تمام شد

خاتمه شرح میسنابزار

ایزد سخن آفرین را سپاس که خامنه خام قم صهبائی هیچ شناس از تحقیق الفاظ گزیده



و تدقیق معانی سنجیده و حل مقامات و کشف متعلقات این کتاب انشای نصاب نهجی فارغ شد  
 که در پیرایش این جمیع آرایش بن گشتن طعنه تقصیر از گذشته بدان حدائق فکر و شایسته  
 کوتاهی از گلچینان ریاضت مل نتواند و اکشید توضیح مجاز و حقیقت و تصریح اصطلاح لغت  
 و تبیین رموز و تلمیحات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک  
 اندیشه سر بیرون کرد که گام زنان جاده ناهموار استفاده را بچراغ و شعل هدایت ناز  
 فروشان شبستان تدوین سازمند نتوان گردید باینهمه طراز شگلی تقریری که این  
 بیان محصل فقرات را ترمین داده پیش انصاف گزینان راست کیش بر حسن بیان قابل  
 دلیلی تواند بود و ساطع و بر مانی تواند نمود و قاطع اگرستفیدان اخلاص منش که خمیرهاشان  
 از جوهر و فاو و شربت طبائع شان از مایه صفاست پس آنرا که ازین نعمای غیر مترصده  
 صلائی و محبت حصول این لای غیر مترقبه صدائی بگوش خورده کام طلب اشیرین و  
 مذاق آرزو را نمکین سازند مقتضای کبریا که گم لازم نگذرد در حق این منزوی و ایاس  
 خمول زبان تحسینی بشهر طحیات و دست دعا بی بعد از ممت برکشایند قطع نظر ازین که  
 دوش همیت بلند خویش از بارادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین و جواهر  
 را بر تحسین این کار شگرف توانند بر انگیزت و خرد کا سمان را زمین میکند و برین آفرین  
 آفرین میکند و بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماید که دوازدهم ربع دوم سال  
 یک هزار و دویست و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات افضل اولاد  
 ابوالبشر زبده نتائج این نبرد و چارمادر ابلغ مشکلمان مدرسه عالم افصح عرب عجم



احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته پادرسایه نهال آسایش از تنگ و دو  
برآسوده دمی نفس است کرد آناچه علاج که دست طلب کمان بر مدعا کوتاه نگشته هنوز  
زبان پرگار را بحرف تقاضا گو یا لب پر مدعا را بسخن عرض داد از مد که بموجب عده ویر  
عبارت پنجره ظهوری را نیز از زیور شرح عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقضا  
نهاد بشری درین گنا کوسلی تمام در اعضای تن و دهنی عظیم و راجرای بدن راه یافته  
بافعل این حرف زنان بوج را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زندگی  
و فاکند و وقت مساعد شود و اقتضای مروت جلی از سر این اکرام نخواهد گذشت  
۵ من گراول ز حرف ریزه چند + تحفه بر دم بر باران طریق +  
گشتم اینک نجس و یکند دم + عرق شرم بصد بحر غریق +

و بیاجبه شرح پنجره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیهای او نام اینک که کاسد متاع مضامین را است بهین همراهی و کان  
خود فروشی ساخته طراز حمیدزدان پاک بران بسته واقف خود باش و بین که زمره  
لا اخصی از چه پرده بگوش منجور دازینکه تبرک و سه لفظ پوچ غلغله سخن سنجی در شش است  
انداخته بر مسند نعت سید المرسلین شسته نقش خود ستائی متراش و نظر باز کن که جلوه  
آنا حمید چه رنگ هوش میبرد یعنی بهرگاه آن محرم خلوتخانه آواز دانی از بیگانگی سر برده  
این شبستان و انامید سر بر سنگ نشان جاده دوری ازین نقد چه طرف توانست



وہر گاہ برق جلوہ این یگانہ از حبیب سحاب حدت آن مقدس سر تو اندکشید خیرہ گاہان  
پیشگاه کم نظری یابی استطاعتی نظارہ تجلی بہتار این فروغ چگونه توانست است افلاک  
کہ خورش خامہ صہبائے ہجران عنان ازین وادی باز چید کہ روشنان عرصہ افلاک و  
ہوشیاران فضائی خاک از نتایج جہل مرکب ریجرات ریشخند منجر نکرد و ناگزیر یک حرف  
پاور ہوا کہ در عالم ہیچ نشناسی واجب اظہار و تحریک بی اختیار می درخور نقاب کش  
استار ند سامعہ خراش نازک دماغان مغل کمال میگردد کہ چون از مہم تسوید شرح میناباد  
فراغی حاصل شد اندیشہ و ورود و این پاشکستہ زوایای خمول بحیثیت گرایند  
و خامہ پشت برد و ات کردہ زبان از حرف زد نہای بیصرفہ بہت و خاطر فائزین  
خیال کہ بقیہ روزگار را با تسائش گذرانند نفسی با آرام تواند بر آورد و پردہ غفلت  
کشید ناگاہ تقاضای برہنہ پایان وادی طلب است آرزو دراز کردہ بند آن نقاب  
پارہ کرد کہ تا سر پوشیدگان نہا سخاۃ ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رفہای ظہور  
کہ در مخاطبات سخن طرازان عرصہ پنجر قعہ نامزد دست بر صفہ اوراق کتاب جلوہ ندی  
دست از دامن استبداد نتوان کشید ہر چند گاہ اظہار غایت نیاز مندی و اقصای  
مراتب احتیاج خودشان و گاہ تحریک تربیت جگر پارہ صہبائے و مسرت الصدائین  
ز فرمہ سنج سخن ہرانی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سرایۃ فہم و تمیز عبدالغفر مطلقا  
وزاد قدر ہمارا و سبیلۃ انصرام این امر صعب نمودہ کار اصرار از پیش میر ذوالکسل  
طبیعتی کہ از تردد و ہراسہ رویہای سابق ہدیہ این شکستہ پاگردیدہ بود جز دست



بر سینه ملتسمات ایشان نمی نهاد و گامی جز در جاده غدر زار سالی خود نمی کشاد تا اینکه  
فرمانی از سرودق کار فرمانی مملکت جان دلج مالک کن فلکن دار المیز ضمیمه محبت منزل خلوت گزین  
تا بخانه خاطر و همه جا در پیش نگاه محبت حاضر سرشته هوای این اخلاص سرشت در دست  
اشاره ابروی دلنوازش افرونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز  
عالی خاندان والاد و دمان جواد الدوله سید احمد خان که وساده عن الشر الفساد بوجود نفس  
ابجو دش از فلک طلسم کشیده و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش با سید پیشکاری مهر  
دوید به چون مژده قدوم دوست بدوست رسید تا که گذارش این دست آویز نیاز نشاند  
از آنجا که همان عزیز بود و پهلوان مرا سم دلداریش تهنی نتوانستم کرد و نفسی در رد این ملتسم  
نتوانستم بر آورد و لاجرم با حضری ترمیب و ادم و مائده اخلاص بایمی که مقدور بود و در پیش  
نهادم جواد مطلق لطیفیل بن همان کریم نهاد و گرسنه چشمان موادم سخن زار و ما و سیر چشمان  
این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خامنه من بامده آراست ست	گر سنگان را بدعا خواست ست	هر که برین خوان شده همان بن
ما حضرت مغرول و جان من	نعمته آراسته دارم بے	میدمیش گریچه نخواهد کس
آنکه سیر کیسه احسان کشاد	لب نکشادی سیر خوان کشاد	بسکه درین باغ گل فیه نیست
هر ورق از نامه من گلشنی ست	صفحه من تازه بایمن خلد	حرف بر و تازه ریا حین خلد
خامنه من چون کند انشای شر	سبزه فردوس دیدجای شر	آنکه درین شرح سخن گفته ام
گوهر رازی دگری سفته ام	هر چه دید در چین به خیال	از لب نطقم نباید جمال



ملک بنو آراست بنزیر نگین	قدرت اندیشه من باین	از دل انخار سخن واکشید
جرات فکرم بکجا ناکشید	چون بلیم حرف زد دیگر گشت	بر سخن خویش گواهم بس است

تا بکجا هرزه در آئے کنم	تا بکی این حرف سر آئے کنم
-------------------------	---------------------------

الغرض از این سرجام آن محرم و سرور پیش نگذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گیری نقض بار کعبه ازین پاک کردن مانع او را و توفیق بدید جاده تمام شود و با قطع این ابد رفقه مسکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه

### خاتمه شرح پیر قعه ظهوری

اتمام یافت شرح پیر قعه ظهوری بعون سخن آفرین علام و توفیق آراینده حسن کلام که زبان کار فرمایان کشور معنی از خزانة لطف بیخایش سرایه دار نقدیمینتهای رموز و ضمیر کار پردازان دیار سخن سنجی از گنجینه انعام ملی پایانش صاحب انصاف متعنه نامتناهی است از قداح و المنته که خامنه جلد نویس جاد و نگارم از سرگردانی روز و شب برآمد و فطرتی که در اینک خاطر بوده بسر اختتام این کتاب خیر انجام در ششم ربیع الثانی سال هزار و دویست و

شصت و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار

صورت گرفت و این کار زانام بهمت صهیانی

هیچدان تا چیمیز از پیش رفت

تیهیات چه میگویم

امید بسته برآمد ولی چه فائده زان	امید نیست که عمر گذشته باز آید
----------------------------------	--------------------------------

تمام شد
---------



## دیاچه قول فیصل در جواب ساله تنبیه الغافلین جان آرزو

خداوند اظلم و جهولی که زبان از سود و نشاء و نیک از بد باز ندارد و با این همه بی تمیزی از نیک و بد  
توفیق دست بمیب و بهر مردم نیالاید و تبحر یک قوت سبعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر انگشت  
بر اینست خدای اکبر تا مردم از این اندیشه خویش را با بودگیهای کس تر نکرده ام و دندان جگر خویش  
پنجده خون عزیزان فرو برده ام شرم از عیب خود پوشیدن و در نیک بد مردم فرو دیدن از کورست  
سبحان اسطیسیا زیاری خود خبر باز نگرفته و تشخیص اسقام دیگران در می آید و گزن از خون فاسد خویش  
مطلع ناگوده جراحبت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمة را پند است  
سودمند تو کار خویش کن اینجا تویی در من نیکنج و گریبان عالمی ارد که در دهن نیکنج و کوحکلی  
میخواهد دهن را در رگزار با دیر امون چراغ بین کنند و با نفس در مقابل آئینه در لب کنند و در رواج  
ظلمت کوشیدن سبیش را در کنار دیده خفاش خوابا نیست و بر تلاء رنگ باز نهادن نگاه را از گرمی هنگام  
جلوه غافل نشانیدن انگشت حرف کس منته ماناخن در حرفت بند نکنند و خوار و دست کس مشکلی باز نشتر و پیکو  
نشانند خمیر طینت انبای روزگار از اختلان پیچ است و سلوک این هنگامه آریان با هم خشخاش غرضی  
از ان جنس اند که عیوب دیگران را آئینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش بردارند و مشغله عبت  
پذیری سرشته نکته گیری بگسلانده هنگامی چون چرا گرم نسازند و بر جی از ان جمله که رشتی کردار خویش را در  
پله اعتنا نسجیده زبان سرزنش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که لاسته حرون از بد جای نمی نماند  
خرمیش آمدن در عرصه کون خری دویدن است و زنگی را بر رشت رویان خنده زدن پرده کار خود  
دریدن طائفه ازین گروه اند که قامت حال را بر یوز بد و تقوی آراسته هزار باد غرور و پر شم بر دت انداز  
و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در ابر زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که  
هر چند چون شمع همیشه بقیام عبادت پردازند و مانند موج نفس مصلح آب اندازند و پندارند که از شعله



خموش از پانشته تراند و از قطره افسرده رشته توفیق گشته ترو بهرگاه چنین باشند کی روا بود که قره  
 بزشتی دیگران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغروران بوشیار دل نیکو دانند که این دو  
 فرومایگان میان دهن حال خویش را از خفا گشت نیک نهادن خیر اندیش سالم توانند و چه صفا  
 طیشان بکلم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر میری را چون دیده  
 دل از درد دیگری خون گریستن و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد و رستین همگنان را حکم عصا  
 تن ست و عصا را سنج هم نشتر و پاشوکن سعدی در سفته آنچه گفته چو عضوی بر دوا و در روزگار  
 و اگر عضوها را نماند قرار پس دفع اذیت دیگران را چاره در دود فمید است و اعانت غیر در رعایت  
 حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از بارع کامل مجمع فوایل جلال مشکلات گره کشای معضلا  
 عارف حقائق کاشف و قائل ناخن فکرتش گری در رشته سخن ناکشوده نگذاشته و باز وی قدر  
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان نگینی گل و میست را  
 همان موزونی سرود دهد و اگر در مجاز و حقیقت پاکدازد و اسد را از حبیب شجاع و از ب از گریان جهان  
 برآورد از مهارت عروض وزن مصرع سرودین کرده و از وقوف معما می از پرده اسم بر آورده  
 فرهنگ لغت دانی و اضع محتاج تحقیق اوست و در ویستان معنی نهی صنف ممنون قیو و چراغ خانواد  
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و تبه شناسیهایی معنی با کشور خدا  
 کمال قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا با ستاره نقاط الفاطش برگردون و قامت سزوشه  
 مصرش موزون قبای لفظش بر قامت معنی چسپان تراز لباس جامه زیبان و نهال نظمش در  
 گلزار صنفی موزون تراز قد و لفر بیان و صفت حسن اگر سر مایه و کان ابیاتش نبود می متاع یوسف با  
 بهای گران که میخیزد و ناله عشق اگر از صر قلمش رسائی نبستی فریاد ز لیا بان اغافل بلند که می شنید  
 با ستماع الفاطش گوش مستمعان چون ابر استغن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند



کوه بخشان معدن اعلیٰ تر نعم دوات مکتب خانه شریعتش از صفائی بادیه ظهور و تمار مستطامه طیش از  
 پنبه و کان منصوره رخامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجره سرو استانش غنچه شفق کاری  
 نگین بیانی بآبی بنامی سخن و ری نظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین نگین شیخ محمد علی خرن  
 در آویخت و به ترکناز بصیرت غبار از عرصه انصاف بر انگیزت صاحب طبعان روزگار مکر مینا عیت  
 هم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینه یکدگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستان  
 غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفایان بخیزد  
 چون سر در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر تارک نمند یا و ده کوئی از باد  
 تن پروری مست و بصیرت سرئی ساغر محافظی در دست چون گرد باد افتان خیزان از پشت عیار  
 ایران درین گلزمین کشیده و کبر سامه بر زه درائی و مالتخولیا می تراش خانی و سنی که ندارد دریده  
 همت اگر همه جنت است غیر از گلخن لقب ندید و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بکنج برابری  
 اگر رستگار این خمین بپلو گذار و خار داند و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهند خشک خواند و این نقد  
 غیرت از کف دادگان و شناسش را به نرخ و عاخریده اند و نماز غمزه لایع لا جور دی او را در دیده و دل  
 کشیده و صحر باد بر و تش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آ  
 نسیم و نفس گیری درین تشنیه بلند که هندی تراوی کج مج زبان که نظر بر کاغذ و خسته و دماغ از دو چرخ  
 سوخته بهر چه در کیسه اوراق یافته قانع و بایچه در ظرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد که با شمسواران عرصه  
 کمال عنان بر عنان ماند و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هر  
 خود میداند که ایرانی تراوی اگر صد سال در بند گذرانند و فصاحت زبان ارد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید  
 چه کردنی بآید که نقد زندگی باخته تلاش زبان دوی که همه عمر از سواد هندی بیرون نکشیده و لغز مغان بگو  
 سرفا سر نشینده نه باد از خمی اندک شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوچه ای صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود



که با افصح فصیحی آن دیار منفسن آید و بشیو آفرین آن دبستان زبان به پیغاره الکفی برشاید اصل  
 بازار و قیول گم بود و جولان بدج و ذم بی آرم آمان بدج از سر حیه انصاف برخاسته و نه ذم بساط احتیاط  
 آراسته من عمری تنک در نیم شسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگا بدشتن مباد و از دست  
 دیگری بچشم سازد و بهداستانی این نشود از یاد بر و ت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی و انهم فرا  
 آوردند و آهنگ پرس و جو راست کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش باز خرید و چه مصلحت است خویش را  
 ازین بساط برکنار کشیده از گران بمیان در آمی و تکلف را خیر باد گفته زبان انصاف بر کشای که ازین دو  
 طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق و ائست یا نیست گفتیم بیها تا آنکه دیده عینیتش  
 بسته اند زبان باین هزاره لالی نکشاید و آنکه چشمش عیشش گشوده اند صورتی در نظرش زشت نیاید چنانچه  
 انگاه که از منظر نگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزدی محبت کل فرود آورده و سیمای قتی که لعاب  
 هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه صداقتی و گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان  
 برگردن جانم بازست هاست و هم بلندی افکار شیخ را در صدگاه عقیده قم ناز را بر اوج سما این دو  
 پایه را دو چشم شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عیان قل بندیش در خط  
 یک چشم در کوری چشم دیگرست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاده پیشانی  
 مانم که نه چون زاهد بر خاطر دیران بار و نه چون صوشت ناقوس در طبع مسجیدیان ناگوایم آتش  
 دیر از کباب لبش بخور و هم چرخ مسجید را از سوز سینه اش نور در صحبت مستعدان اگر دستش بسجده  
 گردانی مائل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر همان اگر گردش  
 بسجده بت خم نشود صدای بهداستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رفت و خارجی و غیر  
 گرفت لاجرم هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سر نش یکدیگر را نه او را خوشحال سنیان که با بر دو طائفه صلح کرده اند  
 و در مساعیت گل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی را افسر فرق از چندی اند و هم گرد راه عمر را آب گوهر



خوانند لیکن چون دیده دل بر کشاوم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصاحبت از ضربت طعن این دو  
 جماعه بی باک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه را حفاظت توانست بهر سان گاهی بجرم دوستی عمر  
 زنی تیغ شیطان بی باک و گاهی گناه حب علی خسته تیر خاریان باک در صورت اگر با هر دو طائفه در  
 چگونه درین از خاکستان کشاکش سالم برآیم بعضی تشکیلی این او با هم یکپاشیدند که چون جنگ مطاع را  
 هیچ سپرد نتوان کرد و بهتر آن باشد که پای ازین میان بیرون کشیده بنیک و بر کس کار ندارد می بخیر  
 آن نباشی و برقی سر باختر این سودایم می خاریدند که وزاد و یه بیکاری چون جماعتی کاهلی مباحث و  
 چینه و یو نقش بی حسی ترش بدنی الطبع را در اغوش کسی و زودین یاد رسایه و می خریدن از او  
 طبیعت است خواهی دوم از دوستی خان بزن و خواهی سر اودت در حضور شمع بنفکین نزدیک بود که  
 می ازین دو جادو از جایم برو و آخر نیرنگی از خوشتریم باز خرد فطرت سلیم با نیک زد که ای گم کرده راه پیش  
 ازین پیراهن باز کش و یکی با خود آیی که راه صواب از کی است و این گام زینها از کجا است ترسیم نری  
 یکجبه ای عربی کلین ره که تو میروی بر کستان است اگر در کج از راه بنشین و یاری جز خاموشی نکوی  
 شکسته برای دست می بندی و در انفساس امیون بی صدایهای پسندی و اگر کسی دست به  
 و بی و دواعی اطاعتش بر ناصیه نیست نهی و می از حیل سازی باطلی را در سوت حق بیارائی و زمانی حق  
 در صورت بطل نقاب کشائی آه از زندگی که یاد رود و آنسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین  
 تیر که در از غمش طبیعت بهرنگ نخاس برآید و نخاس از شعبده نیز بگینا شکل نماید اگر از کس نخاس در کج  
 زبان کاری را آماده و اگر نخاس را لباس پوشائی و زبالج ناموس فطرت افشاده در کلبه نستین کوب بر طنی  
 مانی که گوهر شجرانغ را به تیره لائی مینداید و در خرابه دوم بقولی مشابیه کردی که بلباس خضر مستر شدی  
 از راه باید نیک از بد شناساختن طبیعت شریف و بعضی است از گنج خزینه غیب جوهر شناسی در میراث  
 تحفه ایست از خزانة لاریب فهم کاملت ترازوی عدل است باندازه کار شتاب و عقل و وقت محکم



قابست سر از ناسره و ریاضان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه کپ زنده و زنده داری و شمع که  
 باشد تا سخته و ناسخته هر چه بر من آر و غلت خویش شامی با پیشینه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار  
 نمائی تا مردم را بقدر بخت کفی و با اندازه نیکوی بستانی تجرب و این صد اگونی پنبه از گوشه بر کشیدند  
 و آسون هوشیاری در میزدن بران بی باکان نهیب زدیم که بشکنی تعصب گرفتار بودن و بکنی عتس  
 اسیر ماندن نهنگوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون نمکشیده  
 نه و این سخنگو از همه آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هرگز مرده درست تواند سودا مانده آن  
 دهن آلودگی او را از درجات بلند باگی در درکات پستی مراتب بسر غلطانده آن چرخ آهنگی این را از دانه  
 قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری منفعل نشانند بسا اتفاق افتد که عامل اینها  
 بلند پروازی از اوج بیاکند و معتصر را چشم بند جسد در مغاک کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست  
 روست بر از دحام سرزنش نقصان و رسائی ذاتی تدنگاه این دلیلست بر و و اتفاق زبان با اختیار  
 آهنگان تحقیقی بر محک نیز که پستی این پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این آفتاب  
 نهاد این چنین تنگ چشمان روزی صد بار همد و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از شست رها کند  
 تا تدنگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بید ریغ سر و بر مجر و اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانده آمان  
 انجام نگر بیشتر گام بر جاوده صواب نهد و کثر بر راه خطا و این نا عاقبت اندیش از هزار کی بر نشانند و با  
 پاور و احوال این مدعا مثال آئینه احوال قائل و معتصر است که با همه سخت گیری ناخن اعتراض از صد  
 مقام یک جا پیش نبرد گشت و با همه تر عنانی جولان تخطیه از هزار وادی جز در یک گلزمین نگذشت  
 انصاف بالای طاعت است شمع نیک از هر که باشد فر هم آوردنی است و میوه رسیده از هر سال که  
 بهر سد و در دهن کردنی عدالت آنست که گوینده را و ز نظر نیاروده گوش بر سخن دارند و نیک و بد بر کج  
 رسد بی محای بر زبان آرد ازین جا است که زبان خامه بهیانی وین چار چار گویند با کام خود پسند



حرکت نکند هرگاه معترض خوش سر آمد سری بعد تحسینش میجنبام گویمت نقصان بر وجهی  
 بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند و لب بلامت عاقل بشاید هر چند رعایت صاحب نظر  
 از کف رود و نباید این عیب و صواب گیران نگریستن نیست یا صواب میسر حق و دلیل که نقش تخت خیال  
 کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بار گران در نیمه راه از دو شتم نیت تا سرایه بشنند نگرند و این ثواب  
 کارگاه فکریم کار نامها تمامت خامکاری بساط اعتبارم در نه نورد و آوازه ای که با این یاده در اینجا  
 به صوفیه خویش را میانه این دو ضم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف  
 بر کرسی نشانیده این کلیه چند اقول **فصل** نام گذارم تا شایان انصاف دوست هرگاه  
 سراسر این نیابان برآید در یابند که جانب هیچکس نگرفته ام و پاره اعتساف نرفته چون سر آغاز این  
 تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد و سال شروع نیز ازین عبارت نقاشی شود  
 اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید و پراکنده لفظی چند را کلیه  
 نظم محسوس گردانید که چه درین عرصه فرساینده ام و لیک در شتم مقام ادب و حرف  
 مخالف زلم که چکیده منکد کشم باده ز جام ادب و کج نه نم پا برده و چون نهم به میروم این راه  
 بگام ادب و چون سراسر این حرف کشودم خروید پیش من آمد بخرام ادب و گفت که چند سنین  
 شروع ای بخت آورده ز نام ادب و گفتمش ای بدم ویرین من و میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فصل

صد شکر که ابر خامه من	تر کرد زبان نامه من	نقش که بصفی باز بستم
بر دوش سخن طرازی بستم	نی آب ز طبع من روان تر	نی نخل ز خامه گلشنان تر
این حرف که نقش دلرباست	در دیده شوق تو تیار است	آئینه طبع من زود و دند
در بر رخ حنا طرم کشودند	نقشیکه بریزد دم ز خامه	گلگونه کشد بروی نامه



این جام جهانمای من بین سر سطر ز سبزه جانف نزار تر این گل چون نگار رنگ برست افروخته صد چراغ تدقیق اول همه راز هم شادوم وی مایه ده فم بگرها از هر س دزر عیار بر گیر وین خدمت خود ز پیش میبر این غلغلہ ہر طرف چرا خاست آن کاشت چه دین گر چه پروید آن صافی می بجایم خود رخت تنگ آمدہ وقت زود در باب در عدل بنہ دیسہ پارا دارم کمری بسے بستہ طبعم کہ ازین و آن خبر داشت طبعم نظری بطرف برد انصاف اگر نظر کشاید بر کس ندہم شرف حسنی را	وین باوہ جانفزای متین ہر نفس ز رنگ ارغوانی بر روی بہار رنگ شکست سازمی کہ حزین خستہ جان وانگاہ صلا بطبع وادوم یک آتش ازین دو سنگ کشت وز صافی و عشق شمار گیر از کنج خمول سر برد کن وین شور قیامت از کجا خاست آن زخم خود بتبار جان زد وین دزد بصفایش میخست سر شستہ عدل را نگہدار خوش نیست کبس سہر دارا در رفع نزاع یاریم بین صلح و دحریف و نظر داشت تا ہر کہ کند دراز دستہ صد جلوه ز پرده رونماید صہبائی ازین حدیث خد	ہر صفحہ ز باغ دلکش شاد تر وادوہ بہار ارغوانی ہر حرف بہر نگاہ تحسین و ان زخم کہ آرزو برین زد کای تابش گو ہر طہر را یک نغمہ ازین دو چنگ کشت این ز زنجلاص خویش میبر بر دو قبول یک نظر کن آن گفت چہ وین دگر چہ مید وین زخم بحان ناتوان زد این جنگ ترازو نیست بشتاب فی پاس گداندہ پاس شدہ دار من برہ آشتی شستہ ہمت بصلاح کاریم بین یک تیغ و دو گرسنان بکف برد باز آردش از ہوا می مستی نگرفتنہ دلم طرف کسے را خاموش وادوب کن فراموش
تا چند بہا نہا ترا شے	لب بند کہ گوش میخراشی	



## تقریظ آثار الصنادید مؤلفه سید احمد خان بهادر

رنگینی معنی صفت را شک نگارستان چین کرده و شادابی الفاظ کافیه را بتازگی پرنگ  
 پرورده دل تا دیده و کان رنگ معانی چیده و سینه نازبان خوان الوان سخن کشیده  
 نه فکر را از ترتیب مابین شعری یک نفس فارغ نشستن نه اندیشه را از گردآوری زثر  
 یکدم رشته سعی سست نفس را ساز نیست صرف تقمه طراز بهای بیان و دهن حلقه بزمی  
 وقت ترانه زبان رشته انقاس گلسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه  
 حیدر و حشیان معانی معطوف بهما ناخیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید  
 نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی است که حسن گلو سوز معانی مشاطه طبع  
 از چمن اوست و جلوه شمسوار معارف در پرده گردانگیر بهای افکار بلند او یعنی رنگ چمن  
 ثبات آب گوهر جلال نشین گوهر محیط و قافیه سانس صباهی اعتبار آبیاری گلشن قبول  
 اقبال نخلت حدائق فضل و افضال و دوده سیادت را از بلند پای نسبش فرق بنگریش  
 سودن و خانواده نجابت را از والائی نثارش بر رفعت فلک افقار نمودن رنگ بهار  
 بریده معنیهای رنگین اوست و نکست گل واکشیده اخلاق و نشین عروج مراتب است  
 اولین پایه سلیم کمالش بلند می مدارج حشمت نازترین درجه ایوان جلالش چمن پیرایش  
 صبا از پیش گل بصیرت تواند دید تا تیری نوک خار و امن نزار گشاید در دوزخ و بهر آفرین  
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سوز تواند کشید تا شوخی وضع بی احتیاط طبعش  
 پروانه بر خور و ختم کند فکرش طوقی گردان و حشی غوالان حقائق و رسائی پالنگانیش



مرسله گوی قافیه فروغ سحر تو شمع است از فانوس نظامی سینش بیرون دویده و شوخی نکات  
 برق تبسمی است از پرده لبهای اخلاقتش درخشیده تار و پود انفسش صرف قصب بافیها  
 کارگاه سخن رنگ آمیزی خیالش در کارش فتن سازی رنگینهای چمن گاهی ادای شوخی ناز و کسوت  
 جنبش غلغلش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده صبر قلش در خروشن آینه بخشش  
 باد عوی فصاحت بیانیهای بلبل خفیت گلوگیر و زغمه بیانش بالاف سنجی نوای قمری جویست  
 و لپیز خرو و کاری طرح خامه اش طول و عرض هزار صفح را از پرده یک نقطه جلوه تواند  
 و وسعت حوصله دست گاهش تنگی ظرافت حباب آب کشا و جبهه هزار محیط مقابل تواند نهاد و توانا  
 ریاحین بهار با سنبیل سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او راق نسرن  
 بانازگی عبارت نامه اش از شمع بنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح تقدیر مخزن جواهر است  
 و خامه اندیشه اش چون اوامر مضامین صدی ظهور آثار هم کثرت را از فیض صحبتش گرمی بگام  
 چهره کشا و هم وحدت از اثر تجریش چارسا از تعلق قبا اشیات

بر خاتم جم خط نیکینش *	بام در کبر بازینش *
جاهش که بخت کام داده	رفت بسپهر و ام داده
بر بارگشتش مهر بر نور	صد سجده یک نظاره اردو
بر گرد سرامی دولت او	بینند فلک بخت او
بر فرق مراتب کمالش	گردند سپهر از جلالش
حق که چراغ دل فرزند	وین خلوت آب گل فرزند



مالیده برخ غبارش از راه	تا گشت چراغ هفت خرگاه
خوشید که قره بلندیش	بار است لسان ارجندیش
سر سوده بر آستانه او	تا شد فلک آستانه او
رفت که بفرق چرخ زد کام	جست از در بارگاه او کام
طبعش که بهاد و بخشن با	گل کرده بهار صد چمن با
آید بنواز خامه او	چون پروه ساز نامه او
گوک از نقش حج با بگل بلبل	بهر حرف سپرد های صد گل
بپسوده برگ چشم عشاق	گلسته صد چمن با و راق

سپهر کمال را ایچ و محیط افضال را موج گو که آرای عزائم بلند مرحله پیمای مدارج ارجمند طرا  
 مستند تفاخر ثنوا و الد و له سید احمد خان بهادر که امر و چار باش منصب منصفی این سواد  
 بطراز وجودش بر سر پهلیمان نازش دارد و دماغ اندیشه میخارد و فکر افشرد و راجعش  
 می آرد اگر در منصب نگ آئینه انصاف نباشد و رنگ آمیزی اعتساف نقش بی میان  
 تراشد راه این تحقیق توانند شکافت و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پرورد  
 گلشن قدس تا بترو و جاده خیال خو کرده اند جای نفس است کردن به ازین منزل  
 آسایش بکف نیاورده اند قدرت و هم را بجا و تطبیقش و امانده تر از سعی با یوسن و جرات  
 تصور و سرسراغ مثلش نارسا تر از پای مجوس نسرن را باشکفتگی عیار آتش برگ  
 بی هست از شبنم و زبر و دندان حسرت و لاله ابا گیننی معانیش بر دماغ انکار نیست از خسته



دهن رنگ غیرت طره سبیل بر آتش رشک طورش چون موی در چش آب و موج سبز از باد  
 غیرت رقصش چون موج آب در اضطراب رشته خطوطش از طراوت الفاظ رگ است  
 طوفان خیز و ریشة حروفش از پر تو معنی تابش قریب آتش انگیز صفای او را قش از صباست  
 مضامین آینه یوسف نوا و بیاض صفحا قش از فروغ معنی صبحی از چهره خوشید نقاب کشا  
 بین کس طورش را چون فرق سرنیکوان گیسوی حروف از دو طرف فرشتن سازد لغز  
 نظار گریان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن تکلیف  
 ناشکیبایی شایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان مکتب عدم خون بهال  
 پرده چشم غیرت نگاران و نشتر فروشان حروفش در نوحه خاک بر سر کردگان زیر زمین  
 جگر کا و حوصله تمکین و گمان از رنگ نگاران کرده تصویر از رنگ چهره شادان و  
 بطح گل برده اند و بعلی خون عاشقان رنگی بسا قلم داغ لاله سپرده گاه در تاشا گاه  
 مقابزش از گسنگیهای تار پود کفر غیرت گیر و نظر در سیخ طائرش از حسرت پیری خاک  
 گوریند پذیر مثنوی

گردیده او بکن شماره	از رنگ پریده نظاره
هر فوره او که تا بد از دور	از داغ دلی گرفته صد نور
زان قطره که از جگر شاد و	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب خیزد	دل خون شود و بنجاک یزد
تا یک قرشن خون نگارند	بر صفحه دل جنون نگارند



هم کس بکتا بکش نظر و شهت	در خامه چکیده جگر و شهت
چندین دل تشنه شکستند	تا طرح سحراب نقش بستند
رنگ از رخ شاهان پرید	تا نقش چمن بر و کشیدند
خمیازه حسرت شکر خواب	در مقبره ناش صرف محراب
باشد کبک خرو پسندان	چون ساقی بدست ندان
سطرست که نقش بر و نقش است	یارفت نگار و رکعت مست
صد لطف بهر کشون است	چون بند قبا کشون است

بجز مثالی آینه احوال صهبا از التفات شفقت گمان بی بهره نخواهد بود که بهار آرا  
 این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ بریده عجز نال رانه آنحضه باز گردانیده  
 که بر طائوس از غیرت رنگ است آن داغ بر دل نسوزد و بال هر دو از شرم بسیار  
 بخیزانش چهره میفرورد و تعداد مراتب الطافش خوش محاسبه بر رشحات سحاب راندن  
 و حصه مدارج اشفاقش مناع محیط در ظرف حباب گنجاندن تا باوده در ساغر انگور از خم آفتاب  
 یزد و پر تو خورشید آتش از پرده آینه بگیرد گرمی نگاه مهرش بزم افروز ایل وفاق و  
 شعاع سورت قهرش جانسوز ارباب نفاق

پایان تصنیف کتاب آمال الصنادید

مذنبه سید احمد خان منصف

شماره ۱۱۱



## تقریظ آئین اکبری معجمه سید احمد خان بهادر

کلمات صبیحا  
معجمه سید احمد خان  
بسم الله الرحمن الرحیم

نغمای بهینتهای آئین را مظاهر گوناگون هست و عطیات متوافقه این روی را مجالی بی شمار  
 تا در رنگ میاه مختلفه که ازینکلیج متعدد و جوش زنده نفس نفس از سرادق بوقلمون سر کشیده  
 بر منتظران موهب جلوه کند و بهر رنگی که برق ظهورش از پرده شجابه کرامت بیرون جهش  
 سپاس آرائی آثار کرم را تازه اساس بر نهادن اساس نهادنی که اگر سهو و نسیان با قصد و عهده را  
 در ترک بعضی از این مدارج گوناگون جرأت تفصیر سرزند بدان ماند که با ادعای رسائی  
 سر رشته اهتمام دست از اتیان یکی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوتاه و ستان سنگنای  
 بهمان و پابگل ماندگان مضیق اسکان را وسعت استعدادیکه آن نقود غیر متناهی را در پی  
 ظرف کوچک آرزو گنجانده مانند گداخته هفتجوش یکباره در قالب فی صوت تواند نخت  
 کجاست و بیدستگانان نگارخانه صنعت را رنگ قناری که هوادان همه الوان  
 بیخه شمار را در آینه تنگ هوس آینهخته چون خامه دوزبان کن که دست آویز انگشت  
 حکمت از رنگ نگار ایجادست بیک فعه طرح انگاره اخلاص و نهاد نقش برداری الوان  
 صحائف انقاس توانند کرد و در صورت بلندگانان معارج دریافت را مطرح منکر  
 انجام نکران تواند بود که همت بلکامنه ناتوان سر پنجه را به چیدن این گلهای متنوعه که چون  
 نیل ریاحینی که بر سیلاب تند پراگند یا اوراق خشکی که در رگد رباور با کنند از دست  
 استیعاب قدرت استیفا و امن یکشد عبث بزیگی بختیک مایگی جدا روی کا  
 نیکنند اما از آنجا که بد آموزی شوخیهای طلب یکسره خود را پای بند بهوان تعلیل و سیر



شکنجه بیکاری هم ندیدند و نصیب العین گرسنه چشمهای حرص کمتر ازین نخواهد بود که باری  
 اگر پای جستجو و رفتار و تشبیب جاویده بن ناپدید سازد <sup>پیش از بد</sup> تلاش انصرام مهمی البته لازم  
 بالا و دیهای غم دور آهنگ توان داشت که تهیه اسباب آن بر سر انجام هزار مشغله  
 تواند چربید تا به عموم منافع آن مختصر جامع که چون فقر محبط سربا به و از نقایس گران از <sup>است</sup>  
 اجمال را در تفصیل جای داده بقدر مقدور از عهده سپاسداری آلامی نامتناهی <sup>نفت</sup> آید  
 اما حصول این فهم کامل جز در افراد قلیل رنگ نرزد و وجود این کمالات بلندگاه خبر و در  
 دراز گرد از عرصه وقوع غنیمت و چه هرگاه حکمت بالغه نقاش نگارخانه ابداع نماید <sup>جمع بیکن</sup>  
 انفسی آفاقی را بآب رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد و فطری نمایش جلوه های مختلفه  
 شایان و اظهار ادانای متباینه را آماده گردانیده <sup>نظرت پیدا کرد چنانکه این نشان باشد</sup> فضل بعضی را بر بعضی و برتری یکی بر دیگری  
 ناگزیران لوازم مصالح نظام نماید سلسله شایگان بشایسته تری اختتام گیرد و در <sup>چند</sup>  
 افضل افراد و اکمل آحاد هر طائفه غیازیکی نباشد و همانا مصلحت و تراخیز ظهور این  
 گوهر بکتان غیر ازین نتواند بود که <sup>تکلیفی</sup> انتظار از اسباب و الای پایه شناسی آلاست و محنت  
 تلاش کار فرمای غنیمت شماری نعمت ازین خوشتر اما عرصه تکمیل و اکمال که یکی بعد از  
 دیگری علم کتباتی و لواهی یگانگی برافراشته با سفر فرزان انجمن امتیاز سربلندیست نهانند  
 و پیشین زمان صاحب نسخه آئین اکبری است که ازین غنچه صد برگ زار دانش بود  
 کدام گل که نشیند و درین از رنگ عجوبه طراز نقش چه طرفکیها که کشیده نفس از سخنش  
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطائف معانیش بایه داری نفوذ



حق والهام و رودگاه جبریل آینه جمال تمثالی است که تحقق نظر را در فضای صفحاتش  
 با تفصیل جلوه لعبت ان دل را بر خور و ن است و گنجینه جمعیت اسبابی است که تلاش افکار  
 را از گنجکاوای اطراف و سیافش گوهرهای پراکنده در دامن شمع و در کلبه آینه گریز  
 مشاطه را ساز حلی بندی چهره طراز ان حجاب حسن در نظر و در کارخانه اصول حد و  
 چاره گران را سلسله پای دیوانگان خرابه عشق میسر تراعت را با بیاری رگ ابرقش  
 نشونمائی انبار نگاشته که خطوط و نقاط را در بوم و جرفه صفحاتش بلباس ریش و ثمر بالیدن  
 حاصل فصول چهارگانه در نظر گرفته چشمان سخن خرم نکند و آرد می بهشت خرد و آرد  
 به هوا داری باد انفاشش خرمی بسیار نیامده که مدات و دوات را در گلزمین افش  
 با کشت و شاخ و برگ چمن چمن سبزی از هر گوشه سر بر نهند همانا تالیف این مجموعه  
 ادای کلام مجملی است که در یاد پی مقاصد و در و در از با وسعت و استکمال تفصیل مبلو  
 زده بر قدرت مشکلان بلاغت نصاب گواهی و در حجب انفاش فضیلت قیاس آن بهرست  
 میگردان سخن بنامی گذارش سپاس نغمای به قیاس منعم بی نعمت را بر اساس این  
 غریب بنا آینه گزاشته که اگر اسما جواب گران بهای گنجینه اگر ام گوهر فریاد و نایع  
 یگان یگان بزبان شکریان برده باز می سزگی هزار عبارت و نشین بر آرایند  
 مشابه از عهده این کار شگرف بنیاد از آینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق  
 شان رنگ آشکار و خفا از پر تو خیزشان گلگونه اظهار بر و دار و پوشیده نیست که جو  
 امثال این قدرت نگاران الواح و انش و پیکر آرایان صحائف بپیش و ران آن



غازه استغراب بر رو و دهمه استعجاب برابر و ندارد که قریب مانده پیشین با حضرت سید  
 عالم فرین بهر کماشی تفاوتی که بقاضای اتفاق وقت اضطرار نیست در افاضه نقود  
 مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسین از این احیان  
 سعادت قرین با همه بعد آن از مبدع غث و سمین شگفت ترست از تقدیر تاخر ماضی از  
 مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت و تلاطم بحر موهبت بباد استغناء  
 گرانمایگی محیط قدرت متاع چشمه و سیوع استعدادات آن مشهور و سنوات را کشان کشان  
 در ظرف ثروت محیط حوصله این احیان و اوقات در آورد تا آفرونی سرمایه این عیون  
 و قنوت در آبیاری حدائق افادات در یاد لیبا کار برد مصدق این مقال ظهور کمالات  
 ذات عظیم الهامی است که نقشبند صحیفه امکان در نگارش کارنامه وجودش دست نواز  
 بر سرودش خامنه ابداع کشیده و در پرده از پیکر استعدادش برگرد پرگار قدرت گردیده  
 کامل عیاری که در خلاص خورشید در سکه خانه ضمیرش با سوره و روشندی که چشم افتاب  
 شبستان فکرش خیمه تر از شیره فکر نیز پایش از نزدیکی جاوده گریبان در قدم اولین گنجینه  
 تحت لعلش نقیب نواز اندیشه رسایش بدر از دوستی چوب قلم در نیمه سر بالا کردن از طوفانی  
 تخلصان غیب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر چیریل در نیمه راه شکسته و امید  
 زکوة سرمایه خیالش بر جویندگان جواب کشف و الهام راه گریبان بسته آداب آموزی  
 صیت وقارش موج گوهر از شوخی باز داشته و جذبه بلندی قدر و سنگینی بار حملش  
 فارون را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل نوشیروان در تر از وی نصاف سنگ



وزیرالضعیف از زرد بخشی حمایتش به دست رستم حاتم و من را مایه جو و از ریه زنه خوان اگر اثر  
 میسر و نظام جو جعفر را نخل سخا از امطار سیاح حسابش با روبرو چهل بندوق لطف کلاش  
 گوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و غفلت بهمانه تماشای دلش چشم باز کرد و سرایه  
 آگاهی به سرسانید تا نقشش جو دش بر صفحه تکوین رنگ نه نسبت دعوی شرف نوع انسان  
 بر کرسی نشست محیط از گوهر فشانی ابر کفش گرا نماید و آفتاب از مایه بخشی ضمیرش بلند پایه  
 قوت نامیه بی امداد و کمالش نقد بالیدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض  
 طبعش مایه رنگینی بلعل و یا قوت ندید خاصیت یکنایش و دینی از چشم اول برداشته  
 و اثر استیش کجی در کمان ابر و کنداشته نمک بتقویت امرش و چشم ساغوش الماس  
 و نشه از بیم پیش از ملازمت مستان در بهاس سحاب اگر از کج کفش مایه برداشتی  
 جز خضرای زمر و گل های لعل و گلشن کاشتی دیده و شمش افزونی جز در سوید اول  
 ندیده و داغ خشمش نکستی جز با حراق روح نشنیده روزگار با اثر انصافش آرمیده تراز  
 و لاهی فارغ از در و محبت و فرمانه بیامن عدلش آسوده تراز خاطرهای بیداغ کلفت طبعیه  
 بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و نامیه بی اعانت تحریکش در بر آوردن نباتات  
 کابل خفاش اگر در هوای خلوت ضمیرش بر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پراو و بر اندازند  
 و چون اگر نمی از چشمه دانائی او برود و در مزرع عقل اول جز دانند بر خیرش نکازند و در بیم  
 انصافش موج ساغر از بر مان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع  
 کوه قاف از نواری چشمش بختا مشو و دشت عدم از سوزش داغ اعدایش



بدون محسوب عبارت نامه کمالش با تقصیر زبان قلم ناقص نتواند ماند و حرف طومار  
 ادایش با شوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند صبا اگر فیض از مدرسه تعلیمش می برد  
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سر بلند می از علو قدرش فلک ستار پای  
 سعی از جهد و عیش رسا ابیات

آنکه تصویر دو گیتی شست	نقش به از طرح وجودش نسبت
آنکه گهر در جگر کان نهاد	آن گهر اندر کفش از زان نهاد
نامیه کنونی گل تر میگرفت	رسم عطای طرب از وی گرفت
نقش که از پاش رخاک راست	افسر دولت مهر افلاک راست
مهر که بر فرق شهبان افست	از مدد تربیش مهر و رست
آنکه نساغوش انصاف آست	روکش فرودستم صاف آست
تجست که با رفعت و پست نیست	تجست که از سناغ و پست نیست
در بعدن حلقه بگوش درش	کلن چمن باده کش از سناغوش
کان ز دلش حامل صد گوشت	ابر ز بهر کفش اجری خوشت
از چپ نقتد ز شکم ناف کوه	آمده از بار و قارش ستوه
عقل که راهی بحالشنیافت	رفت و سرانغی ز جلالشنیافت
دولت او ملک مهر سر گرفت	جای ز اقبال سکندر گرفت
داود و دست و دل در پاشان	مایه بگنجینه دریا و کان



عقل در بهتر از آفاق گفت

این سخن الحق نه باغراق گفت

سخن صریح گویم معدلت افروزستم سوز نور دیده دولت و اقبال نور حدیقه شمت و اصلال  
 کافلان مانی و آمال انا هم کافی کفاه کافه خاص عام زیبای دعاوی شمت تفاحه جواد الدله  
 سید احمد خان بهادر که آمر و زمره صدر امینی بوجود و سر پا جودش فرزند سواد  
 بجنور از سیرانی عدل و انصافش گلشن بیت حصر جلال و عدل فضا یاش از ان برتر  
 که زبان رموز ترجمان خامه فصاحت بیان عمده تقریر عشیری از ذخائر نفایس  
 برگردن اهتمام گرفته حوصله کاغذ ساده لوح را از انبار جوابه راه قائم گفتگی التیاش گرم  
 سر زشتی مات محیط و آماده تهدید اکاذیب معدن تواند نمود فرق تکمیل صنایع فوم  
 و تارک امتیاز اقسام علوم را آنگونه بالا برده که سبک تازی براق بهمت معجزه از ان  
 دعوی فضل و کمال چه جای سدره المنتهی نهایت وقاب قوسین غایت آن مدارج  
 در هوای اذنای حدود و معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حرکت اصلاح  
 خطا و جبر کسور محاسبه فکر رسا و پیرینان در ارادت راه مستقیم و هدایت آرا قویم  
 منتی نهاده که زبان سپاس اگر تا ابد سر رشته جنبش را امتداد دهد از عمده ادای حق  
 مقام بر نیاید چشم از جمال شایه کمال پوشیدگان ظلمت کده نفاق را اگر حجاب کوری بر چشم  
 عبرت و پرده اعتساف بر دیده انصاف باشد گو باشد سخن در رباب بصیرت خداوندان  
 حسن بهریت میروند که خود این والا تراودان بلند نگاه درین ارژنگ غائب نگار  
 بیدیه عبرت تماشائی و بانگاه تامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اولاً



برهنه‌ونی قادر توفیق الهی و تلاش رائد اقبال گاهی راه از دیو تحقیق و جاده انفرایش تدقیق  
 رفته در کشف بعضی از سر پوشیده‌های سرادق ابهام و تنقیح برخی از نهفته رویان تابه‌خانه  
 او نام بوضع که متفحصان چارسوی تلاش بحقائق احوال و دقائق منوال هر یکی باستان  
 پی توانند بر دپایه جدر ابلند گردانند و محل آسایش آن نفس سخوشی نکشیدگان سنگنا  
 کتاب فصاحت آباد فضای و رقی چند زائد بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب پیش طاق  
 عنوانش بر قلم مناسبه هر مقام مرقوم و مجموع رقائم آن صفحات بلجفات موسوم است  
 طرح کرده و در پرداخت این کار نازک غنی که فرق مستقلان اشغال شکر طرازی و تکفل  
 اهتمامش هر از را نوی تفکر توانند برداشت بر سر و دوش مصنف نهاده در کنج تاریک  
 عدم از خجالت تقصیری که بقاضای لوازم بشری رنگ فرو روی عونا کشی و باز بانه  
 شمع بشاشتی و پیش گذاشت و تانیاد و در راه قیل و مقال و تصفح متداولات حال  
 کاوش عقده سر کم اغلاط و راقان کور سواد و از اله عجیب شین تصرفهای رقم‌زبان بی استقامت  
 نگرار مقابل به نسخه معتبره شهر و دیار و نیز صحیح از سقیم آن دست زده بی پروا گامان  
 تغافل شعرا و شهباد و تحقیق مقامات ناشناس و و چراغ خوردن و روزها و تفتیش فرسوده  
 نشانها و پنج بردن آب فته در جداول خشک فتاده آن حدیقه باز آوردن و درختان  
 از بیخ برکنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصری نامی بیش نداشت و گریه باره  
 سر سبز کردن و رفتن راه از حسن و خاشاک اغلاط و نجات گشتگان از بهابط و میا  
 شفقتی در باره طلب کمال بکار برد که از سرگردانی صحرائی ضلالت و لوث دامان



وقاحت آیه مری باوینه ناکامی ولدوری مطاعن تمامی باز رسته شاهرا حصول کم و جاده حصول  
 مرام پانی سپهر قاطعان طرق مراد و مانعان غائم امداد را پائمال کرده اند این روی موهبت را سپاس  
 گذاریم کز ذات مکرمت سمات این یگانه کارشناس را درین روز بازار کساد میسای رواج نقود حیاء  
 ساخته و حبیب آزمینای زبان زر دکان معامله بوس را بحصول نقد مطالب طفیلی نواخته کامروا  
 احتیاج کستان کارگاه سخن اردامروز که نگاشته بهل و بی دانشی گرم و بازار بی تمیزی پر از غوغا است عجب  
 از نه بازار شناختگان و صنف بان بلاف کمال کشوده اند و بچوگان عمطل گوی از میدان فضائل ربوده  
 بحرف پادشاه که جز تاثیر فرعون سخن نکند و زیل عوی کلیم کلامی اردک از کون بی اعتباری می پرانند  
 و بیاد برو که گوی خیر بریش کز اوج جلال نرزد در هوا لاف مکرر نبه موشک اضلال میدانند در آوج  
 و حنیض نیاز نکرده از بام و عوی میابند بر خاک بی اعتباری افتاده اند و نیک از بهر شناخته بمان حسن  
 عمل دل بر شستی کردار نهاده گردن و عویشان با تیغ حجتا قاطعه زمو بار یکت روز حیات ایشان  
 در سایه بخت تیره تر از شب گوی تار یکت خون بند و مذاق این تلخ کمان شیرین تر از زبان فحطر دکان و  
 حلا و سخن کامرین بختان مختار از عیش و مستان هرگاه شورش نبور کرده بی امتیاز زبان چرسد و بجا  
 بست آوردن غیر از اعدا نصیب است لذت شه سخن جز بیاگشت تمیز نتوان برد خاصه تمیزی که این سهره  
 بار یکستان شکر از شیر جدا میگردد و از خط بای کلاغ حرف عنایت بمان قلم میخواند گوی که زبان فضول  
 صبا و بیک نشسته محبتی که از سخنانه تقدیر غار نهال انگور در فردوس علی جاعل ساغ با بلور در بر زم حور ارشاده  
 این همه حرف بلند زو ابوالفضل بزم بی تمیز هیچ از محبت مگو که درین عالم خود او را شناخته ام  
 قبله ختم یا خدا که بجهت پیش به اصطلاح شوق بسیارست و بچوگان نام و نه باجست از سخنان رفت استانها از با استعداد



## سواد ملتونی که بدوستی نگارش یافت

قلم در تحریر مراتب شوق سطر نادر معرض نقطه میگذارد و خامه در تقریر مدارج تمناء رشته  
 لایقه موزان زبان بر می آرد و حرفی نخواهد بود که در کسوت صریح قلم فریادی ناله شوق نباشد  
 و نفسی نتوان زد که بغغان در و هجران سامعه دور و نزدیک تخراشد و ناله دل و ربا  
 از ادب فهمیده است به ورنه از لب تابگوش یار راهی و ویرست به میتواند دست در دامن  
 زدن یک جذبه اش به جلوه می باید دل بیتاب مامعذ ویرست به نارسیدن سعادت  
 انشانامه که در عالم دوری از نزدیکان تنفاتی باطنی جز نتواند داد هم دیده را دلغی نگاهها  
 دارد و هم دل را از جیب آتش فروزیها داغ بر می آرد و تغافل اینهمه نباید پسندید که منتظران  
 از علاج در انتظار مایوس نشینند و بی پروائی اینقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان  
 از صدای صریح هم محرومی گزینند مضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آغوش  
 سطور زانها خوابیده است و سخنهای شوق را راه مسامع دوستان از جیب کهنای خطوط  
 سحرشیده مطالعه سواد مکاتیب نگاه را از مشاهد تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال  
 کبوتر از پیغام آواز پای آشنایان بیگانگی روانمیدارد و خاشی وضع ادب نمید و مجبوریم به  
 این که سوز ناله شوق ست معذ ویریم ما و دل پیوسته بر رویش نگاه افکنیم به نامه  
 اکنون میرود پیش کرد ویریم ما به نصیحت اراده شوق دامن دل میکشید که راه خربه را در دست  
 دولت وصال صراط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروری سزیمین مراد آباد  
 بگوایی طپیدنهای دل صادق افتاد سر سبک اندیشه محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت



که تا با خویش پرداریم در راه اکبر آباد انداخت و گرنه دل با خنکان هوای شوق را بر سر  
راهی که گودی از جلوه مقصودند داشته باشد چشم کشودن متوقع کدام سمره بودن است  
و آینه کدام مناز و دودن بهر حال بهار از روستا در غل ذریده غنجلی این تامل است که نسیم  
کدام پیام از بوی پیرامنی خبر تواند داد و جنبش کدام غبار از جلوه سوار نقاب تواند گذاشت

ببخودی آشنا شده است مستی دل جاگم نیست	اناله بگوش میرسد لب پی پیام تم نیست
چشم من است و انتظار از تغافل از که بود	گرد من است و دامن این اثر از خرام من است
زنگ چهره می پردیش که میر و چنین	دل ز برم رسید و رفت نیک بگو که رام است

یار بستیکهای چشم تو ذخیره اند و رحمت دیدار باد

مکتوب دیگر بصره دو بهای کثرت شوق اگر بغینت شماری فرصت مائلان گوشه بخود  
تاملی می گماشت این قدر بظا دل بی اختیاری مجبور بر هواهای بادیه اضطراب  
نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با پهلودوران بستر توانی طرح آشتی  
می انداخت اینهمه در عصبی پروا خرامی همعان ذوق استغنائی تاخت فکجه فرسنگا  
بیدار جدائی سخت المی است و قفس آرائیه های اندیشه بی اختیاری صعب ماتی

آخر این وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقتی اندازد و آهی بکشد
وقت نیکی میناب تو خوش گوشه روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

کم نیست که یاد هفتاده صحت فیض معیت و خلوت بخودی با غمهای جدائی خوش  
صحنه اتفاق نیفتد و کدام هنگام که بتصور وصول ویدار حیرتها با آینه دل چهره شود



در همه اوقات قرب و بعد را در عالم بیتی چندانی اعتبار نمی باشد خود را در شکنجه شکوه  
 جدائی چه باید فرستد و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و تقدیر مرتبه نسبت خوشی را  
 عبث آشنای تکلف نباید نمود و چشم همسرت تماشا شود و دل من خوش یا و در قرب  
 بعد آینه صحبت یار افتاد است و در فرموده داری آهنگ اختصار نتیجه احتیاطی است که بفرست  
 در از نفسها خارج آهنگی اندیشه اطباء نشتری در پهلوی سامعه نشکند و خار حسار  
 سامعه اشکی دست فرو من بیدار غمها نترند مدعا آنکه کند جذبه التفات آنهمه در بند و افتاد  
 نشده که از گردن اندیشه حلقه واری کشادش توان اندیشید بهر حال چون عایت مرآت  
 یگانگی در حمایت بی اختیاران زاویه دوری کافی است و در کار پر دانه پهای بی طاقتان  
 عصه مجوری وافی امید که وصول دولت دیدار تماشایی مدعا نماید و اختیار المهای دور  
 از آغوش شکنجه اضطراب بر آید تحریر یکد و بیت مشکفل عرض حال نیاز اشتغال است و متعدد  
 تقریر شکستهای احوال

مقصود چینه نیاز سجده آستان کجاست ورنه طواف در گشت و بهم که گمان کجاست	تهمت کاهی چرا بار بهر خجالت است ضعف مگر بیال شوق همه گریه سرودید
عمر باست که جنبش هوای نفس در تحریک تلاطم امواج ثنایی اختیار است امروز که جنون جولانی شتاب صد بر تیزی ز قمار صبا سیر لطف دارد اگر در کسوت سطور نامه بهار آن تمنا گل نکند سیوه هنگامی نو بر نگرده باشد شکست که ناتوانیهای گوشه بی طاقنی در حسرت اجابت دعا با ناچار است درین وقت که از کوچه نای قلم راهی نزدیکی اگر	



اگر بر دوش صبری جاده گوش فریاد رسان نه پیماید هنوز غبار محرومی و مانع فرصت میخشد  
 ریشه خامه در گل کردن روضه های شاد بر طنبو زارش دار و صفحه نامه در معبد صدق  
 نیت از هر دایره دست و عابر می آرد

ما توانی که سوخته از حسرت طاقت مهرس	چادر ناموس بر دوش کتان نگذاشتم
جان بهشت گفت که بزم تو یابد جرعه	رنگها هر دم ز جان منت بجان نگذاشتم

آتش در بنای هجران افتد که از دولت دیدار مسرت آثار آن همه در محرومی و انداخته  
 که دیگر ترکلف خیال پرستیهای تصور اکتفای باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت  
 خویش از گرداب توهم دوری بر نمی توان آورد

یاد ایامی که چشم بر چاهت باز بود	پا اگر می خورد در مرگان شوخی انداز بود
چشم اینک یف انتظار افتاده است	دست فرسودنیارست آنچه طرز ناز بود

خبر جان سوز بکار بهای خدام کدام آتش که در عین زار طاقت فروشیانه انداخته و چه  
 دلهای آتین که این شعله بی پناه نگذاخته بود قلمونیهایی روی بازی دمنه صحرائی جگر پیش  
 ازین قیاس کردن است و قریب کار بهای دروغ بی فروغش زیاده برین بتصور  
 آوردن آثاری که الحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده سطرری از کتاب همان نیز نگه است  
 که روشن سواد می تحریر و دستار پیش ازین هزار جلد از آن نسخه برداشته بی اختیار  
 باطن طبیعت نسخه نسخه بر طبع اشفاق اثر عرض می نمود و بهر حال فراخ حوصلگی ملازمان از آن  
 عالم نیست که خامه را با همه دوزبانی در عرض آن موانع زبان بر نیاید و زبان را



در تقریرش شکفته عقد اللسانی تقریباً صفحہ آزر و منقوش این تمناست که تیرگاہ از بهار رنگ  
دیدار رنگی بهم رساند که تنیدی غیش حسرت چشمه چشمه خون از رگهای گل روان گرداند  
یارب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب دیگر شد اندام  
مهاجرت اگر پایانی بعرض می آورد دیاس دلهای مجوران بر طول زبان دوری گواهی  
نمیداد و تنگی شب فراق اگر چاره پذیر نبوی بهانه جوی صبر به شوق دست از کار گذار به سعی بر نیت

شوق بی اختیار را تازم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
نگم در تلاش جلوه کیست	هر طرف سر کشید مجنون گشت

هیبت ایام مجران چه قیامت در بغل دارد که از مخلص نوازان نه گاهی بوی پیراسته  
که عبارت از پیام باشد در ترطیب و باغ خشک فرسودگان را ویه دوری همت گماشته است  
و نه گاهی عطر خلقی که کنایه از سلام محبت هدیه فروشیهای مجوران علم نکست بر افراشته  
به حال نگازنده لوح آمال قادر است که باز نقش وصال بر صفحہ اتفاق مرسوم گرداند و نگاه چرخ  
دستگاه دیگر ذخیره دولت دیدار بهم رساند درین ایام که خاک مین پوری از بالیدگیها  
داغ سینہ مجوران تخته گلشنی است ایمن از تعدیهایی با دختران و از هجوم دیده انتظار دارد  
افرادگان نرگس زار است در غیر موسم نیز شگفته وریان با ذلت طبع صافی سینہ خراش  
اگر بوسیله مخلص نواز نامه ارسال یکد و غزل راضیافت طبع دوستدار تصور نمایند  
از نتایج گرم است و عنایت عبارت شری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر تخریرش  
گردید باشد هم موجب و شن سوادیهای شوق است و هم کار و اینهای طبع محبت ذوق



شوق مشکل که ترابی من دل بگذرد	میرسد گر همه در چشم تخیل باشد
نفس از ناله همه عیش بخت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتأمل باشد

یارب جلوه دولت وصال چاره افلاس مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه  
بر نمی آید که شوخی نوک نیست در استین ندارد و غیر از کاو کاو جگر هم نتواند رسید و حرفی از  
لبچه ده نمیکشاید که هزار در و دل مشتمل نباشد جز در صد و آزار گوشه نتواند کرد و بدقیقتها  
رایی تحریک طلال شوریه از ناله در غل پروردن است و حرفه را رایی تکلیف المرحمت است  
از حبیب بر آوردن کاش رحمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکتای مشربان  
خلوت آشنائی بوجه اینهمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط  
حضور دور نمی انداخت تا تسلیه نگاران صفحه اتحاد اینقدر دوا نامه پیغام نمیدادند  
و حال آنکه نه نامه را از سر المهای دوری اثری است و نه خامه را از دور و مهاجرت خبر  
اگر شمه از ان المهای پرده میکشود و شکنهای نامه یکقلم آشیانه مرغ بسمل میگردد و اگر بحر چرخ  
از ان درومی پر داخت شوق زبان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد

نالاه ام را چه سرمه داد ادب	خامشی از صد انمی داند
دل که پرورده فریب صبا	هجرو وصلت جدا نمی داند

و در مجلس نواز نامه پیش ازین از گرانباریهای مشتاق انتظار اندکی سکدوش گردانیده بود  
+ بهیچیهایی شوق خام طمع باز بر بقراریهای سابق افرو و غذای این آتش توان  
میخواهد نه توقف تا شعله همت شکیب سری بهوا تواند افراشت و بدت چشم زخمی



## کمر طاقت چست تواند داشت

دل آفت زده از رحم ندارد و خبری	نیست در خورشیدی یوسف ندانی ما
آقیامت هم ازین سلسله نخواهد شد	کار که ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهای شفقت منتظر آنست که تا تحریر حرف دیدار رسال نامها محبت طراز  
نیابت بر خورشید ظاهر میگردد باشد یارب نگاه مطالعه وصال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سواد مکتوبی که بخدمت جناب مولو عبداللہ خان علوی معروض تحریر آمد

تسلیم گاری نیاز صہبائی صفحہ این قوطاس ربانی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا قسم  
صفحات خواطر گردد که از سجده طراز ان آستان جرات عرض بی اختیار می بینم  
تا توان دارد و گستاخی پابوس خدام از حبیب ہمین نقش پاس بر می آرد درین روزها  
که خاک بین پوری بر سر آرزو نامی افشانند اگر سایہ خدام آقای فیض التزام بالہای  
بر سر عقیدت سرشت و انمی نمود و حشمت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا  
می افروزد اگر مصرعی موزون میتوان کرد ہم لہبای خود را بصلہ آن مامور گردانیدست  
و اگر عبارتی بایز گاشت ہم گوش خود را سامع آن بہم رسانیدن و گرنہ فقدان سخن فہم آفتی  
بر سر آورده است و قیامتی بر پا کرده خاک و ہلی اگر ہمہ عبارست نفسہار او پرورده اش  
بالوی گل بہم آغوشی پر ختن است و دماغ را با مشک عنبر دست در گردن انداختن  
بہر حال حیران صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعہ دیدار دشوار قیامت



روشنگر آئینه ماه و خورشید شبهای انتظار را بصفای صبح وصال مبدل گردانند و شد  
 ایام دوری را براحت افزائی شبهای وصال رسانند مکتوب یگیزی احتیاطهای مرآه  
 شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مریون ادانای حیاست از جیب بی ساختگیها  
 خود داری سر بر می آرد و افراط حیرت پرستیها در محفل که فقیه شمع گاه از رشته  
 گریبان شرم تابیده اند فانوسی از پیر این حجاب تصور نماید و در تحقیق مسئله که دفتر عرض  
 آن بجنور بی نیازیهای استعداد خدام بر کشوده بود هنوز خار خار اندیشه جستجو ست  
 و اما حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشه پرستیهای هم  
 تحقیق لوزیته ترتیب داده که بی فکر فروشی شکر وصولش شمار اندیشه راحت بداند و در اجواب  
 انداخته ساغوشهای حسرت و زنگ زدائی مصقله تصور در جبهه عالم نقیشت آئینه  
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای مثال مامول جوهر پردازی فکر تسلی چشم خیال باخته  
 گرد کلفت چون هجوم جستجوی افکار عنان گشته میدان بی اختیاری ست که بهمه اوقات  
 از دستگیری اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد و تا بصراط المستقیم جاده اطمینان  
 قدم باید کشاد و امروز با عانت نشه خمستان تحقیق سر جوش با دود دقیق رسامی کند افکار  
 جلای آئینه اسرار کشاف و فائق شرح رسیدن مولوی جلال الدین که صفا پردازی  
 آئینه طبع شان ساغوش حیرت پیامی جام جهان بین در گردش دارد از سیر نسخه چند  
 بهره از بصیرت برداشته سواد بی بر روی صفحه اخلاص نامه گذاشته از آئینه تحقیق  
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفحه این ورق رنگینی نگاه نامی میخوابد تا باز و یاد



کیفیت پسندیدگیهایش گنجینه‌ی نگاه بهار طبعان تواند گردید و سیاه قلمی کرده این اندیشه  
 رنگ آمیزی بوقلمونیهایی تفکری آرزو دارد که بجهول خرده کاریهای حسن مبنصنه  
 تحصیل اعتبار تواند رسید آید که حسن مخطط این شاید مقبول طبع وقت پسندد آید  
 یارب سوادنامه تحقیق علامه خط ساغ و وصول باد مکتوب دیگر

جراتی امانده دارم لیک از طاقت پیرس	پا اگر فرسود طرز شوخی حسرت پیرس
باز کردنهای ثمرگان جلو ایجا دست پس	دیده ام آغوش و اگر دست از حیرت پس

هنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه رنگ تماشا نرخیته که هر بن موج  
 نگرانی از کشایش چشم انتظار طرح نماید و حیرت دستگاهیها نگاه در پرده هر غیب  
 بامید جلوه شهسواری راه حسرت نه پیماید

اضطراب از دل انداز تغافل از دوست	وای گر خدیه بفریاد طپیدن نرسد
زان نجر که در اندیشه فراید ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد

با آنکه لطف هوای دلی بر تازگیهای نسیم ارم هزار دفتر بشنزد میکشاید و لطافت آبش  
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوختگان  
 هر برگ گل اخگری در بغل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش پاشید  
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشا را در قطاره اش جگر تاول دریدن باز  
 آبیاری تازگیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود  
 و طراوت معانیش ساغی بر خشکی پیمایان خمار حسرت پیمود هر مضمون شوق که از



جیب سطورش سر می شود آئینه آرزوهای خاطر مشتاق ست و بهر معنی تمنا که از گریبان  
 حروفش جلوه می نمود شاہد بخودیهای این صله آرزوی وفاق اگر درین ترویجی حصول  
 سعادت ملاقات بداد شامت زدگیهای گوشه بچران برسد مفت فرصت پرستیهای  
 شوق ست و غنیمت طلبکاریهای ذوق یارب شبهای انتظار آبتن صبح تجلیهای  
 دیدار باد مکتوب یکسر اسیر سبکهای ترویج شوق در صحرائی نه انداخته که سطور نامه اگر همه جا  
 و نماید جهان بیانی جستجوی قلم را در منزل تسکین بر باید کشید و ناله خامه اگر همه بصفت یا  
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم باید شل آید

بسکه گردد محو حیرت شوخی انداز ما	خامشی یک نغمه رنگین بود از ساز ما
مارسانی بیکر معذوری پردخت ست	رنجیت پر در آشیان نقش پای پرواز ما
عجز و انداز طپیدن کسوت ناموس نیست	نیستی گل کردن ماطر صد اعجاز ما
بیخودی سامان بزم امتیاز افتاده است	بهر نفس وحشت برنگی فاش ساز و راز ما

وحشت پرستیهای معبدی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه رسواییهای ناموس  
 محبت ست و بهر از شر سوزنش جگرش گان حوصله طبیعت تقاضای جنون جوانیها  
 شوق راجه علاج که با همه کار فرمایهای صبر رنگ اختیار از خود گشته هوای نجو است  
 ضبط خود داری بخت در آمده وحشت سردی امروز که خاک شاہ جهان آباد  
 بیس قلم و مینت لزوم سرمه دیده مشتاقان آند یار ست نظر بر یاس شریتهای  
 جوران عجب ست که جنبش خامه پاره کاغذ را گنجینه اسرار محبت نگر داند و سکن



دل‌های بیقرار نه بخشیده با آنکه اثر کارهای جذبه اضطراب هر نفس گوش مجبان را از پیغام  
 دل طپیدن‌ها خالی نگذار و بوی صلیک‌های طاقت طبع التفات کیشان را از راز حیران  
 ابدیها غافل نمیدارد یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طوار از احوال بخود سپارد  
 و شیراز سحر انفاس نسخه نسخه از ان مجلد نسخه غنیمت شماران عافیت گاه بخود  
 اگر خیال چشم باخته باشند ذوق وصال زیاده تر از بزم شهود و ساغر پایموده است  
 و اگر همه تصور پر داخته را همی رعالم گریبان سیری روشن تر از جاده و امنوده

اگر دش چشم تو دور ساغر سحر بود  
 مایه این باوه گوئی رنگ و می یار بود

یاد ایامی که شغل بخودی در کار بود  
 آشنائی ساغری پیو دل مستی گرفت

درین روزها که صحرائی بین پوری چون دل‌های محزون هر طرف رنگ صد کلفت  
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر یاد این اضطراب نمی رسید بکدام بهانه از سر  
 طپیدن‌ها باز میگردد و بکدام حبله از بیقراریهایی اضطرابی انتقام می کشیدیم  
 دل زیادش از رطایب و لهامی پنج آسوده نیست و هست فکر قامتش اندیشه فردای  
 یارب وصول بزم حضور سباط طرب گستره‌های مجوران آرایه و بساغر بیائی ذوق  
 وصال تکلیف مخموران دوری رفع نماید مکتوب بیکر رسا اندازی آهنگ اعتقاد  
 مقتضی آنست که هر نفس صدر زمره شنای کرم طینستان در محفل مراتب شوق بالیده باشد  
 تا غلغلۀ ناله سحر گاهی جز در سلاکت طائف سپاس بشمار نتواند رسید و صدای فغان  
 نیم شبی جز در گریبان آهنگ عامر نتواند زد و بدید که هر آینه صفا آینه اخلاص تمثالی پیکر



همین آرزو منادار و بوی اختیار سی فکر گریبان سیر ز جیب همین خورشیدها سر بر می آرد  
 فی الحقیقت گردون همی خدام برافشندگان عالم کم فطرتی آقبالی نتابیده است که رنگ  
 قطره شبنم استقبال گرمیهای اشفاق بی اختیار از خود در فتنها نگراند کار گرم گستره با  
 جناب نامه بالا نرفته که گردون کمندی نگاه او نام خیری از حقیقت گنگریای مدار جش  
 تواند آورد و عروج مرتبه قیاس از گریبان تو هم کیفیتش سر تواند بدر کرد و فرصت اوقات  
 زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن کبرای ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر ممکن  
 باشد خود را از دایره تربیت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو تا اینکه تلاش معاش  
 وقتی نیست که مانند گرد باد سرد و هوای بادی اضطراب نداشته باشد و بناخن خار خار  
 سرگردانی سینه آرزو و ناخراشید پابندی سلسله نامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل  
 اضطراب و همین وجه قلیل که از خزانه بی کم و کاست بدان موظف است قناعت و زریده  
 پاد و عطف و امن بشکند و بد را از دستی آرزو و کیشی در صاحب ولتی نرند اما در عالم بی اختیار  
 هرگاه بتلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر بگریبان نامل میسر جذبیه التفات باطن  
 بی اختیار بلد توفیق میگردد که هرگاه لطف مربیان ملازمان باین مرتبه خوشبیدی میفرموده  
 آئینه را بخیمال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آلودگیهای رنگ محرومیت و ذره را  
 بهوای پر توش مضطرب گشتن دلیل آفتهای معدومی آما پاس اندیشه ناخواندگیها کنند  
 پای شعوبت و لحاظ همان مدارج مذکور باعث نارساییهای آرزو و اگر هیچ تحریک از لب  
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات همه که شاید همین افسردگی را و



نارسائی بالی ست و تعلیم پر و ازلی اختیار سی سزا پزبان گردیده و همین جر و نیهامای  
 طالع نارسا کار بلدی ست سراسر از جیب هدایت سحر کشیده بهرگاه مطالعه سواد متکسب  
 که نعم البدل دیدار فاضل النوار ست چون بوی پیراهن در نور افرائی دیده چشم باجنگان  
 خواهد بود مشاهده تقا میمنت انما چه قدر سعادت بال بهار از سر در هوایان زیر بال  
 تواند نمود زیاده چه نگارد که بر شوق دل افزون باشد آیزد کار ساز مقصدی که هم مقام  
 آرزو کیشان ست بر آرد یعنی خاک مرده افسرده دلان را تا ابد از قدم سعادت توام نبرد  
 ملتوب یکم از آئینه تحقیق عرفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب هیچگاه گردی از دامن  
 روزگار نیفشانده که بدستباری پنج صد خار ناگریبان بدخیره چاکت انباشته و چینی از گوشه  
 ابر پیرون نبوده که بگرانباری انداز الم فرق تا قدم پیر خمید نهان گذاشته باری هیچ بگر  
 نتوان یافت که از دست تقدیرهای زیانده خون نگر دیده باشد و دلی نتوان دید که از  
 داغ نامیده بها انگری در پهلوندر دیده از اینجا ست که عاقبت شماران زاویه وارسته  
 آرامگاه بستر از خود رفتگی را از خواب مغل هو سکار بهما بگلی پرواخته اند و خیال بافیها  
 نامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینجا زبان در هر حرکت تیغی بر فرق ناسپاها  
 آینه ختن ست و لبهارا در هر جنبش شیراز جمعیت او با هم گسیختن نه خامه انفاس شغول تحیر  
 گله تقدیر و نه صفحه خاطر سپاهنه او با هم سکایت نحر بر آبا اینمه در وقوع آثار حوادث  
 گردیدن رنگ طاقت بی اختیار نیست و لغزیدن پایی جرأت اضطرابی عجزت از  
 رگ ریشه گاستان مجاز نشتری نذر رگ خواب قطار گیان نمیکند که اگر همه بستر



مخل و قف پهلوی بوده باشد خون غفلت سرایه شفق دستگاہی بیاض دید و حیران  
نگردد و حیرت از شاخ و برگ این حدیقه لطیف پیشکش روی نگاہ بینندگان نبیند  
که اگر جمله امداد تو تیا بفراید و رسد ناتوانی نتایج ضعف بساط جزایش نه نوردد

بنگه در خون یک عالم تماشا غوطه خورد  
این جبین آئین خویش از ساز حیرت بسته است  
از تو هست آئینه عالم طلبکار جلا

زنگ عبرت خانه دنیا بود دفتر فروش  
اشک چشمت بنم بزرگان جمع کن گوهر فروش  
بمحو خاک ز آتش خود و سوز و خاکستر فروش

درین روزگار که حیران کارخانه تقدیریم تیر ناگاہی بر جگر خور و دو بجران آفتی صدمها  
بر باغ شوریده سپرد که هنوز پهلور را هزار چشم ناسور حیران همان عالم بی اختیاری بود  
وزبان یاس ترجمان را بصد ندیان اضطرابی در سکنجه اظهار همان نیرنگها فرسودن  
فی الحقیقت نتیجه ناسازگاری روزگار پیش ازین چه خواهد بود که بمحو سپهر صاحب ارشد  
که گوش تازبان ممنون سخنها رنگین است و نگاه تا مردک مرهون لقامی فردوس  
آئین او چندمی در نوازش بیده دل نگذاشته بدست حوادث چون قطر اشک چشم و اخوان برشته

نارسائی و امن خورشید از ما و کشید  
طالع بیدار عالم بود و ما خوابش گرفت  
باید اکنون در خیالش در گریبان بر دسر  
سخت دل چندان که غبار داشت خاکسترنما

بمحو بنم باید از شرم طپیدن آب شد  
چشم ما مفرگان بهنم و نجت مادر خواب شد  
کا نچه بد وقت ز بانها معنی نایاب شد  
گریه و جوشی که در من حلقه گرداب شد

هر چند حادثه پیش نیامده که اگر زبان تا دل صد شیشه ابل بر هم چینه عجب باشد



یا جگر تا گلو نه از نوک خنجر بر هم نشاند طرکی بر ترا شد آمار عالم فراخی حوصله آناری بجا آورده اند  
 که تجلیش از عالم بگزینی تا بخودی هم پرداختن از اثرهای خامی است و گویی بر هم چیده اند  
 که سایه پرورد قدرتش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتایج وضع ناکامی نگارنده لوح قدرت  
 صفحه باطن خورشید موطن اصفائی پیداخته است که اگر نفسی رسیده هواخوانان بنای مصلحتی  
 برداشته باشد ظهور مثال در اینجا آید و از کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گاهی در چشم مجوران  
 بر خود چندی خیال آید در آن آینه آغوش بکشد چشمتان تصور خوابیده این تمناست  
 که تلقین صبر بر داغ دلهای ناشکیبان مرهمی نماید و بدامن افشانی آینه بی نیازی چهره  
 مصیبت زدگان از گرد طلال بر آید

اثرهای طرب ز رنگین خاطر جمع است	بدست آوردن دلهای غمگین چرا دارد
نواهی نوحه می فمزد ساز به سخن عبرت	خرام ز رفتگان اینجا هنوز آواز پادارد

ارشاد ذریاب فیض ترحمان یارب رنگ زردای مرآت خواطر باد

بتلیند رشید ستوده خصال منشی دین دیال میمنشی اجنبی طیب و پال

اشتیاقی که مرقوم لوحه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معانی ناملمه تا دشمن  
 صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طواری برگوش میتواند خورد و مدعای عبارت  
 مکتوب مانند مثال از آینه پشت قرطاس ذخیره نگاه مطالعه میتواند سپرد از عالم  
 جدائی حروف زردن دکان شوق موصلت کشودن است و بسخن مهاجرت لب  
 و اکرون مرآت تمنای دیدار زرد و دن در عالمی که دم سردی هوای روزگار است



دماغ او نام سراج بود کلاه چهل فسری فرق آرد و سندان بجا آورد و سربندی بیدار  
 گوشه محرومی امداد کرد و گل تسلیم را سر و بالایی توان بردن به صبا می آید از  
 کوشش هم آغوش نوید اینجا به برگاه سر افکندگان انفعال ناکستی اغی که از آتش مهاجرت  
 بر سر سوخته اند کمتر از تاج مفاخرت نمیدانند این خود کلاه است چرا و بهیم کیانی و اسیر  
 سکندرش خوانند امروزی که در وجدانی دو دانه دارد و در افتادگان بر آورده اگر  
 پیغامی بداد دل منتظران نمیرسد باشد و احتیاج اگر نویدی امداد طبیعت نمیکرد باشد و این  
 آنجا که نم یابد و رویت نمیشد و آینه خاطر م تماشا دارد و به یارب تا دستداد  
 دولت وصال روانی مکاتیب بر آتش غموم جدائی کار هزار ابرو در رار میگردیده باشد  
 و تا وصول کام ستمندان نم رسد سال نامه نقش تسکینی شعله اضطراب تراشد

بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شاهجهان آباد

امروز که کوب خدیض نسبتان اوجی حاصل نموده که عروج کنگره عرش در جنب آن سراز  
 گریبان خجالت پستی نتواند کشید و ستاره طالع و اثر و ن بختان شرفی بهم رسانیده که  
 مشتمی با ذخایر نقد سعادتش فراخی آسمان را از بهر رواند گزیده خاصه پادشاه  
 شکسته گنج غلت گرائی مرهون نارسائی طالع فقیر صبا که پستی بخت زبونش را  
 حصول بلندی آئینه بالا برده که آفتاب بهر چند فلک پیامد و پیشش فزده ایست  
 در مغاک نپاشته و سرنگونی خجالت حملش بدستد و در سوخ و شناسی آنقدر بر کرده  
 زلف انجمنیب اگر بهر مدطولی نماید در مقابلش پشت دستی است بر زمین گذاشته



نقش حصیرش موج حله خارا را موج سیل عرق ساخته و دلغ سجودش خطوط شعاع  
خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته نیازش را سر مایه نازی بهم رسیده که بکنند  
کبریا در پرده اش آبروی هزار تافخر تواند اندیشید و عجزش را در دستگاه طاقی حاصل گردید  
که قدرت غرور در کسوتش مایه صدف دار تواند کشید اینها نتیجه تسلیم است که سالها در پرده  
اندیشه کار صید سجده نیاز را انصراف میابد و حاصل عبودیتی که مدتها در معبد خیال نزار کرم  
بندگی را پرده از رخ میکشاد تا بدین وسیله خاک در عرش آستانه صندل پیشانی خلاص  
شود که دارا را ب حصول پایه ادنی چاکرین بر لشکر کند زلف را یافتن است و سکندر را بدست داد  
علوفه کترین غلامش از غنیمت ملک دارا سر بر یافتن آسمان را بهمانه بیوب صرخه خاشاک  
درش بر پایه کمشانی پذیرفتن و خورشید را بر ریه جاروی شعاع خاک سیر راهش رفتن  
فریدون را ب حصول عصای ریکایانش شهره درفش گاوایانی ظفر پیر او جیشید را ب حصول  
کاسه گدایانش آوازه جام نشسته سرور پیاپی بیب شجاعتش سر ستم آنهمه بی ستر پا بر خاسته  
که سرش از صدمه سنگ از شکسته و از شرم سخاوتش حاتم القدر سیل عرق بیرون داده که  
مغاک گوش حلقه گرداب بسته اقبال نام کترین غلامی است از زمره خدمتکارانش  
و دولت اهم ادنی کثیر نیست از حلقه پرستارانش و عامی بندگان در فریضش اب ضرورت  
اجابت بنفشید عرش کشیدن است و سجده پرستندگان آستانه بلندش را ب مجور  
زیادت عجز بر اوج فلک اطلس سیدن رفعت گردون بیلندی شکویش محو و آوازه  
عرش از پرده اخصیتش سهو قطرات عرق خجالت از خنکی اوضاع بی سرو پای محیط انجم



اندوخت بسرمایه گوهرش شهره ساختند و دواغ سینه چرخ از گرمی شعله غیرت برافروخت  
 آئینه شهرت خورشید پر داختند آسار روحی پیش از جبریل ذخیره گوش ایستادگان در بندش  
 و آثار طوبی بهمنت رضوان مهربون دراز دستی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش  
 گردون بهتی را در پناه حوصله اش بلندی مرتبه افتخار و فلک پایگی را در سایه قدرش  
 عروج درجه اقتدار سیحار را در حسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیاه خانه  
 و خضر از شوق سرچشمه لطفش شک حاضران در گشتگی انداخته بفرغ رمدیش  
 پیرینا وقف استین و بکامت خلقش نافه در ناف آهوی چین نفاذ حکمش قضا را در اندیش  
 تقصیر شغل سر انجام باز نیدارد و شرف قبولش افتادگان را در سایه طوبی خفتن لائق  
 نمی پندارد حشمت خدامش از نسبت کسری در اندیشه کشان و شوکت ملازمش از  
 خطاب خسرو در انفعال خسران سلیمان را خیال جرأت مورچه هزار بار از دور باش  
 قدرش منفعل می نشاند و بدیدار تصور شوق سلیمان صد مرتبه از استغنا لبش در عین  
 بقیس سخن میگردد و گویا هستی پی سپهر راه خدش که کشان جا به بیت فرسوده قدم بندگان گردون چشما

فلک پایگاهی که از اوج قدر	بنار و بدواغ غلا میشد بد
سکندر شکو بهی که از فرداد	شدش بنده صد کسری کینیا
عدالت پناهی که از روی عدل	جهان سنجید اندر تر از روی عدل
جوادی که بر زدن پسان گفت	چو بر از گرم مایه صد صد ف
ضمیمه شس چو آئینه پر داخته	سکندر چو آئینه رو ساخته



پرو بسکه رنگ از رخ خصم ار	ہوا گشتہ رنگین تر از نو بہار
رخ خصم رشک شب تابہ بود	ز تیغش شفق پرہ از رخ کشود
جو گیرد بخت تیغ افراسیاب	نہیش کند ز ہرہ رستم آب
فتد ز ابرغسان گہ در صدف	بامید بحر کفش از شرف
رخش حرم خور و دستش ابر کرم	بود سینہ آئینہ دل جاوہم
رخ او ز حسن رامعدن بہت	دل رشوش لطف را مخزن بہت
دوان رستم اندر پس رخسار او	نجل حاتم از دست ز رخسار او
کشہ قہمتش از سر ہفتخوان	ہمہ مقرر رستم ہمہ استخوان
ز انصاف او گرگ در دشت خجیش	تہنا کن ز تربیتہای میشتش
غباری کہ بر سر نشاندهش	نخیزد جز از خاک جولان گمش

یعنی گردون افتد از جناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نہاد حاتم کریم تر از تابش برق  
 و زخشان لمعہ تیغ روشنش جنبش چشم کوکب جاوہ حلقہ جوشنش مراد آرزو کیشان جہان  
 مقصد اسید طلبان گیہان نوال دست گوہر بارش فصل نیسان امید طنطنہ دولت  
 روز افر و نش صیت اقبال جاوید زور بازوی اقبالش سپہ حمایت مایہ عجز اندر دشمنان  
 وسعت خوان نوالش پناہ چشم بردہ من احسان دوشمنان کیوان رفعت بزرگی پیشانی  
 سعادت ستیگی خسرو ملک حشمت پرویز عالم شوکت صاحب دست گاہ مایہ نفاحت  
 نواب میر حیدر حسن خان بہادر کہ حشمت را از نسبت ذات والایش افتخار فلک جنابی



و شوکت را از این من توجیه جناب علایش اقتدار گردون انتسابی سجده کمینی جبهه نیاز را سجد  
 سپاسی زین تبارک قنار است نفس آرای آهنگ عار از مژنه شکری وقف لبان طهار که آمد  
 نقشین برده اندیشه صفی طراز ظهور است و همان ز مژنه آهنگ خیال سامعه نواز نزدیک  
 و در صیقل آئینه تفصیل بدینگونه چهره طراز است و گل کردن بهار توضیح باین رنگ جلوه  
 که در عین جذبه ارادت ته دلی که خاص عقیده یکیشهای خلوص ملوتیان است بشارت رسان  
 بریده باللب و زبان گوهر بارشخ کلونامی از زمره حضار و در بار جانی و قابل  
 و مید اگر غلط کنم مسیحائی بداد بیابان مگر بهای یاس رسید که خار خشکی در حضرت ابر  
 رحمت مطلوب باریابی است و نشسته لبی در گاه محیط دستوری یاب عرض نیاز من  
 نینمیت شماری امید بهانه این بشارت سرگرم ترانه پاس گشت و سر فراری آهنگ  
 بوسیله این زمره از سر کنگره عرش در گذشت تا توانی عرض نیاز از سطوع عین عفت  
 مضمر لیا عصای استقامت بکف آورد و سرگونی وضع خجالت علم تقدیم جرات پیش برد

آه از آن قوتی که در حرمان ازین سابق گذشت  
 آبر و ناما چه غایت تقدیر و امان گشتنی است  
 قوه دیدار جانش است چون موتی لیک  
 خاک است ز بود خاصیت اکسیر غرض

شکازین عمری که در خدمت بسر خواهم کرد  
 گر بچاک سده ات یکدم گذر خواهم کرد  
 تا به پیشیت میریم از خود و سفر خواهم کرد  
 خوشتر از آگوس قلیسم ز رخواهم کرد

تا جلوه دولت خورشید یارب عالم اقبال جم اقتداری از فروغ آفتاب دولت لایزال  
 روشن می سرایه و کوب جاده و جلالت از فیض تجلی لم بزل درخشندگی پایه باد



مکتوب دیگر طوفان محیط شوق آرزو مند وصول کفیتی است که پرواز آئینه تصویرش از عقل  
امواج ساعه حضور سر بر می آرد و طغیان مراتب آرزو و عروج پرست مدارج حقیقتی که بر بلند بیا  
کنگه خیالش عرض فحش پایگی شبستان وصال در دهنای شرارهای دور ماندگان جلاوه  
اضطرار شوق نقش هر قدم را آئینه خرام مطالب تصویر مینماید و جستجوی حسرت انتظار پرستان  
در عالم بی اختیاریهامی طلب از شوقی پر افشانی گاه بخیال گرد و جولا نگاهای چشم یکا شبیه بپایان  
نظم دوری از پرده صریح خامه فریاد نارسایه های سحر صال می آگیزد و بلی تابیهامی جنون  
حرمان در کسوت تحریر و دوا بر تهنه چاک زدنهای گریبان بر می خیزد

نیاز عاشقان را خود تقاضای کند نازت	ختم نیت خمید نهامی صدر تسلیم نخواهد
بجولانگاه نازش به نفس خیزد غبار از ما	مگر از خاکساران شاه مانع عظیم میخواهد

زمره پردازی قانون اختصار نوازی در پرده ادای مطلب معجزه اش مخلص نغمه ازان  
بیکروانداستغنامی مراتب بی نیازی یارب پنبه گوش غفلت نکرد و جلاوه گریه های  
صورت مراد از آئینه عرض نیاز صلائی به نگاه شفقت پرستان میزند پشت پا انداز بی عتبات  
بساط توجیه نور در آئینه و جبران صافی مخفی نخواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آسیا  
دوران آدم وارد در تلاش شست گندی آواره خاک هندوستان نموده در عالم بی اختیار  
معمور قناعت گزینیهامی روزی ننگ اردکم وقتی است که غم وطن با لوف ناخنی برینه  
آرزو نروده باشد امانا مساعده های روزگار پای در دهن شکسته را نخواست که  
هم آغوشی نقش قدم لحه از سر خود باز کرده براه افتد یا اندکی از کابل کوشیها باز پرده آ



اشک از قطره زند با آنکه جان گزالی استماع رحلت ناگزیر مزار مهدی که فرق جان پاکش  
در سایه طوبی آسوده چتر رحمت ست و پهلوی روح مطهرش بجوار لطیف یزدانی تکلیف  
بسترهای مغفرت گردان نهاده و هوش برانگیخت و خاک را تنمزد و گویا بر فرق سجده شست  
بخت و آسنگیری همان تقاضای محرومی روان داشت که بیتابانه پروانه وار خود را بر  
چراغ قرارش نرزد و در رنگ شمع دوسه اشکی بر خاک گوشه نشین فلک با آن همه جان  
ناتوان آنقدر نسوخت که حرارت اضطراب تا قیامت هیچ دارد و فرو نشیند و دل مضطرب  
آنهمه از خود گرفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند هنوز رحمت این اکرم است  
از آزار طبعت بر نداشته که صدای بیکاری آن کار پر داز مخلصان بشکست شیشه  
و لهما مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و درین ایام  
وحشتی دهن میگرفت که چون واروی تر و در خفاک طن تصور نمی آید و علاج این  
سوا نغمه از نشسته خارا آن راه رونمی نماید بآب سفر بردوش بی اختیار می بسند بهت و پنا  
هز ره دو بهای هوس در همان حرم گاه و در دامن شکستن جایه کاریه های فلک نازم که  
تازه شعبده در وجه قیام این نارسا بر روی کار آورده و سر رشته اختیار غم توقف در  
اندیشه سپرد یعنی درین روز نایمیزا کامگار که بآن یگانه کارخانه الطاف و توفیق ربط  
قرابت دارد ویر فاقیت گور نر بهادر وار و عصمه شاه جهان آباد است و بامتیا از مرتبه اختیار  
در دیده اهل ظاهرا ماده هزار گونه استعداد و تکلیف هوس بر خور و مکرش وسیله اظهار  
استحقاق گشت و حرف حقوق خدام بکار بر لب عرض گذشت در عالم بی اعتماد



سماعت سرسری اتفاق افتاد و حضور و قحی که در ظرف تمنای جامی دارد دست نداد و از آنجا  
که طول هر شش اهل کند کردن جان است غنچه گردیدن فکر یا رسا سرور گریبان و زویده  
این تمناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضنون نامه که اغلب عبارت از شوق متضمن معانی  
استحقاق این دو را نموده باشند و بیشتر مضامینش در کسوت عبارات سفارش نقش  
و وقوع بر تراشد و نظر مطالعه مشارالیه صورت و جاست این گمنام جلوه گری سازد و نکته  
عرض حقوق نیاز کیشیهامی این آرزو و لبریز پر و آرد

قطره ام کو بجز تاز تنگ ظریفی دارم	ذره ام خورشید می باید که پروازم بد
خاک بر سر گردنم آینه سان کارستش	جلوه معشوق در کارست تا نازم دبد

صورت مرادات و وجهانی از آینه حصول جلوه گریاد  
مکتوب دیگر نیازی که از کسوت خانه ضمیر لباس حرف پوشیده و عجزی که از کارگاه زبان  
در کسوت الفاظ جوشیده در وضع سجود آستانه گرامی بوساطت سرنگونی خامه تسلیم شست  
ناصیه ساست بند ریخته نقوش نامه چیده آرد و جنب و ر و رعایت نامه اگر از هر موز با  
سپاس نرو یا ندای رب هر چند بنوک سبز و پاکد از دکار دشنه سیه تاب نماید و اگر هر مژه  
را دست دعس مگرداند الهی بنگاه کار مژه شکسته نماید خامه نیاز رقم زانی در جستجوی اکبات  
معانی بصرف توصیفش دامن بر کرمی شکست یمنی که و نختی است در بر و آرد یا  
شوق کشاده با اندیشه معنی پیشه طرف است سوا و جامه کعبه است خط نامه و دست  
هنر سجده به حرف می توان کرد و بسایه عطوفت مریانه دست از سطر نظار پرستان



برگیه از دو دامن عنایت بزرگانه بر فرق خورشید سواران عرصه محرومی سائبانی کنا  
 باعث توقف در ارسال اعراض نیاز غلبه بخودیهائی است که بر بستر ناتوانیها مض  
 افتاد و علاوه از خود رفتنهای در و مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیاری  
 آلام مفارقت و باین همه دور و ز پیش ازین عجلت نامه بر پا و صف تر و خامه خل  
 رقم حسرت نامه را بیابان مرگ محرومیها ساخت و بمناک بید شگامینهای سعادت انداخت  
 در تصویرت سطور نامه را با آه از یک گریبان سر بر آورده است و مضمون عبارت را  
 باناله از یک جیب سر بر کردن قند الحمد که دست او بطریق ذاک بال کبوتر معروض ننید  
 و عجلت ارسال بید رنگ از هر نقش حروف پای قاصد رویند اگر بجواب این قن طاس  
 زحمت تحریک قلم نه پسندیم است که دل از غایت یتیمی در سیل شرک بدست  
 و باز در طرف بند و تارفته رفته خود را بجزو کعبه آستان شریف رساند و بگوشت محض  
 سعادت حضور صدای لیک جان نثاری و اشنوا ندم معلوم نیست که مشاهد  
 ماه شوال مژده رنگینی بهارستان لقای سامی آورده است یا پیغام گذار خجین جگر  
 خواری طوماری و اگر ده مار آهواره سلسله جنیان دعای شبار وری تصور فرمایند  
 و از منسلکان سلک نشای دوام خیال نمایند مکتوب یک صهبائی عجز طراز که بهر اوار  
 نیاید برین گل کور نش و تسلیم ریب نازک قمار دارد و پسران را دای مراتب سجود پنجه  
 بوساطت زبان خامه معروض جناب مینماید این است که از روز تشریف بر  
 ملازمان سامی از یاد لقای مبارک با مور دیگر پر خجین هم و خیال است و از تمنای



وصال آرزوی مراتب گیر خاستن امر محال باین و اما ندکیها اگر دهنی نصیب از خاکم بردارد  
 جز نقاب چهره نقش قدم نمی تواند آراست و باین بیسی پائی اگر قطره اشکم بر خورد چون  
 موج جز بهینه سامان شکستگے نتواند برخاست بر تو انفات خورشید گاهی اگر با جوال زده بیتا  
 پردازد بافتا بیش میتوان ستود و اگر فیض ریاد سنگا ہی آغوش توجه بر کشاید قطره طوباه  
 محیط میتواند کشود و زنجورت به چند از حال خیریت مال زبانی قبله مانی و آمال حضرت اشیا <sup>بمعنی یقطره</sup> و انتشا  
 گوشش گوش بر آوا نصیب اتم یافته اما به جای واثق با این همه رسائی رشته امید رسا  
 که اگر بعد از ملاحظه این فرط اس که همه عجز و نیاز در کسوت سطور و الفاظش جبهه بر آستان  
 حضور سووده است تحریک خامه اشفاق علامه جانزدارند تنی که جان تازه می خواهد  
 تازه جانی خواهد یافت در غیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تمنای مطالعه دارد  
 که بر هر چه مرگان کشاید گمان انفات مهر لب شکوه اوراق ست و دور از جناب حروف  
 وسطو چندان گردیدن گاه میخواهد که بهر چه رو آرد احتمال توجه بشه عبارات مطالعه شناس  
 یارب مطالعه نسخه دیدار نصیب نگا و حیرت دستگاه باد مکتوب یک سرنگونی خامه نسیم  
 مدتی باد و ات طرح سرگوشی می انداخت و عمری بگریبان بیاض میساخت تا باین کاش  
 گوهری از معدن عبودیت تراشید یعنی دوسه سطر می که مخزن اسرار عجز آماریهامی بندگانت  
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوه دوریها بزرگ  
 و تیج تمنا در عرصه دل محل ظهور یکشاید که ناله شوق ویدار آهنگ رانی از پرده لب زیار  
 نیاز کیشان به مرگان کشودن پیشکش تحفه جان نثاری پیش می آیند قبول آستانه



حضور تشنه جرات بکار روزی کشاد و اخلاص اندیشان به چشم زدن زبان بحرف  
 نیاز یکسان حصول سعادت استماع سعی اظهار و وبال اگر دانا و پیش ازین تحریر کتب  
 ناختمی بر سینه قلم نبرد که تحریر جواب عنایت نامه خود را از جرکه فراموشان خاطر فیض اثر  
 بر آرد و لا جرم بر جاوده و اک رخصت مضامین اخلاص کشیده و بامید حضور مطالعه شما  
 بهر سر و گرد و پا براه ادام کشائی سر رشته نارسایه بایچه و از بهوای مطالعه اش سرسینه  
 و گرنه با وجود التفات نگاه اشتقاق مقتضای بنده پروریهایی تکلیف آنهمه استغنا که اصلا  
 شایان خداوندان کرم طینت نباشد میفرمود و کجا کار فرمائی اینقدر تغافل که هرگز شایسته  
 سایه پروردگان مراحم جلی نیست مامور مینه بود که دور ماندگان با وصف استحقاق الطاف  
 فرسوده شکنجه بی التفاتی بوده باشند و الا مضطرب شترت از هر داغ که در زرحمت انتظار  
 برداشته چشمی بر راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته امید که طریقه توانم ارسال سئل  
 که انهم مطالب است مسلوک باشد و ناختمی انتظار ممتد چهره خاطر ناتوان نخواست مکتوب دیگر  
 زبان از شور قحان دوری مایهی ست از دریا بار بیرون نمیده و دمان از حرف گذار  
 دل گلشنی ست مدام روشن گردیده بهر چند و در و مخلص توان نامه بسیر الی الفاظ و شاد  
 معانی نگاه دیده منتظر و اضطراب ل مضطرب را که نشسته جام حضور و جوابی کیفیت سهو  
 بود و بسا غزلالی امداد سلیها فرمود اما از آنجا که دل بانگسگان یوسف بیوسی پیر خنجر  
 و نظر و خنجان گل از بیوب نسیمی بقناعت هر دو خنجر نداشت اشتیاق زبانها  
 بر می آرد و بهوای تمنای خنجر بامینه میگذارد و شفقت سنگاها از تازگی عبارت از شریعت



که اگر با فرض لفظ خوار از جمله اش سازد صفحه را ریشه سرسبزیش تواند گرفت و از لطافت الفاظ و  
معانی چو داناید که اگر حرف زنگار و زینایش نگار و صفای آئینه تواند پذیرفت و کشتائی  
مضمون اتحاد قبل از و کردن طومارش ظاهرست و شکفتگی معانی و داپیش از کشادن عجب عبارت  
باهر حاصل کلام مخلصان کشف عطای بعدست از روی مشاهده روحانی که هر چند عبار  
انگیزی مهاجرت ظاهری هیچ که ورت بی اندازه کرد و سرمه بصیرت نازده می فروشد  
چند آنکه تری افعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معالقه باطنی و کسوت  
صفای آئینه می جوشد تحریر حال محمد خان که مقتضی تحریک زبان خامه اشفاق پیراشده  
تسکین دل رزم خورده اضطراب فرمود هر چند منای بهبود پیش ازین آن سوی تخیل بود  
و از روی رفع الم انظر خیال جا می نمود اما آلتی که اکنون از اندیشه که جان محرومان  
شکنجه فرسای باس می ساخت تول راحت طلب بالکلیه ابروخت پیش ازین صداع  
سیرگرمی افروندن نسبت استعدای یاد هر لمح دارد و با کتفای همین دوسه حرف  
تائید تحریر قمر طاش شفت اسلوب می نگار در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایی  
و نه تقریر مدایح آرزو را غایتی در زمانی که کور سوادی دیده ابناء زبان فطرت سلیم را از  
عزم جنبش خامه باز میداشت و از آهنگ زمرمه سخن بر تعطل میگذاشت تا آنکه اشفاق  
مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و بشوق تحریر جواب از هر انگشت زبان قلم  
رویاند اگر دگشتائی عبارت نش تحریر رسد آب شگاف قلم تا ابد تمت بستگی نمی پسندد  
و اگر طراوت الفاظش بقلم آید سطو ز نامه جز بسبیل رسانیه نمی پیوندد و تواند رود و افکار



نثار یارب مؤید طبائع مستفیدان مجور از سعادت حضور یابد در قعه دیگر تنگدست  
 حروف و الفاظ دلیل شوق هم آنخوشی و معانقه دوام است و چیدن طومار نیازان  
 هیچ و تاب حصول کام و رود اشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در پیکر  
 و استیلاج بر روی منتظران شوق مست کشاد غری که طالعش در رانهای عبارت نامه  
 گرامی با دعای مناسبت حال سعادت اشتغال مسطور بود بانی ایالتش در نظر مایل دفتر  
 از احوال کثیر الاختلال میکشود به حال اگر از نیاز فروشانیم هم از آئینه التفات عالی فطرت  
 محفل اکرام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانیم هم از ذره خاک آستانه نازک ماغان عالم  
 افضل سر بر آورده همواره شائق و رود افکار معنی نثار دانسته در ارسال نتایج  
 طبع صافی عاطل نباشند که درت فروشی شبهای فراق رنگ آینه خاطر مباد  
 ملتوب یک نیازمندان را تارشته تار و پود و انفاس از نیم گسیخته است ردای نیاز  
 فروشی بافتن است و خاکساران را مادام که هوای هستی نجاری در نظر جلو میدهد  
 جلو شهسوری شتافتن اگر تصکو معاشرت حضور یافع مژگان بر هم زدن نمی آید خاست  
 بر فرق دیده قربانی بخت ایم و اگر هوای نجاران آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید  
 گردخیلی انگشته ایم در محرومی آنقدر بر بستر ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن نجار شو هوا  
 نفس گرد بادی نتواند کرد و الم مجوری چندان بر پهلوی ضعف غلطانیده که اگر دل  
 سر آب آب گردد قطره اشلی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

انر ذره خاک آستان بودیم	سر بر گف پای نازکت میسودیم
-------------------------	----------------------------



اکنون چه توان کرد که چون یکت ان

پشت نشدیم و منبری پیودیم

تو الحمد که سیمی از صوب بند نوازی دماغ انتظار را از انهمه گرانی پاک گردانید یعنی رخ  
مضمون اشفاق که از داشت غنچه طومار سر بهوای نظر میکشد دماغ آرزو را در و بالا نشاند  
جبین عجز کین بقدر عیشی الفاظ متاع سجده بر یکدیگر چیدن ست و لبهای حسرت مکیده را  
باز از زنگینی عبارت سرایه بوسه فراهم کشیدن بهر قدر دیده حسرت نگاه از رحمت  
انتظار سفیده صبح وصال مینالید سواد لیلته القدر این رفوم بسعادت خواب کنجا بهروش  
گردانید از دستی که بدعا دوام حضور بر داشتیم تحریک تکرار عطیات پنداشته از چشمی  
بامید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش پیوده که آرا اگر شوق هم آغوشی بهر سو  
می انگیزد والا همتی کریم تقاضا نمیفراید که بیابان مرگ حیران آستانه بوسیش هم باید بود  
و صدق را اگر از آتش تمنای گوهر و در اضطراب بر بنخیزد والا گوهری سحاب نمیشاید که  
بانعام قطره نیز ادا و تسلی نیابدش فرمودند می دانند که غبار مقدم فیض تو ادم کدام وقت  
تو تیا فروشیده حیرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی باید ادا اعتبار جهنم  
سجود آهنگ خواهد رسید که نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه به  
ذخیره نسازند بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با و دیده اخلاص اندیشان  
را تا بر بنجر آن در حلقه امید تیزند باز گردیدن نگاه کار مره شکسته کنا و مکتوب دیگر  
صهبائی حیرت نگاه که سر نوشت پیشانیش خبر حرف شوق صورت نه بسته و بر صفحه  
خاطرش خبر نقش اخلاص نه شسته آرزو داشت که بکدام وسیله از مره سایه



پروردگان دهن عطاوت بوده باشد و آنمودند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت  
 حروف و الفاظش غیر از سرشاری نشئه طراوت از بیم بیرون جوشی مینا حلیت جاست  
 قلم را جزا بر گوشه دوات نرساند تا بهر چه بر خور دکان خد را چون بال کبوتر آئینه دار  
 شوق پرواز کرد و اندک آنکه که تا دیده فرصت شرکان بر هم زدن و ریای قلم اشفاق قلم  
 بدادگاه منتظر رسید و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مدارج الطاف از جیب کشاد طوا  
 سر کشید اگر بعد ازین پرده دیده منتظر کار کشاد مکتوب نماید و عای سحری را جز باقرین  
 اثر فروشیها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود بر سر تحریر در آید جز ساغ و شکر و وصول  
 نتوان بهیود امید که تا حصول وادید حضور حضور یا و بهیور ان بهر لحظه منظور باشد  
 مکتوبی یک خامه عقیدت سیما چیده دارد که هر نوشتنش جز حرف نیاز صورت نه بسته  
 و قلم عبودیت انما صیغه بعرض می آرد که جز بر آستان تسلیم لبه نگوئی نه پیوسته حرف  
 بر لب نمی آید که بهوای قبول سامع بال نمیکشاید و وسطی طرح اقامت نمی اندازد  
 که جاوه شوق مطالعه نمی پیاید اینجا گویائی نیز از سایه پر در دکان بال کشای این  
 چمن است و خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

صد شوق پیش نفس مباد دارد	گزینا لب جوش دارد و لم جا دارد
انالا به گفتگو تواند که رسد	خاموشی مانیز نوالا دارد

احتمال نارسیدن نامه ها چه کنجایش دارد و مگر تقاضای مراتب سهو بمنع نحریر جواب  
 برخاسته باشد یا ظهور بدراج کم فرصتی هنگامه این تساهل آراسته باری خاطر



دست سوده افکارست و دل شکنجه فرسای انتظار که بگذرد ام ساعت خاک مقدم فیض تو ام  
 دیده حیرت عنوان را بتو نیای بصری نواز و تو کدام روز تقای آفتابیا شنگری  
 آینه چشم منتظران می پردازد ای غم کرشمه که شوم قطره سرشک به تارفته رفته  
 دهنش افتد بچنگ من به وقتی نیست که نگاه حیرت آشنا بملاقات مرگان بر نمی آید  
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الالو ارا مدار و شنی فرماید

گدام کعبه کو قبله در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مراد ما چه که اهل جهان بجز در تو	مراد خاطر مقصود جان نمیدانند
بدونست که پیش غبار مقدم تو	ریاض خلد و نعیم جهان نمیدانند
ملتوب بیکر فکری که در خلوتخانه ضمیر باری کشاید از گلدسته بندان بهار این تمناست و اندیشه که بساط دماغ می آراید از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب تا سر رشته امید نیازمندان رساست چاک گریبان شوق جز تارنگاه شفقت دستگاران منت پذیر رفو مباد و محرف عقیده نقش چین نیاز کیشا نیست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقد پناهان آبرو <sup>میدانند</sup>	
مگاهم روی گلشن بدلی رو تو و زخجلت	هنوزش پای و ز زنجیر بودن آرزو باشد
بشوفت خون دل در سینه طوفان بکند آرا	بود جوش دگر آن باده را کاند رسب باشد
اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش لبستن جاده بود منظور نگاه مشتاق و اگر از سیرابی قمر طاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بجز در آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین بیده و قاف	



در یاد تو امزدین طوفان ریزد	وزر شور و فغان دل قیامت خیزد
ای ابر کرم تو مشقت آبی برنی	ورنن این آه آتش انگیزد

عجز پریانِ بادیه بی اختیار می تا چشم تاملی برکشایند در عالم گریبان سیری مطالعه نسخه  
 حضور زار گلشن خیابانهای سرویش نظرشان جلوه داده است و بساط آریان سرکوی  
 ناتوانی تاثرگان فراهم نمایند در کارگاه خیال اندیشه تفایک حسن چشمی بر رنگینهای دیدار  
 کشاده استغنا گردی ست آنسوی مزاج ایشان تاخته و بی اعتنائی گلی ست آنطرف  
 بهار تخیل رنگ باخت خامه جراتی نه انداخته است که در جنب عطای مخلصینان کسوت  
 زبان سپاس بخود راست نمایند و در مقابل شکر شفقت دستگامان در لباس نقس آلی  
 بر نیاید وقتی نیست که سطور نامه را منت پذیر بال کبوتر نباید کرد دید و حروف و الفاظ  
 را ز حمت خانه بردوشی کاغذ نباید کشید نیاز عقیدت نگاران صحیفه تسلیم هر گاه بی واسطه  
 تقریبی نقش عبارات مطالعه ذوق میتواند نسبت بهمانه تحریر جواب پس نتواند شکست  
 تواتر الطاف مربیان را جز به زبان عنایت ادا نمی تواند نمود و اگر از بهر زبان  
 بعضی آرد جز با عتراف خاموشی نتواند کشود تازه گی بهار مراحم خاکی را بچمن سیامانی  
 یک جهان بهتر از رسانید و لمعه آفتاب التفات ذره را مشرق خورشید اعتبار گردانید  
 نشه ورود و نوازش نامه ساغر فیضی بگردش آورده که دیده را از نگاه مطالعه بزم  
 باده ناز سیه مستی مهیا کردن است و جام تاریکی پیموده که خارهای ثمرگان را از آبیار  
 لطافتش سر از جیب بهار بر آوردن یارب نیاز عنوان نامه را بال رسای کراست



فرمانی تا مهبیط نگاه بجای پناه تواند گردید و رفیمه عجز مضمون را سر رشته پرواز  
در از نمای تابا سطور و الفاظ را ناچار پیش نظر بایش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبست	تین نشان بال هم یک نسخه از راز نیست
میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	نقش نگین طعیرن بال پرواز نیست

زنگ آئی آئینه التفات چهره افروز شاید وصال با وحیرت پرستیهایی دیده اگر در پردانه  
آئینه شوق نمی شتابد نوباوگی اضطراب تماشا از بهر حبست و ناله میتابی اگر رشته هیچ و تا  
دل نالوان نمی تابد محرک سلسله حسرت دیدار کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبانه  
طواری سینه چاک و اکردن ست و اگر از فراق دم زند نفس اشعه در آغوشن بوردن  
بیسات اگر خاموشی اینطور رنگ ظهور می بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر  
آه میتابی باین وضع جرأت بی اختیار می پسندد جوشی از عالم بخودی تواند رسید

خاموشی خواهد که جوش ناله بنشانند ز من	عشق بر بخیزد و صد شور میراند ز من
خاک گردیدیم و شور ناله می جوشد هنوز	تجست تا این ناله را در سر نه خواهد باند ز من

تجست که از روی هوا خوانان صمیم در پرده دل جوشش از دو عمر هست که تمنای  
دیدار پرستان در کسوت هجوم آه صد طوفان جلوه میگمارد اگر نفسی از پرده دل رنگ  
می بندد جز سامان سپاس حمت دستگامان نبوده است و اگر حرفی از نقاب لب  
سر بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پناهان رخ نموده تا نسخه دیدار نیست آثار  
سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشا و چ و تاب مکتوب پردهای



چشم فرمایید همواره منسلک است هر دو کا گویند این پنج شایسته از پیوسته از فرقه شایسته از ان آن آستان پندارند

## بخشی دین دیال میزشی جنبی بهیال

نه زبان را تابی که حرفی از اشتیاق گذارد و نه نفس احوال که آهنگی از پرده گله نامی فراق  
بجلوه آورد و منصبی فی خامه پس از ان مشاهده کنی و استیلا از خزینه در نامه بعد از ان بتصور آوردی

شوق گستاخ بوی دست گریبان مانده است	سیل بی پرواست برین استین افشاند است
فرق من از تو نیست فکر قربان کسی است	وقت آنکس خوش که کرد و خود مرا کرد انداخت

شکر و رور و دلوازشنامه بکدام زبان ادا نماید که اگر هر روز بانی بعرض آورد مضمون لایا  
نقاب از رخ میکشاید به لفظی که تامل نماید شجون هزار جلوه اشفاق ست و هر حرفی که  
بچشم آید متن هزار نسخه اخلاق شوق بخودی فوق آمده هزار چشم تماشا و اگر دست و دیده  
حیرت عنوان گرم صند گاه مطالعه بکنار پروردن بی پایانی عنایت آن مطلع دیوان  
وفاق امتداد پیش فرسائی انقاس مشتاقان جلوه داد و بی انتهای تفقد آن نسخه معنی  
اخلاق از ناتمامی گله فراق بی صبر ان طومار کشا و نمیدانم که هرگاه ضبط مراتب حفظ آن  
در طرح هزار شکر انداختن است شکر یک است و قلم آمده تکلیف که رام سپاس مهابستان  
همواره همسک از کیشان اخلاص گزین شمارند و از منسلکان سلسله دعای  
شمار فرمی انگارند مکتوب دیگر قلم از تقریر حرف اشتیاق که از زبان هر روز  
مینماید چاک در سینه نمی انبارد که تار شیشه اش صرف رفتن تواند کرد و بدو خامه از شکر  
گله فراق که از هر نفس طمع مار میکشاید بجز احتیاجی ننمی سپارد که از هر خور و سفیدی کاغذ



رحمت نکسودن نبایش کشید بچگاه یاد لقای کرامی چشم حیرت پرست را از محویت خیال  
 باز نمیدارد که شاید صورت اطمینانی از گریبان غیب سر بر آرد و تو بهر لمحہ فکرینامی دیدار  
 از سیر گریبان معطل نمیکند از دباشد که بیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و درین  
 بودم که اجابتی بهر دوش نفاس سخن چو کان بالید یعنی قمر طاش شفقت مضمون که حرفش را  
 باشوخی مگر کان آه و دعوی همسریت و الفاظش را بامردکب دیده خوبان بانهلوه گری  
 نگاه آراس دل شکستگان را و بهر دگر دید و رنگ آه نقش مراد خاتم فکری  
 بخاطر شکست که دیان سوزن لب آشنای رشته حرف اظهار نتواند گشت و رشته  
 انقاس آنقدر دوچار نم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد گریزش نتواند رسید  
 بقدر امتداد زمان دست نیازمندان رساند از آهنگ عامی اجابت آیات است  
 و باندازه کشایش طومار لیل و نهار زبان عاجز نالان مصروف تمنای ترقی درجات  
 یارب در هر چوینی که تنفج پر دازند تا خارش دسته ریحان پیش گذارد و در هر محلی که قدم  
 گذارند تا ذره اش غریبه هزار شمع از فانوس سینه خود بر آرد و مکتوب بگیرد و طبعش سبها  
 در دهاجرت دل را دست فرسود و خافتی نساخته است که آمد و شد انقاس اثر فرشتی  
 صانع نباشد و تراکم غبار که درت خاکی بر سزنا توانی نه بخت که جرأت کام شوق  
 از هر جنبیدن نقش قدم بر تراشد از نارسائی سمر رشته سعی مجبوریم و از ناتوانی  
 نهمت کم استعدادی معذور و آرونی طالع ناسازگار بستی طح انداخته است که اگر  
 صبا بی غبار کوچه استغنا فروشان بر خیزانند بگمان جرأت قاصد در بر روی کشاد



می بندند و گویند بخت نارسا بگردشی افتاده که اگر بگویم بر ما هم غافل کیشان  
فال شستن زند با احتمال نامه بر نذر جراحت ناو کش می پسندد

ای بخت نارسا ز چه کانی که رفت آه	از پستی تو گوهر ما هم بقعر چاه
وی طالع نگون چه ربونی که روز شوب	دارد سرمه ز کاسه زانوسر کلاه

انماض نگاه التفات اگر بروثوق اندیشه استغفار راه توجه شکافته است زهی خسران  
بساط آرایان عالم رسوخ عقیدت و خیم محرومی خاک نشینان معالیم خلوص نیت  
کاش بخیال دیدار پرستیهامی قدیم نجو ششم بابتی بد حیرت آناری مراتب احوال نباید پرداخت  
و بیاد سعادت همکلامی ماضی نکوشیم بایسایان مرگی اندیشه جیوهی زیان حال باید خست  
رفعت آفتاب مدارج باندازه دست دعای عقیدت کیشان بیرون از اندازه خطر  
خیال و درازی سرشته مرا هم گسری بقدر انقاس عا خلاص اندیشان مبرونی نهایی کمال

### بمنشی هر مزارین میر منشی رزیدنسی اندو

طوفان کاری تنور سینه مد و جز صغیر خامه الفت صبر بر راز بر دمی بیش نمی شمارد و  
جوش محیط آرزو با بلاطم حسرت های دل نقش بستن سطور و کاغذ را موج و جبابی بیش  
نمی انکار دلتخی شکوهای فراموشی بیش ازین جتظن زاری بعرض می آورد و سر که حسینیها  
بهجوم شکایت سابق ازین سر از جیب یک عالم اضطراب بر میگردد اکنون بقوام چاشنی  
سپاس فرود مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بالبهامی حسرت مکیده نسبت باوام و پسته  
به هم پیرساند و فرط چسبیدگی حلاوت کام و زبان را توام بکد بگرید و اندیشه ایتحاد

سر کافقاز  
است بافت  
نوشته شود  
و با خوانند شود  
عبد الواسع  
انوش



طرفین پیش از آنکه از آنچه از عالم انتظار رقائیم بی نیازی حروف و الفاظ نیامد  
 در سر میداشت بی تکلف بهمان رنگ از بهار طبع جواد جلوه گماشت و بهر  
 کافر باجرائی جذبه شوق ز نار می گسیخت همچنان گریبان سیری خامه اشفاق ختمه رنگ  
 نامل ریخت مگر ناله رسای بیصبران رشته داری سراز گریبان قلم آن معنی نسخه کرم بیرون  
 کشید و سر رشته آه بی تابان محرک دست عطا پرست گردید ز بانم خامه ات جزو  
 هم انداج بحر معینه ما که آنچه از پرده ام جوشد بهمان در نامت یا بزم انتظار و روز تاج  
 اشفاق پیش از امواج بحر کرم باید انکاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از  
 تکان جز جوش عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسائی ناله های شوق آهنگی دارد  
 که با اثر فروشی سمره سپند داری دامن چیدن از کف نمیگذارد و کین رشته کند می تاب  
 که نیاز دور گردان حلقه داری از گردن ارادت بر نمی آرد در آری رشته شوق  
 گردون کند تابان بهمانه شاید چون اشک چکیده راه دانی توان دید و تیر  
 ناختمای محبت سر بلند تابان تقریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

شیرازی بود که دستی بزم بر سر دل	شهر بر بزم نزد م ناگه الم ز دور دل
جای دارد پیش از رخا بود بر سر دل	هزاران دل به تماشای تو آید بزم

عجز آهنگی ساز انفس پیش ازین چه خواهد بود که با این همه گردون گرائی از آشنائی  
 پرده گوش را حباب بیگانه است و با این قدر عرش پیمائی از قرب سعادت قبول عجز آشنائی  
 حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه مادر پیش نفس آرمیده چیده است و تعدی جواد



این اطوار با فسرگی مرتب شکسته و کشیده بار باین آئینه بی صورت را از مثال نگاه  
معنی پناه محرومی سعادت و جهانی روزی مباد و این حجاب سنگاه از ان محیط  
گوهر منزل بی بهرگی بینا و مکتوب یکم بعد از تقدیم بازی که بیک عالم و کما عقیده  
ریشه حصول سید و اندک مشورت ضمیری که بدیدار رنگ باخته متاب و معاد  
میگرداند و در دار الکافات دنیا که مقتضای رسوم ظاهرش و من آسائ و فعلیهما از  
آئینه های خیال عبرت جلوه نموده و بفرجای عبارت مخیش و من تعجل مشقال فرقة شایسته  
زنگ از آئینه شهید و حیرت زدوده هیچ فردی کردن جرأتی نداشت که زخم کفر و  
برنداشت رجم نجوم شاهدست بر ناپسندیدگی های بی آرمی که در ضمن این بلند باگی  
رفت طرف گستاخی می بندد و در بان درازی موجب میل سمر زشتیست بر ناپسند  
بی ادائی که در اثنای دعوی انا بطور می پیوند و با فراق و افتادگان نشیب غاری  
با و غرور لبستن خاک به فرق عجزی ستر پائی بختن است و بخار در جاوه بر حینه پایان شکست  
نا قبولیهار بختن آسبیلای مرض مهملی که خدام جناب را رسائی ناله شکایت از دست  
اوست نتیجه اهتمام مقیصال غریبی چندست که کتاب سنت را پیرایه شخصیت کلام  
ظهور آثار و بهولت بیش ازین قیاس نمی توان کرد که با حقوق اینگونه عذاب نو پناه  
لب نمی شناسد و شهو و معنی غفلت غیر ازین بتصور نمیتوان آورد که بوقوع این  
حوادث سر رشته انفاس از گشتگی ناگزیر می باشد حال آنکه ناسوت که آئینه صورتها  
جهان الاهوت است صورت عقابی که پیش نظر رسانیده و رقی از ان کتاب



که هنوز مطالعه مشتاق ملازمان است راه معذرت در خدمت غوا شودن رنگ از  
 آئینه حال غفلت مثال زدودن است بخدست بز رنگی فقیر صهیالی که حضور  
 مربیان را مستند نشینی عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفقدان را سرسبزی  
 بهارستان سعادت میخواند هر چند خاطر را بتمنا می حصول خدمت گرامی که سرمایه ارشاد  
 سلوک است مریون صد جهان اضطراب دارد و اما در عالم بی اختیار می پاید و در  
 شکسته راهم بسته بخت خفته خود می پندارد و عرق ریزی شرم بید است و پائی مباد  
 آگاهی بر ناتوانی سر پاییم حاصل نماید تا اثر انگیزه های طوفان از جاییم رباید شفق ملکی  
 دیده طوفان در بغل آئینه دار خون جگر خوار است و رنگ زدائی مرآت تحیر شاید  
 جلوه گیرهای حسرت انتظار می دزد و ایامی مجوری اگر خاک است گرد که در رقی  
 بیش نمی نماید و اگر آب است جز عرق خجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت  
 هدایت موهبت اشک وری را آبروی هزار گوهر ذخیره دامان گرد و آه بجران  
 کیفیت نسیم بهار روزی شود جبین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است  
 و اگر صداع است صندل چاره از غبار بهمان خاک راحت فشان

بجمله دستار و سجده در گاه خوشیدش

جبین فتره وضع عجز طور رفعت اندیشد

گشتان گویا چاک سینه دارد و طرز امید

بخاک آستان ماه تابان سجده بفروشد

ملتب و دیگر پس از اظهار مراتب نیاز مندی بهر چه از دستگیری زبان قلم مشود

تواند شد خواهشهای کرمفرمائی است که گاه گاهی در کسوت نهید عبارت شفاقت



و فقر و ضج اخلاق و انما یدود در صورت تحریر احوال شفقت نال طواری جمعیت اطمینان  
 بر کشاید آمید که پیوسته در زمره دعا گوینان عقیده مند تصور فرموده منتظر عواطف  
 مهربانه شمارند و همواره از جرگه شنایران اخلاص پسند خیال نموده امید و عنایتها  
 بحساب نکازد مکتوب دیگر حرفی که در کسوت ادای عقیدت از زبان خانم بگوید  
 وسیله امتیاز ذخیره سعادت اند و جنگان بزم مختصاص است و ذریعه اعتبار بر سر  
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک آستانه بزرگان را موجب صفای آئینه پیشانی  
 ندانیم بنم الفعال ناکسی چرا سیلابی از سنگند را نیم تنی غبار مقدم شریف اگر تونیایی  
 حرف دید و بجزان کشیده خواهد بود کار صد هزار ریزه الماس میتواند نمود با آنکه طبیعت  
 در شکنجه حیران دست فرسود اثرهای ناتوانانی است اما زمین گیرها در اندیشه آستان  
 بوسی ننگ وضع شوق آزمائی دیوانگیهای شوق آنقدر در شکنجه بیتابی افشوده بود  
 که اگر هجوم ناتوانی مانع نمی آمد با سیل شرک آهنگ طواف کعبه آن آستان میبود  
 با این همه عجز اگر مراتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بنگاه مطالعه بار می تواند یافت  
 غنیمتی است لایبی و باین قدر ضعف اگر عقیدت را نسخ در کسوت حروف و نقاط  
 پرده شرف حضور می تواند شکافت موثقی است غیبی با همه خاکساری در امید  
 قبول اگر خاک بودیم فلک پیماییم و با همه شرمساری در توقع نفات چند قطره  
 اشکیم گوهر نایم تسایه ذیل عنایت یارب از سر اخلاص پرستان تا ضیا گستر  
 آفتاب قیامت دور می بیناد و چاشنی الطاف بینتها الهی از کیسهای گرمی نگاه



توجه تهمت کمینج قوامی مباد و مکتوب دیگر سر خوش نشسته مناصبها بیسرا و عمر بست  
 سرور گریبان تامل و زویده جز باره سرگونی تسلیم بردوش همت بر نمیدارد و در تن  
 گوهر جمعیت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریهای انفعال بر نماند  
 فکر نیکندار دست و در کمی سرشته احوال ناخوش وقت را بکشد و عقده نارسائی نمی خواند  
 و بیسرو پائی وضع ناکستی و خجی جرات را در تدبیر اظهار طاقت نمی نشانند از عاجز ناالان  
 نیاز جز تمهید قواعد و اماندگی نمی توان خواست و از بهلود و زران بساط عجز غیور بزم  
 حیرت نمی توان آراست درین صورت بهوای تحریر پیام و نامه دست و قلم باز بدن  
 پامال فضولی بصیرت گردیدن است و بار تهمت نافهولی برگردن کشیدن در گوشه انزوا  
 خمول بر خور و سلام خشکی هم آبی بر روی کار بهو خوانان می آرد و طراوت چمنستان عینیت  
 زحمت غبار خشکی مبینا و گل بهارستان شفقت تهمت آلود غنچگی مباد و مکتوب دیگر  
 ضعیف شمران آئینه دار یک یقین است که شدت و رخای عالم امکان آئینه قدرت  
 آثاری رقم کار لوحه ایجاد است خوشا احوال حقائق میان معارف الهی که در هر وقت  
 بزبان حال و مقال جز حرف سپاس نرنند و فرخا حال تسلیم گزینان معالیم رضا که  
 در همه اوقات سعی هست بلند جز بگریبان سیری فکر ادا می شکری صرف نکنند و حجت  
 حق سبحانه از جیب هزار کسوت سر بر می آرد در مرفهان و قایق امور در آنچه صفا  
 دیده عبرت بین شان فروشد و قد رشناسی آلائی غیر مترقبه توانند بود و بهر چه زیاده  
 نیک و بد خروشد ضبط سر رشته مراتب ادب خواهند نمود و تماشاگاه جهان بی بود



بیست و هفت قابل نیست که رشته سعی رسا بر قندیل فروغ یک شبانه چسباند  
 و نه شایسته اینکه امن بهت مانع خاموشی جبر اغان گذرگاهش گردانند ازین عالم  
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و ازین قبل  
 در آنچه پیش آید غور شکایت بر ناتجربگی هست توجه بیکار و از جناب تو انا مطلق  
 هر چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهار لطافت کرم تصور نمایند و با آنکه  
 اثر پیش رنج نماید غیر از نوش فواید حمت خیال نفرایند مکتوب یک سر رشته  
 امید نیاز کیشان در عالمی که کند اشفاق صاحب قدرتان هزار ساسله گردن  
 اخلاص اندازد و ساست و حیرت نظر باحتگان انتظار در محفلی که صفای اوقات  
 آئینه خاطران بساط جلوه می آید هزار سرمه التفات چشم کشاید مشتاق پاک  
 بوس تو ام کز ازل مرا به چون نقش پانچاک رت و اکشیده اند به پس از اظهار مراب  
 انکسار که لازم اوضاع جان باحتگان را رویه نیازست و ناگزیر اطوار شعله سوز و گداز  
 اگر حرفی از نوک خامه بظهور می آید سیر آهنگ نوای تمنای اشفاق است اگر نقطه  
 ازین پرگار سیر می کشاید مرکز دایره آرزوی اخلاق امید که مدام دوسه سطری در عشق  
 وضع شفقت طرازی در سرنزل نیاز محل وصول آید که سرفرازی خفیض نسبتان  
 نشیب ملت همان خواهد بود و سربندی یاس سرشتان گیسو گاه بی بصری از همان پرده رود  
 خواهد بود سواد مکتوب یک سر چه از عالم تمنای دیدار تحریر نماید نقطه از دوا حرف و  
 مردکی است در خانه چشم تیرسته آنچه از شوق وصال نقاب کشاید خطها با نقوش



مسطر منضطیبی با صندپ اضطراب از پوست بیرون بسته تصور جدائی آنقدر بیشتر  
 معذوری نه انداخته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بر نیار و خیال دوری  
 چندان در اعداد عاجز نایسانچه و اخته که خامه در به نقش قدم ناله های صریح بر ندارد  
 بهمه حال ز پیش آهنگان مقام اخلاصیم یارب مرهونی وضع خاکساری ازین شست خاکستر  
 غباری بردا من قاصد بنشانند اگر و سر کوچه مراد توان گردید و از بساط آرایان محفل خستیم  
 آگهی سر رشته سعی انقباس سری در کسوت بیج و تاب ذر و ذاد و صورت مطالعه این  
 حروف بر روشن سواد می نسخه همگامی توان رسید ز نارسائی بهر ناله شکوه ما دارم  
 جنون شوم که کسی بشنود فغان مرا بد پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل نقیض  
 مرآت است و گردنفسهای که درت انقباس صورت پر د از صفا جوشنی آینه در غم  
 انفعال بی آبروی رنگ ردای خیال تجر فرشی در هر صورت حکم شخص گاه دارد که اگر  
 عریان بر آید در نظر نامو بهوم است و اگر همه از دید پاره کشاید نامعلوم بهر صفت مجبور  
 بهچشمهای کیفیت مشرک است که تا آبی بر روی کار آرد خجلت نارسائی همه تن عرف  
 غوطه داده است و تا فرکان فراهم نماید هزار دهن شرم کوتاهی و فشار افتاده رشته ها  
 نفس اگر همه بدو ختن ردای آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلاست و  
 نازهای نظر اگر جلله به پیشم سازد تا شاف نماید هزار آهنگ نوحه فرصت بلند صد آهمه حال  
 نارسایها در دامن گیر می حال مادر از دست اگر بیاد معدومی نبرد از یتم سوختن  
 داغ بی اعتباری سر پا و قهقار الما میسازد اگر در تصور میوه می نگد از بیم از نقش پای



زندگان معنی پیام سلوک این جاده بطالعه آوردن است از صدای پایی گذشتگان صلا  
 وصول این سمرنزل بگوش خوردن بحکم اتحاد معنوی رحمت آن المها که از مجوری ناگزیر  
 برادر مربی برداشته اند بی تکلف موهای بدن را بنشته فروشی مغر و استخوان میگمارد  
 و بچشم خاریدن غبار آشوب شسته نظر را به دست سنان گذاری مژه های شکسته میبندد  
 بسنوح این واقعه گاه عبرت کار آنقدر دوکان حیرت برادر چشم نچید که بهجوم لمعه خورشید قیامت  
 فدا هم آوردن دودخت مرگان تخفیف عذاب مشاهده حال گرفتار آن محشر نماید و بوقوع  
 این هنگامه دیده متحیر آنهمه آئینه خانها تعمیر نکرد که ناقش کشیدن صبح ابد نیرنگی داغ نخل از نوب  
 وضع تماشا بر آید آنجا تحریک مرگانی در وضع گذار اشک بشکینجی بی اختیاری می فرساید  
 اینجا هزار برشکال رگ ابراز دیده خونبار میکشاید از اینجا که پادروا من کشیدگان معبد  
 رضا پرستی بهلو گذار شدن را و به تسلیم راجز سجاده ادای طاعت نه انگاشته اند و گردن  
 خم کردگان سجود یقین سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کند وحدت پنداشته آید که  
 آئینه ذات تنزه صفات را بعدی القاس ناسپاسی آهنگ تهمت کین نصیبه صفا  
 نگردانند و شیرازه اوقات جمعیت سمات را در آفت زار صد مات حوادث پیرشانی  
 عرض شکوه و اعتراض نرسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظائف ضمیر صافی تخیر  
 انگارند و تکرار سبق و بستان حقیقت شمارند صهیبا بی سرو پا اگر بشوق خاک بوسه  
 آستان گرامی سرایه شرف و سعادت نیندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز قبول  
 نماید و بارک افرازی چشمست سمرگون بها از چه نقاب سرکشاید شوق لقای خدام در کسوت



شکر و درود و نوازشنامه که هر قطرشان رنگینی بهارستان مضامین نشسته برست یک جهان کیفیت  
 رنگ بومی حرمت است و هر حرفش با معنی شاد و آب تکلیف صد پیمانه خمار شکنیهای ایشان  
 اثرهای شفقت رنگی از عالم وقوع نرسخته عنانی در عرصه نفس نرزی نگینخته که در او اثر حرمت  
 را چون مرگان کشاده نقش حیرتی نتوان بست و خط سطور را چون جاده دامن مهر بر  
 آستان گرم ایشان نباید شکست تصور کرده دیده منجر از خیال رنگینی جمال آئینه بوقلمونی  
 از رنگ بر پیشانی نگاه می بندد و آئینه خانه دل بی غبار در حسرت مراتب شفاق از دنیا  
 بی اختیاری شوق می پسندد

اعتبار با فروغ لطف او بخشیده است	ذره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن
بسکه ویت میدهد و دست نیز نگ خیال	بعد ازین نتوان سراغ چشم حیران یافتن

و امر اخلاق گرامی سایه بال بهائی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که بزم دولت سعادت  
 غور عنانی در یوزه گرسلسله خاکساری است و ذیل شفقت مریدانه در مهد تربیتی  
 پرورده که فیض حضور اقبالش عروج مدارج کبریا می مرهون وضع نیاز گذارے  
 جناب مولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگردانگی  
 صرصر محرومی غبار توجه بر فرق روزگار نتوان بخت گو در الفاظ و سطور عنایت نامه  
 نقش اطلاعی حالات برتر اشند تا رنگ بهجت و نشاط باید رخت بهر حال ز نزدیکان  
 بساط حضور بنظر اندازد و از بار یافتگان ضمیر صافی انگارند اگر قطره با خلاص این با اختصاص  
 راه ابلاغ سلامی و انما یند و دفتر ارسال پیام التفات بر کشایند بعد از لطف نمی آید



و دور از اخلاق نمی نماید غیر این چه نویسد که همه وقت از متروپان زوایا  
بی اختیاری شوق است و از انجمن آریان شبستان یک عالم فوق مکتوب دیگر  
نیازی که چون نقش تقدیر زینب صیبه دل است اگر هزار مرتبه از زبان خامه بفرستد  
هنوز اندیشه را دگر لایعالم گنا کشود و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع  
برتر باشد تا حال فکر را بشکند لا اخصی فرسودن

نار سائیمها میفهم پرده شرم است و پس	پروا بسویده هم عرض نقابی میکند
صوت آنخوش ما هم وضع پهلوی تهی است	موج اینجا خویش را محو جایی میکند

و رود صبا نواز نامه مخمور لکده انتظار را یک ساغر نشسته افتخار بخشید و باثر بخشی  
جهان کیفیت اکرام و مانع شوق را دو بالارسانید آینه نوید صحت عنصر گرامی بیمار  
در طبع هواخواهان نگذاشت و رحمت المهای که درت از طبیعت محرومان حوایی  
حضور بکلی برداشت توانا مطلق بیش ازین رنگ آینه ضمیر صافی نه پسند و تورا ده  
برین تهمت غبار کلفت و الا نه بند و کدورت شبهای جدائی یارب بسفیده صبح  
مبدل باد مکتوب دیگر عاجز نالی زبان قلم در عالمی که تحریک هوای بیابانی مضرب  
ساز طبیعت بجامی آرد و معذور است و شوق زبان خامه در جایی که هجوم اثرهای  
حسرت لب بگزیدن می سپارد و مجبور و آنگیزی هوای محبت بسامان یک جهان  
اضطراب می نواز و دوام زنی تقاضای حسرت یکسبب اشتغال هوا بهب شوق  
می پرداز و حیرت وضع انتظار مفرگان را آنقدر سمر بهو انگذاشته که بی برق تاز



لمعانِ همان جلوه بر بی اختیار ی بستگیهای چشم توان رسید و هوای دامن آرزو آشتی  
از گلخن سینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های اضطراب را پاید نشانید

شعار راست نظر باز به پر پرویان	مباد زیر مژه بشکند حسرت ما
خوش آنکه در ره جولان شوخی نازش	بغیر مانده پسند و عیارِ عیسرت ما
بجیب هر سر مو چشم حیرتی دارم	خوش است عالم وحدت بکنج کثرت ما
ز رنگ رفته مایه تختند طرح جنون	چه رنگ داشت نفس مع زری محبت ما

سعادت انشانامه که رنگینی الفاظش خونیهای نگاه تحیر و نشان عالم یا نشانی بود و مستقامت  
سطوش عصائی بنظر لغزش گامان نجر کرده دیدار کرامت میفرودد و آخر حرفش چشم  
عنایتی بر روی متحیران عالم انتظار کشوده و مدارات الفاظش بر روی اشارتی هزار دور  
مسرت بر روی مجوران و انموده نقطه اش دل را تا از نقطه خال پر پرویان و خطوش  
خوشنما تر از سبزه خط و بجویان دیده مشتاقان را محو تجلیهای کرمه لطف و عنایت گردانید  
و چشم شوق را بر نگینی بهارستان مضامین بجنون زنگار خانه اثر رنگ ساینده تا حصول  
دولت وصال کشاد پیچ و تاب مکتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر نسازد و رسائی آه دور  
یک گرد باد علم بر افراشته ایست آماده سرکوبی کره ناز و خار حسرت دل یک عالم نشسته  
در سرنش پهلوی بیمار امید که نسیه فروشیهای عالم توقع بحصول نقد منابت بدین باید  
و جذب کند اشتقاق بنسج و حشمت پرستان صید گاه محبت شتاب بخار باد و محرمی یاز  
بنش پیمانی قرب محفل حضور بشکند و چشکی لب آرزو از خمده بزم وصال ساغر زند



غیر ازین هر چه خواهد گذاشت سلام نیاز نیست که بهزار الحاح و تسلیم در خدمت بساط  
 آرایان بزم کجیتی میسر سازد و آنچه توجه تحریر است بعرض آن خواهد گذاشت چمن شوق  
 که بعد مناد پریشگاه حضور چمن پیرایان گلشن بگزینی معروض میگردد اندر علی انحصار  
 رنگینی بهار و فاق سفیده صبح اشفاق نشسته بخار مینای اتحاد طراز آستین خلعت  
 و دوا صاحب کرمهای پیش از شمار خان صاحب تفقد شعار که حکم اتحاد قلبی اندیشه  
 گریبان سیران را ویه مهاجرت حضور طاق در وازه سعادت آشیان اوست  
 و سر برانوا فکندن تامل مشربان صفت جدائی سجده گزار پیاستان کرم نشان او  
 ۵ میر و م از خوشستن اندر هوای کوی دست به چوبی گل بدوشن بخود بهاسوی دست  
 مکتوب یک سر رشته تحریر یک قلم پیش ازین بوسیله عرض تمنای دیرین بالکشا  
 هوای عتبه بی نیازی بود و چکیدگی نوک خامه در ماتم ورق گردانی نسخه دهد  
 یگانه عالم اشفاق اعنی والد ماجد آن مظنه تلخ و فاق رگ ابر گریان می کشود  
 معلوم نیست که بیابانی حال عقیدت مال از رقم دیدن می صحیفه یاد گرامی گردیده است  
 و گردیدن رنگ خساره مجوران بنظوری مراتب اعتبار رسیده علا و اش شتر نهان  
 حسرت موصلت چه قدر خار الکم که در پهلوی بیمار نمی شکن و بطمه امواج طپید نهان  
 شوق خدنگ کدام صدمه که بر دل نا آسیده نمی زند هر چند معلوم است که در چنین  
 هنگامه هوش براد دل بر باد و مجبان ناکام کجا خواهند نهاد و اما چون جان برب رسیده  
 از تن نزار بموی آونجه است گران باری آلام مهاجرت رحمت بدوشن نا توانی



چه قدر خواهد داد و تفقد مریدانه روا داشتن ضرورت و لطف کریمانه مبذول فرمودن ناگزیر  
 زمان دور عالم امید نیازمندان بساط و سعتی گسترده است یقین کن چیدن پیشانی الم دیدگان  
 تعدی مجوری مبدل نکرد و ملتوت یکدور و راز خاک قدم مسرت تو ام دیده حیرت  
 عنوان آئینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا از گرد آن آستان صافی دلها محبان  
 نمودار صد عالم که درت دوسه سطر عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطاف نگاه  
 هر چند از دیری احرام زیارت آهنگی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلدرسته  
 تمشیت و ابسته گل کردن نهال زمانی ست امروز سر از جیب آرزو بر آورد امید که  
 محرومی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و تو تحریک تغافل بر صید لا  
 را بر فتراک حرمان نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل بهما سعادت در گرداوست دست  
 از فرق سر در هوایان فیانی نارسائی برگیسرا د

طاقت دیدن ندارد و شوق چشمها شوق	جلوه در آئینه ما افتابی می کند
یگمان کیفیت ساغر پرستیهای عشق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکند

بی دستگاہی جرات تقریر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا نشود  
 خامه ابیش از پای چوبین بعرض نیاید بکدام ذریعه در هرزه نازی عصه لاف از کباب  
 تواند کرد تا گردی از جادوی اختیار بی شوق تواند انگیخت و پشت بدیوار ماندن گشت یا  
 تحریر در حالتی که با همه جنون جولانیهای شوق از عاجز مالی حوصله لطف زبان را غیر از  
 عذر نا کسی پرده نکشاید چه استظهار طاف با عرض طویر و پیوند نا ادا اظهار طالب رنگ و طویر تواند



خمیازه وضع حسرت آغوشش	یک عالم صبح و بخل پر و دست
اندیش چشم التفات کند	نزد پس بدولت کج چرخان کرد

بیتابهای شوق، همکلامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد غنیمت شوق است اگر بوسیله  
یگد و سطر نیز پرده از چهره دوری برخیزد و بی طافتی تمنای دیدار دستی بچاک دن گریبان بکینا  
مندی ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بوی پیراهنی محفل دماغ بیاراید سطر نیست  
که خداوندان پیرایه الطافش بیاریند و نامه همان که مریدان بحرف التفاتش مسوده نمایند  
مطلب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سرگرمی ندلت بگردان بارها  
لثام تغافل نمیزند و مقصد گستردن سایه دامان کرامت است تا پست فطران مغاک  
مویهوی نظر از دامن امید سعادت برنگیزند

زره سر در خاک مویهوی همان در دیده بود	آفتاب لطف کرد آینه دار خویششن
شبنم از افسه گیها داشت عرض ناگه	کر و زار امداد هوا پیدای بهار خویششن

از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش بسنن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدق  
محال است توکل کردن سر سبزهای او راق بوصول رشیه از عالم و هم و خیال اسمی  
پرده آثار یقین شکافد و اضمای قبل اندر در عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر نام مصنف آید  
مرسله روضه می شکافت با حواله نسخه را مکلف طبیعت می یافت غور تا مل با مو  
مشکافیهامیگردید و سیر گریبان ناگزیر خود را محکوم می اختیاریهامی تفکر میدید و در  
صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه سترافت و حیل نارسایها



طبیعت گوشت خاموشه را مانع شایسته یافت

	خاموشی مانع نواها دارد		تا ناله بگفت گو تواند کرد
	این همه در شعله دارد که خاکم میکند سخت جانیه های این سهل هلاکم میکند		جای دل در گلخن شایسته تر از سینه ام صد پیدن بر سر خاک است و خنجر بر گلو
<p>مکتوب یک حرفی از قلم نیت را و در که جوش نور بهر آتش سینه کاغذ را جلوه طاق و نقطه از خامه سر بر نی آرد که به او اداری داغ محرومی برق نیرنگی صد شعله از درونش نه در خشد سر در هوا نه ایهای انقباس کمندی بر قصر هوای انداز و تا عطر سبز لعلی عقد خاطر را بر تکیه هزار غنچه پیش نشانند و وحشت پرستیهای تاز نگاه در جبه پیش گیر بهای صبا می پرواز و تا خاک سر کوئی آئینه دیده بجلا رساند عیبی کی آه نارسا در انداز از دل برین ناله نواز شکوه بی پروایی است و گستاخی قطره های سرشک از دیده تا دامن بهار ناله نواز تظار آهنگ حه عجز نالی جلوه بیتابیه های ذره فرش زمین گیر بهای انتظار مه جمانت است واشک نقش لبستن قطره شب نم آئینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش و فنی کفر پیشانی خاک نشینان باشعشع آفتاب گرم طرف بند و شب نم جبهه فرق بسجود آریان بقر خورشید عنایت پیوند و امید که مدام فرق نارسایان سایه پرور و دامن التفات باشد و ناخن یاس چهره امید وصال نخر باشد مکتوب یک حرف وحشت پرواز می شوق نگاپو اگر بایی بهوای بهتر از نمی افشانند و ارشکیهای طبیعت شرار جزو خلوت سنگ نیکدخت و عنان سنگ بگفت ناز تر و اگر در عصبه بخودی قانده نغمه گشت</p>			



بی اختیاری انقباض صبح جز در سینه شب بستر نمی انداخت هیچ و تاب کند آرزو از ان عالم  
نیست که وحشی مدعای شوق را از سرشته کند جذبه اش صورت ربانی متصور تواند بود  
وصید مطالب حیرت را از حلقه دام رسائش اندیشه بیدار چهره تواند نمود بکرم آن  
گیر بگایی اختیاری غبار پا در دام شکسته از خود گشته جنون جولانیهای وضع گرد باد  
و نقش قدم یک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بیجا صلمان هر قدر دیده حیرت  
برکشاند استعداد قبول جلوه را بیشتر سامان داده باشند و بیستگان چنانکه یاد  
در آری نفس طومار شکایت و انمایند راه امید جواب را زیاده تر بر کشاده

در دین سینه هم دل جای سایش نیلاید	که از تاثیر حسرت هر نفس می آید
ز یارب یارب بم تخاله بر خود لرزادارد	نفس خنجر بکف از سینه هاریش می آید

طاقت زبان خامه تصدی اظهار آرزو نتواند کرد و حوصله نامه بار عرض اشتیاق  
بر دوش نتواند کشید زحمات المهای بی پروایی که هر دم در شکنجه کلفت میفرساید حسرت  
فروشیهای عالم بیدستگاهی گواه است و سرنگونیهای خجالت عاجز تالی که هر نفس در  
خلوت گریبان اندیشه چاره جوید دارد و از تنگی حوصله بی استعدادی عذر خواه  
هر چند خار خار حسرت دیدار یک عالم نشسته در پلوی دل بیتاب شکسته است و ناله های  
تنهایی صال یکسر رشته طاقت گسته اما کوتاهی جرأت سعی اختیاری در پنجه قدرت  
نگذاشته است تا گوشه دامنی نقد تهی دستهای محفل بایس توان نمود و غبار انگیزی  
جولان محرومی گردی در پرده دیده حیران نهیخته که بی صفای اوقات حضور زنگ



از آئینه احوال بایزد و دورین صورت تا از آفتاب که بر شمع شبین خاک نشینان  
 نتابد قوت بروازی که در محفل بکمرنگی محو سعادت حضور گرداند آشیانی در زیر پال خفا  
 بسته است و تا اندر سیاح تفقد بهواداری سر در خاک ز دیدگان برنجید و سر رشته  
 نشود و نمائی که سر سبزی مزرعه آرزوست از هم گسسته آید که افتادگیهای سر کوجه  
 دوری که ناگزیر حال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث  
 بی آبرو و بهمانند و سرگردانی بادیه مجوری که بی اختیار بر تاراج ستمیدگان گنج خمول  
 رسیده بیش ازین دهنی برگرد شکسته نیفتانند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت  
 مضطرب را آسودگی میسر آید مفت عشرت ابدیست و اگر چندی بر سر خاک آن آستان  
 رخصت پهلو گذارند بدست افتد غنیمت راحت پروریها سرمدی فوضن نگاه درس  
 امتداد و غفلت نخواند و جو لا نگر می جرات مکرست روز عرصه التفات نگرداند مکتوبی بر  
 بلندیهایی ناله شبگیر گریز جای خود و فغانی در پرده بی اختیاری بر میدارد و ساعت شمارها  
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را هزار بانگ جرس می نواز و دو مرهونی  
 وضع بیدست و پائی اگر گاهی تهمت بخاری بر خود می بندد بیتابی هوای وصال  
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد کیفیت ورود و مخلص نواز نامه که سلسله حروفش بر  
 باگردن نگاهشتاقان ناگزیر همدوشی و صفای بیاض بین لسطور شش آئینه با سبزه  
 صبح وصال نی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خمره یاس را سترست هزار نشه  
 سرخوشیها گردانیده بود و دماغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بصد رایحه انبساط



بالا رسانیده سطرهای چند که از مضمون حیرت پرستیهای نگاره نارسا نفسها بر آئینه کاغذ  
 می شمرند و بگره های شعله شوق عنان بهر کابی دو و آه می سپردنیز احرام رسا انداز  
 حیرت نگاه بسته بود و بعد از روی دیدار از دو و اثر حروف دکان هزار آئینه میکشود  
 آه از تصور جدائی که محویت نقش یکنائی پیدین دل بقرار بهم بر گواهی دست اید دولت  
 وصولش نه نیمخیزد و خاک بر فرق اندیشه حیران که پیدین دیده مشتاق نیز در آگاه  
 حصول نقد مرادش نگاشته گونی نمیریزد و بهر حال هر فلک کشیدن شعله آرزو را چه علاج  
 که اندیشه سوختنهای پروبال کبوتر چه تشها که در دل مایوس نمیزند و وجع سینه کاویا  
 خار خار منار اچه سبب که کشیدن نفس کدام نشتر الم که نذر بهایوی دل نمی کند  
 مگر گریه های هنگامه دیدار بتلاطم موج عرق و اطمینان همان شعله پرواز و دوم هم سا  
 چاره وصال بعلاج جراحت آن نشتر بنواز و در آری شبهای فراق بکم فرستیه  
 تنفس صبح مبدل شود و مکتوب یکم بهر چند تقصیر بیسریانیهای عالم ناکسی از ان عالم  
 نیست که اشک اردامن عفو جبرایم را گوشه امن جمعیت تصور نماید تا از تریبهای وضع  
 بخلت که بعادت قطر گریه های حوصله همت از چشم یک عالم افتاده بر آید اما مجبور گوشه  
 ناتوانی چین جبهه بی نیازی را کشاد لب اجابت می پندارد و شکنجه فرسائی را ویه  
 نارسائی وضع کشیدگی دهن را حرکت دست صلا بتصور می آرد امید که از خون  
 گرم جز ذخیره کام و زبان بر ندارد و نفس اخر در هوا می شکریوا هب بر نیار و ارسا  
 جز و محتری عذر عدم ادراک حضور خواهد خواست و لحاظ نارسائی بشفاعت غفلت



بجای صلا آن تواند برخاست فیض گستر ایما که های ناتوانی دستی در کرم انداخته و کیفیت  
 مجبور عالم بی پروایی ساخته که تصور از خود رفتن هم بزرگست قطع منازل را جمع می آید  
 و اندیشه پر و از تخیل نیز راه تیره و هزار سفر یک شاید در این صورت جز امداد هست بزرگان  
 موهبائی این شکست تصور نباید که تو غیر از خاک و فیض گستر آن صندل صدای این الم  
 بخمال نشاید آورد اگر از دیوانگاه جرأت تقدیر زحمت است بقرب تر مدتی چشم را  
 بغبار قدوم منور کردن است و دیده را در آغوش تو تیار و درون مکتوب یک بار بود  
 ناتوانی خود را اگر خاک نمی فهمیدیم هر نفس این معنای موجه رنگ و آن نتیجه کدام طاقت  
 بود و با وصف بی پروایی خود را اگر غبار تصور نمیکردیم هر آه را سری از جیب  
 گرد باد کشیدن حاصل چه استطاعت می نمود

بسکه اشک آمده با کلفت دل	دامنم دامن صحرا گردید
دل بهر توجسلا میدادم	صورت آینه پیدا گردید

هر چند می بایست که دامن را با نشان غبار آن آستان غیرت پر زنگارین می ساخت  
 یا چهره را از خاک آن عتبه از حیرت آئینه مصفا تر می پرداخت اما همین و فقره نیاز  
 مضمون که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صریح ناله در بغل پروردن شکوه  
 نارسائی بود و صفحی را از گرد و سوادش چهره بغبار آوردن جولان ناتوانی غدر ناتوانی  
 که در پی توقف دست و پا را بشکسته دامن و آستین شکسته دارد و معروض خواهد داشت  
 و اقبال کرم غفور خواهی خواهی بر استقبال جرأت معذرت خواهد گذاشت یارب



بزودترین اوقات رنگ که در تهای شب جدائی از حبیب صفای صبح وصال مهر برآرد  
 و گرمیهای خورشید غنایت بنم خاک نشین مارا بیک توجه سرگزیر بیان بردارد مکتوب  
 خاکسار بهامنون وضع بیست و پائی ست که بهوای دامن قدرت کستوان عالم  
 اشفاق گرد شکسته نقش فلکی از خود میتراشد و جبرتها از عهده محنت انتظار بر نمی آید گاه  
 محرومی و تنگنا به شبهه گرد و شسوار در سراغ هر گرد باد خاک نرد و بر سر می پاشد بید تنگنا  
 عالم اختیار زبان عجز ترجمان را در وصول مخلص نواز نامه لی اختیار شکر بوی پیر این  
 دارد و بوی سربازی جهان قدرت انقباس نیاز اقتباس را در حصول سواد مکاتیب ناچا  
 در نیمه پاسبان بوسه پیچام گمارد بهر حال جگر سنجگان آتش اضطراب بهره پیش آید  
 اگر همه نم اشک ست ممنون چاره تسکین جگر دل باید بود و مجبوران گوشه محبت را  
 هر چه رو نماید اگر خود آه نارساست بعضای جاده طاقت توان ستودن ناتوانی عالم  
 افتد بر بستر عاجز نالی انداخته که گاهی کمر از بار اشمسستن را بجایگزایهای در گذشته  
 میگردانند و گاهی بیدار غیبههای اندیشه مجوری را علت ضعف دماغ میخوانند درین  
 وقت از دوست فرسائی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند  
 طبیعت ناتوان را در قبولش حصول چاره صحت فهم نیست و در هر چه واکند از مزاج  
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی وادیدن آما در عالم اعتقاد علاج در دست  
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در دگر جز دستگاه آغوش صاف  
 بنیال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان بتوتیائی دیده مجبوران بر نمی خیزد



کدام ریزه الماس که در دیده قطر باحتکام عالم حیرت نمی اندازد و که دام غبار می که بر چهره  
 پیش ز او نه نشینان خاکساری انبار میسازد و در وسعادت انشانامه که هر جوش  
 بهزار چتر طاوسی سایبانها بر فرق صد چرخ نگینی می آراید و به نقشین ظهار صدر رنگ  
 سعادت در برابر سعد اکبر و فقر هزار گونه شرف می کشاید در عین نگارانی انتظار در دیده  
 حیران کار بر سر نه صفایانی نمود و در عین ناگوارانی پیش آمد بصد خواص نوشتن و امداد  
 فرمود بندگان پیوسته منتظر این قسم عواطف اند اگر خداوندان بر طاق تغافل نگذارند  
 و معذوران امیدوار همین جنس مراحم می باشند اگر مریبان توجه بر گمارند یارب سائ  
 دامان کرم بر فرق نیاز کیشان سایبانی نماید و بر سر عقیدت اندیشان بال هم بکشت  
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سرمایه سعادت و دجهایی  
 و بهزار امداد و تفاخر از زانی زیاده برین هر چه بینگار و ایضاح نیازمند بهاست و اظهار  
 مستمند به مکتوب یک رخاک نشینان سر کوه اشتیاق اگر بتصور دیدار فرحت آناه  
 نساخته باشند تدبیر المهای مهاجرت بکدام دار و متصور باشند و غبار بیزان و ادای  
 فراق اگر در اندیشه بر خور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبیعت  
 بکدام وجه نقش وقوع بر تراشد و در دعائیت نامه الطاف مضمون چشم انتظار پرست ما  
 بشاهده سواد خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارت تها بداد  
 خمار شکنی بوسه خوبان دل آویز رسید بحکم ارشاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر مامور  
 نامل گردانید و دست و قلم را در بلی اختیاری تحریر معنی شعر ببلندی سعی رسانید



آئید که بنظر معنی آفرین مقبول نشسته آفرین کرد و بساط گران فی طبع دقت گزین یک قلم در نور  
 بهر چند در خویش قبول طبع کر است اثر جدید سخن آرائی پیشین چون پیش از گستاخی فضا  
 انجمن طاعتی نخواهد بود اما با اعتمادی که در عالم اغراض بزرگان دستوری عرض مقاصد  
 بر خصل است عنان گردانی اندیشه ازین جاده لائق نمود و همواره نتایج طبع الطاف اثر  
 آرائش جلوه ظهور پذیرد و مکتوب یک پر خامه را در اظهار نیاز اندیشه فی اختیاری عجز  
 مانع بلندبهای ناله صریح است و نامه را در ایضاح عقیدت خیال بمقداری گلگیر اراده تقریر  
 درین وقت که طاول بیدست و پائی گردن اختیار را مجبور به نگویند ای انفعال و در  
 ساخته است اگر دور و زری دیگر عطف دامن نارسائی محرومی طواف کعبه حضور را با  
 باشد امید عفو از گنجینه الطاف ذخیره یابوسی نه انبار و هر چند فی اختیاری المهای دور  
 در کسوت بهر نفس غمان ناله را آشنای گوش عالمی ارد و مقتضای اضطراب نسخه جمیع  
 را بگسیختن شیرازه معذور بر می آرد اما نوید قرب منازل شوق بیتاب را آنهمه برتر  
 سبها انگخته که بهر عت رفقا را توان را بر دعوی رسائی باو خندیدن است و بر و آید  
 شوخیهای نگاه داریدن آئید که در اقبال وفات شعله اضطراب را صورت  
 تسکینی چهره نماید و سپیکر جمعیتی از پرده وقوع بآید

گرید با گرد و سپید و لطیف او بر حال خویش	بهمچو گل به صبح رویم آب حمت شسته است
و انغ دل خجالت بهر شربت سخت جانیهایی است	در بهار عشق شبنم از دل گل رسیده است
اگر و در و نامه شفقت مضمون از بیاض کاغذ در آمد و مرهم کافوری نمی برداخت	



بآید گیاهای داغ جدائی در تنور سینه جنم واری علم خشن می افراخت دواجر و فاش در  
 دختن زخم مهاجرت چون دمان مور و ندان افشرد و بیاض باین سطرش بر برهم زدن  
 دید منتظر برقی از زیر بغل بر آورد و مجبور آن شکنج بی اختیاری اگر دستی بجزات رسائی  
 می یافتند صد آواز را ای از خانه زنجیر میشکافتند سودا بران آتش محرومی اگر دهنی بجهت  
 هواداری شعلهای آرزو میداشتند خامی در اثر کاری دو و آه نمیکند داشتند  
 حسرت دیدار را را محو حیرت می کند چه صورت آینه هر جا دیده مثال است چه حقیقت شناسا  
 هر چند رسائی دست امل بر دهن کشی شاید مقصود قادر نباشد در عالم وضع تکین چاک گریبان  
 تحمل از زاویه نشینان خلوتخانه بال غفاست و سعی طلبها هر چند دستبازی امداد توفیق  
 بدستگیری عصای انتقامت نمی نوازد و در جاده انداز و قار شکوه و اماند گیاهای آبله یابی  
 همدوش قدمهای عجز آفرین بال کشا گوهر این محیط در قصر مایوسی هم از کین گل نظر خوشنایان  
 نجسته است و جوهر این معدن در خاک نا امید می نیز از نقب خواستگاری گوهر طلبان  
 قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنای میبافد آرایش و شش آن  
 طراز استین مروت گرداند و صیحه کار لوج قدرت تا غایت آنچه در مکتب اقبال مرقوم صفحه  
 اعتبار میسازد بسم نوشت جبهه آن انتخاب نسخه فتوت رساند یارب چشم دل از کف  
 دادگان زاویه مجوری اگر بسم نه خاک قدم بر تخیلی طوز ناز و شنائی نفروشد بارے  
 و شکایت غبار می که گاه گاه در خشک کردن حروف عنایت نامه پاشند بر بنجوشد  
 ظلمت شبهای دوری بفروغ صبح وصال مبدل شود و رقعته دیگر علاج صدای



که در کشمکش سنگ‌نویسهای خجالت‌دوری رحمت فروش دماغ مجوران است منحصر است در  
صندل سانی خاک آن آستان و چاره سفید بهامی چشمی که در بلی اختیاری در انتظار  
محروم تماشای این و آن است موقوف است در گردانگیری جولان نامه بران بهال  
اگر زلی باگی مخزن چشم بایس ل مخزون نفروشد هزار قاصد قطره ردن می تواند دواند  
و اگر عرض ناتوانی بشکست چرخ چایها در مانند خود را از صدمه نیم نفس بد انجامی توان رساند

یا چنین شرمی که وضع ناکسی گل میکند  
سنگ‌نویسهای تنگ ناکسها بار بود  
ناتوان و شست پستی کشف من یارب باد

سیله افشاندم که خود را چشم نریند ششم  
عضو و عضو خویش را در سجده سریند ششم  
نقش پایم لیک خود را در سفریند ششم

اختیار نا توانیها پرواز مصلحتی است که در طوفانگاه موج شرک خود را از دماغ دارا  
سر کویچه و فاشهر می توان کرد و اظهار سکوت عجز منظور بی طاقتیهای شوق است  
که باید مانعهای تراکت فروشان عالم سایش خویش را متهم این همه فریاد و فغان  
می توان بر آورد و خاک گردیدم که گریه آستان جا کنم چون از انجا بگذری  
دستی از خود پیداکنم و درین مدت با آنکه زیر باری الم مهاجرت در انتظار جانم سبک  
مرگ حقه دیده را با حلقه در همه ساخته بود نا توان بینی روزگار طبیعت ضعف طبیعت  
را در اختیار هزار کثافت امراض مامور نمود یعنی گاهی تعدی در دگر و دگر و هر طاقم  
آب میگرداند و سعی طاقت موهوم خود را پس از انومی عجز می نشانند و گاهی ضعف دماغ  
و مار از ستم غمزم بر می آرد و گاه زنیهای جرات در تردد اختیار تحمل قدمی پیش نمیگذارد



اکثری ازین پهلوتاپهلوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بتطرنی آید و کم وقتی است که بان در  
 شکری فلک هون نفس آریاها بر آید و در تسلط این قلمها دست شکسته ام و هر از قصه گیرم  
 که بداد قلم و نامه کم رسید امروز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است  
 بوسیله عرض دوسه سطر نیاز مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری  
 که بهار ترحم از گلچینان رنگینی اخلاق اوست دفتر معذرت خواهد گشت و اما داد از تغافل که  
 اغماض توجه چندی مایوس گوشه حرمان گذاشت و طرز مراحم سری بفریاد راویه  
 نشینان مقام محرومی نداشت

چون پیرش کسی زبان نکشود	بینوایان لب از فغان بستند
تا نگرند رخ گوشش	همه از ناله ها زبان بستند

زیاده بخشیهایی نظیر اخلاق یارب همواره از صلاهای منتظران فارغ مباد و بانهام  
 مانده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گردانادر قعه دیگر غبار ناتوان جرأت پرواز  
 در خود مشاهده می نمود و بیم انفعال ناکسی نگزید و رسایه بال عنقا آرمید و گرد و بیست با  
 خویش از سرانگیران کاروان خیال میکرد و بتصواری آخر از گریبان نقش پامر کشید  
 از برای سجده اش با چشمینی داشتیم با و صرف آستان دیر یارب خاک با و موسم  
 برشکال نمونه ایست از طوفان جوشیهایی عرق انفعال نارسانی و شراره برق کفایت  
 از شعلهای تپ جدائی بهر حال اگر مگر گونیهای خجلت ناکسی قدما را با جازت فضول  
 جرأت خرسند نمیسازد باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد فرمائی غائبانه که



مانع است یارب قطره ریزیهای سحاب کرم میر آب چمنستان خرمی اوقات باد مکتوب و بگر  
 ناتوانی حال مشتاقان از حیرت نگاهی دیدۀ انتظار پرست منت پذیر و سنگیر بهای  
 عصاست و بیطاعتی عالم مهاجرت از پدید نهامی آه نارسا طالب اظهار مدعا در حالت  
 که چشم حیرت نگاه از صفحه احوال سواد تجر و شن میکرد و گوش محامد نبوش از صد آسیر  
 وصول پیغام بر می آورد دگر بسته بهارستان معنی پروری بصدر نگینی اشفاق و دوا  
 دیدۀ مشتاق گردید و بانه از کجاست ریاحین افضال بداد و بوست پروریهای دماغ جان  
 در رسید سیاهی مداوم و چشم منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتابها  
 سوخت عشق دامن کشیده در رنگی عشق هم گشته پربهانه طلب بد خلاصه در آن  
 نفسها آنکه مروز در یاد شفقتهای مریانه از المهای جسمانی یا دندارد و بامید لطف کریم  
 سر از بیخ تخیل بر نمی آید امید که رود افکار معنی شار و سر فر از جنبه خاک سودگان عالم و در میفرود باد

دل از سینه می آید بسوی چشم گریانم	نه حرمان ترسم آخر دستی آویز و بدانم
بیای نو بهار دیدۀ ام رنگ تماشایت	که از بهر تو جا خالی است در آن خوش موگانم

خار خاریاد و مجوران دانسنگیر توجه باد مکتوب دیگر نارسایه های خاکساران پیش ازین  
 چه خواهد بود که تر و جستجوی تمنایین همیشه کنج محرومی میفرساید و در هجوم ناامیدی افتد  
 سرگردن نفر سو که از بلند بهای نگاه آرزو کیفیت پروازی امتیاز توان کرد و با  
 از پرافشانی گردناله صدائی توان بعرض آورد که در مار از عجز خویش خبر بد نارسا  
 رسائی دارد و کشمکش آرزوی دیدار را چه علاج و گرنه مشاهدۀ در و دیوار چیست



که باین همه بومی پیر این بهیجری را بتکلف رحمت جستجوئی رنج باید کردنی تکلف فیض  
 سزا نظر آوردن هنوز لب لبم را مطلع صد خورشید دار و تسکین پرستان امید جلوه را بهین  
 بهمانه تسکین نبود چه باید کرد مارا شوق دیدار به هنوز اندر ره رفتن نشانده  
 زیاده چه معروضی ارد که به شوق دیدار تواند فرود و چه کار که پیش آرزوی صال تواند بود

بتلیند رشید ستوده خصال منشئی بن یال منیر منشی جندی بهو پال

این دل که دارم در پیش وقت بومی یاد هست به و اندم که از دل بر کشم صرف  
 مبارکبادت به صیقل کاری بومی تمنیت آنهمه پرداز صفای وقت نبرد اخته که  
 فروغ آئینه انفس بر روشنایی هزار صبح نتواند خندید یا از گریبان ضمیر هزار خورشید سر  
 نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیهای اجابت بشکفته تر دمی فرساید  
 و بیلی اختیار به سعادت آیین چشمی بر روی باس نمیکشاید یارب هر روز سعادت نور و نور  
 مقرون و شرب چون لیلۃ القدر از حوادث مصون اینجا در کسوت به نقطه سجده شکر است  
 بر پیشانی کرم تهیه آستان عاویلهای خط نفسیست در سینه کاغذ مصروف عبارتها محمد و ثنا

نیدانم چه منت می نهد بر فرق الطفت	که هر چه از پرده دل جوشد اندازد عذار
گدایت آستین بر پرو عالم بر نشاندار	غبار کوچه لطف تو حکم کیمیا دارد

ایضا انتظار پرستها عالم شوق از نوک شرکان بر کاهی چشم هریده میگنار و تسکین  
 بچش آب نگاه مشاهده که رؤیت توبی اختیار می جستجو بهای تمناعی از جنبه سعی بچکان  
 تسکین بوی آب صطرا بر تصور آوردنی بی طاقنی عالم مهاجرت کاشن و تسکین



عصای آه بر خور دتا در حیل جوئی طیشهای اضطراب با میدره سپهریای جاده مقصود  
 دلی خوش میتوان کرد بهر حال بهر چند مجوریم خیال پرستیهای عالم تصور آینه وصل  
 مقابل است و اگر چه دوریم بوسیله یاد فرمایه ما سے غائبانه منزلت قرب حاصل

حاصل بجز هم وصال کسیست

چشم آئینه خیال کسیست

گوینا این هم از سفال کسیست

باریا حین ناله خرسندم

ز فرموداری قانون اختصار تحریر احوالی که درین مدت شکنجه فرسود و انفعال نارسان  
 دارد شکوه نوای تغافل پردازی صراحی سازست که با همه تاکید چون صراح  
 تنی صدائی از نامی گلایش بر نخاسته چشم انتظار پرست چون سانه خالی واشده  
 خمار آلود گیهای تخیلیست که مبادا اندیشه نشسته پیمایان محفل حضور را بهمت بی اعتنائی  
 منفصل ز اوینه نارسائی بنشانند و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسله نسبت رساند  
 امید که بقرب تر زمانی صدای قلقل آن صراحی عذرخواه نارسایه های اضطراب  
 گردد و کیفیت پیغام وصول بساط مخمومیهای انتظار در نور و دیارب خمار محنت  
 انتظار بدماغ رسائی نشئه دیدار مرتفع باد و مکتوب یکباره سوادم کرد روشن نامه  
 معنی نواز من \* تواند کرد نازی بی نیاز به نیاز من \* حکیم ارشاد فیض بنیاد و مانور خجسته  
 عبارت آرائیست که سواد موار خاک قدوم خا نصاحب معنی مناصب همان بر تخته  
 انوار طور هزار پیمانه رشک می پماید و زینش از نقش پای سعادت امامی شان در جبه  
 بال بهاد فتر هزار گونه شرف می کشاید معنی پایگان و رود یک بیت حالی باظهار نیاز

نام مکتوب  
 در مکتوب  
 در مکتوب  
 در مکتوب



که آن آستان متحقق است چاره افشردگیهای که در جدائی خواهد بود و دفتر هزار رنگ محذرت دور خواهد بود

غبار سبک و ج مار انشیمی است	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوخی از جلوه دم می گزید	دل من بر آئینه صد ناز دارد

ز فرقه پروازی ساز تمنا ز پرده اختصار النسب از انست که گوش نازک مانغان بعبارت  
 طول کلام باید خراشید دیدار مسرت آثار که سر به آرزو داشت چمن پیرا وید هشتاق بود  
 مکتوب دیگر در آرزوی گردان آستان گردیدن احرام طواف کعبه بخودی بامداد  
 هزار رنگ لیک استرگی نمیرسد با وصف یک عالم افسردگی در طی مراحل اظهار شوق  
 اینقدر جرات انفاس کم میدارد آفاک آن آستان جبین بالیدن معالجه درد سراسر  
 الم است و مشاهده انوار حضور چاره فروشی تیره روزهای زاویه اندوه و غم  
 دل من خانه نیرنگ عشق است بدو جسته رقص طاووسی توان کرد و در شوق  
 عنایت مضمون بعلاج دیده انتظار پرستان زاویه حرمان پرداخت و مطالعہ آن سودگرا  
 مشغول تدارک بی نورهای چشم حیرت شربت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبارت  
 سرسبزی گلستان سپاس نیست پیرای خزان فرسائی اوراق زبانهای شکسته گردید و باندا  
 شکفتگیهای گلزار معانی خرمی تماشاگاه عرض شکر باد و رنگهای آلام مهاجرت رسید چشمها  
 مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خداوندان گرد چاره رنج دولت شان برآیند  
 و خرمیها غنیمت بی سرمایگان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگازان دزدانک بزم کربا  
 الم محرومی سعی فرمایند و در راه بال اضطراب شکست و در نه راهش بهر نزدیکی است



دولت موصلت که همین سرمایه زندگیست در اقبال و قات رو بجا

بقامع بنیان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب حجر مخلص ناظم عدالت

سوادنامه شققت طراز بیداری سواد می چشم انتظار رسید و مدار سطورش هر چه چشم

حیرت سهرشت کشید خامه لطف علامه باین نوید عشرت جاوید بشر بود که از نخب

معنی دوشهر در ریخ توجه نباید نمود و غور نظر هر چه کرد و سواد یک عالم وقت می بر آید

چون صفحہ آینه راه روشن سواد می نمی بیاید بکدام طبع غیر متعارف از نوکی قلم شفاق قلم

چکیده که بنظر نامل آشنائی سواد ندارد و نقش از عالم شود بر روی کار نمی آرد و نگار

فروغ ضمیمه قباب طبع سوادش اسایه از لوح صفحہ مخوف مروده باشد و نور افشائی به پیشا

شان که ورت مدارش بموضع بیاض کاغذش نموده بهر حال گمان اینکه مبادا

مژنگاه این بیدار گاه بادامش بهودش متهم نارسائی بر آید شققت نامه مفعول چید گاه

این طومار بطلالعہ وقت اثر میرسد آمد که رنجی بر طبع نازک گماشت در تحریرش خود را

از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصاف قابل ستای جبرایم توانست برآمد اگر خاکساران

در غدر تن دزدی در پی حیل های دور از کار بر آید ارشاد بی نیازی در تحریر اشعار

دیگر رفته بود اگر از ان هم بتفصیل مطلع گرد و جرات تسلطش بساط افسردگی در نور

و رحمت این تحریر و در رباعی که هر مصرعش عجز خاکساران را عنصر می ست و سب

معذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیاری بمطالعہ اصطلاح آرا

نیک بد و هم خود ستانی خویشیم

گمراه خود هم در تناسل خویشیم



ناز حمت پایی و گران ندهم	ما آبله ایم و وقت پائی خویشیم
<p>یارب سایه همایه بر فرق برهنه سران وادی نارسائی سحابی فراید ایضا اگر حرفی  از حسرت صحبتها بر نگار داند نشئه کو بایه های زبان خامه انگیرت و اگر اندکی از شوق بد  نویسد بزم نارسائی قاصد سدر راه تحریر میان عید الرحمن اگر احرام دولت دیدار بند  عنایت نسخه بهار عجم مزد طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتها  جوشن جنون مہیاست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرما و پو انگان عالم مهاجرت باین  بومی پیر این تسکین خجاطر بهم میرسانند و بدان رانج خود را از حضور اندیشان بساط التفات</p>	
ما از تو هیچ چیز نرسند شدیم	و شناسم ترا بصد و عامی نخواهم
امید وصال تست جان در تن	آن ثمره جان توئی که بایستد بهیم
<p>زیاده برین صدای سرخدا نم می افزاید و جاده تکلیف طبع نازک نمی پیاید مکتوب دیگر  تصاعد شعله آرزو و دوزخها و طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خار الم پهلوا  بر لبه چرخ احتگاه هزار شتر میگذارد و دیده منتظر از گلشن جمال بهره ندارد و در کشت و کشتاد  فرکان مخمخیزه حسرت است و چشم حیران تا از خاک آن آستان بتویانی نرسد در  صورت باز ماندگی از آئینه داران معنی حیرت یارب پنجه مرگانه دارد و انگیری تماشای  مطلوب تمام تطاول بر آید و چشم حیرت پرست در پیشگاه حضور بزرگاه سبقت نماید چند  سواد عطف نامہ در دیده بی نور بسری پیش نیامد که در اظهار هزار رنگ تجلی صفات  طور را اجاسے چراغ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاہدہ دیدار آئینه</p>	



از بیاض چشم متعجب تر باشید که جز رنگینی جلوه حضور رنگ اثری نتواند برداشت امید که در  
زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براند و زوآه نارسایان حرمین بکجهان محرومی  
پاک بسود هر چه از عالم بی نیازی واضح گردد و نیازمندان در ماسوری قبول بی اختیار  
و آنچه از وضع اشفاق رونماید مستمندان در سپاس آیهما ناچار مارا در عالم مجوز بی اختیار  
نالۀ بی صبری داشته اند و در گوشۀ نهائی ناگزیر شکوه دوری گذاشته گوشه منتظار  
جلوه نوید مقدم سعادت توأم بکسوت آرائی وضع چشم سخت گوشه است چشم بامید  
شده دیدار سر پا گوشه سامعه نواز گوشه آواز ان تامل کده اضطراب چشم و شن ساز  
بی بصران تحیر کده انتظار چشم را بسمه حیرت پیامی آن جلوه بنور تجلی کده طور کامیاب  
گرداند گوش را بشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره میمنت دوام رساند صبا  
شده تشرف یار خوب و دار ده گوشه خنده گلهای صدای پای او دارد ده مکتوب دیگر  
سگر می خیال سجده آستان حضور بساط سگر گونی طرح نموده هست که خامه را فرصت مهر  
بالا کردن متهنم بی شغل تحریر تواند ساخت و حیرت فروشهای تصور دولت دیدار نقاب  
محویتی نکشده که سواد عبارات نامه در تقریر احوالی آینه خاموشی نتواند پرداخت  
بیگانگان رسوم خود داری خالی بر فرق بی اختیاری نه بخته اند که در شورش کده  
بی باکیهای آه علم گرد باد بلند نمی توان دید و زمینگران عالم از خود رفتگی کردی از طبیعت  
افسردگی نه انگخته که نقش قدم موجه ریگ روان نمی تواند گردید شوق جنون جولانی  
اگر بر معذوری بیدست و پایان گوشه بی صبری پای نمی برد صدای گسستن سلسله



عطف دامن پنبه از گوش پای خفته بر می آورد اینجا افتادگی بسته ضعف از هر بن مو  
ناله یارب بر می آرد و نفس سائیمهای شکسته بالی هر موی مژه را رخا آشیانه کم گاه بی شمار

چشم از شرم وضع بی گایه ها گدخت	گریه و نستیم و آب سیل شک از سر گذشت
باید هر وضع غفلتهای دور گریه کرد	جلوه رنگ حضور از پیش چشم تر گذشت

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ  
نامه راه بی صبری سر کرده بود و باقتضای وضع گشت گدیش قاصد چاره نیر جاده آوار گیها  
بیرای بیمود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتر از رتبه رایچه سعد اکبر نرسانید و بنگین  
قطر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشانید بیسره پایان عالم خلاص از اسباب  
سراپای شان بتشریف تهمت قصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگریم جوشی شعاع  
غفلت بر ایند مغذ و راندا که نسبتان عالم اشفاق در هر حال می باید برد و در آن بساط  
قرب تهمت کفر طریقت نبندند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کاهلی در احرام  
طواف آن آستان نمی پسندند

یاد آن زمان که دیده بر و تو می فتاد	عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود
رفتی و داغ بر دل حیران گذاشتی	شد موج شعله گریه همه خون فسرده بود

غیرت شیوه های محبت غنچه بهارستان این تمنا بود که خزان فرسودگیهای نهال طبیعت  
بامداد نسیم و رود شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دمانید اما چون عجز نا کسی غیر از افش  
یاس در باز نگاه نه نیست پاس ناموس انتظار از آن خود گردانید روشن گراییده بهار مرا



آن مجموعه رنگینها اخلاق را در عالم دیدار مصفا تر از لطافت گل خورشید پرواز و مجبور

گوشه یاس را دیگر در خارستان این همه محرومی نبندازد

بنام نامی هو کو محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت

درگاه از غم زبس سرتاپایم آبله

در دلم می رود بجزان نام نکرده

میکند خالی بزرگ آب جابله

شذر گریه مهول سواد تمام آبله

انتظار پرستان حیرت دیدار را اگر گاهی برفع هجوم غباری که از راه کلفت آشنایان کثرت

بیگانگی بر خیزد مژگان فراهم نمایند لذت خیال پرستیه با تقدیر ذوقی در وحدتگاه اقصا نمی شود

که سر رشته آمد و رفت نگاهت سوزن نوک مژگان دستگاه رسائی بهم رساند و اگر بجزوالات

حضور که محویت خیالش که وی را بی شبهه جولان شهسوار رنگین دارد و دیدار کشاید بینا

نگاه چندان بیرون و دیدن مردک تحریک نمیدهد که دامنگیری پنجه مژگان ازین ایش

برگرداند رسائی طاقت پرواز اگر شوم نمی افتاد نامهای عجز تر جهان را در جذب نگاه

التفات انفعال محرومی دست نمیداد احتمال تغافل در محفل احتمال هم باز دارد و گمان

انحاض در عالم گمان نیز خود را جز غبار بیرون و در همیشه مار و اگر بتغافل هم پرداختن است

باری با خداوندان مزلی امتیاز مرتبه شناسی اجازت نخواهد داد و بایز رگان التفات

در عالم مصلحت بین پیش نخواهد افتاد و دلم پیش تو رفت و سینه از یاد تو پر کرد و

اگر گویا و گفاموش نامت بزرگان دارم و امید که در جمیع اوقات یاد متظران صلا

کرم واجب نگارند و حضور توجه بر حال غائبان لازم ندارند مکتوب دیگر در حالتی که



فروشی آلام مهاجرت گل کردن نفس صبح و میدان شبهای زندگی نام کرده بود و  
 ویدستگای انداز طاق قطرات سرشک را ناسایه مژگان بر دوشن رسایه های تخر  
 می بود سترمه بداد چشم مخمور رسید یعنی عنایت نامه اشفاق مضمون بهزار معنی کرم  
 گسترده ماشون چاره گزیمتهای الم گردید در ضمن و ابر حروفش گروش چشم عنایت تسلسل  
 دور پیایی داشت و در کسوت بذات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش عظیم بودی <sup>شست</sup>  
 ساغر اهتر از می نشسته پیرای دماغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور در دور بهزار جام  
 باده نمی توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افشوده خندید که پرده حضور همان جنس  
 شگفتگی در لباس پیراهن گل نمی توان شگافت فی الحقیقت مریان را در آثار تربیت  
 نائب خورشید عالم افروز مشاهده کردن است که هر جا خاری در چشم خلیدن دارد در  
 پیرایه نرم اندامی گل فروختنش ناگزیر نیرنگهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر گرد  
 میکند بوالایاگی عیار جوهرش نام بر آوردن لازم جستجو خداوندان در هر صورت ناگزیر  
 رعایت کرم انداز زبان بندگان از نصیبه شکر یوسن نشیند و گریان در هر حال خستیا  
 شیوه تربیت اند تا انگشت نیازمندان در تهیه اسباب سپاس فرصت عرق از جلیان  
 نبیند آمد مراعات لطف و کرم یعنی در و در مضمون نامه دیگر زبان شکریان را  
 محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محبت نوار ابر بضرابی ساز حد و شمار ساند  
 یک سرنوئی علامت ظهور و سجده کردن افراز و بالای سعادت است و در یک  
 جنبش لب آثار حصول دو نوا مریون نیرنگهای خارق عادت آبی تجلی فروشان



طور هدایت مدام مطلع انوار عنایت باشند تا داغ سینه ظلمت نصیبان گوشه تنهای  
 بهید بیضائی نام بر آرد یارب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سر سبزهای لطیف و ام  
 از خود بر تراشند تا بیتیابی سوخته جگر آن بادیه جدائی اندکی در سایه امدادش عنان بدست  
 تسلی و اسپارد درین وقت صبر بر خامه رفت علامه را مترنم این آهنگ می باید که اختیاء  
 سکونت آنظر فها بر وحشت مزاج تکلیف دارد و نه نار اراده این جنس تخیل پیرامون گرد  
 سر پرده خمیر بهمت نگار دکه درین روزگار از تیره رویهای رنگار طبلع قدر آئینه از چشم  
 اعتبار افتاده است و بنگام فرسودگیهای دماغ عالم نکست گل گردیست بباد داده گلبانگ  
 عندلیب از عالم نوحه ماتم قرار داده اند و فراخی دامان را رسوائی چاک گریبان نام نهاد  
 هر جایگزیند اگر همه سیم سحرست نفسی ست بهزار رنگ تیرگی با آئینه صفای طینت مقابل  
 و بر هر چه دیده کشایند اگر همه فرکان ست سنایست با صد تیزی نوک پیکان بر پهلوی  
 جراحتهای دل نازل اگر لب لبخند یکشایند بادی بهزار تندی بر رو چراغ و زبده است  
 و اگر زبان تکلم آشنایند صیحه صور قیامت سپرده یک عالم گوشه ریده در تصویر صفای  
 آئینه را به تیرگی رنگار فر و ختن پسندیده نگاه انصاف نمی تواند بود و نکست گل را بنی  
 تیره از دست دادن جز پرده بیباکیهای غفلت نمی تواند کشود درین حال غنیمت کسی که  
 در خدمت بزرگان بار بهنری که فراموش آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار  
 جوهری که بدست دارد پیش بصران قدر شناس نماید در صورتی که او بر قدر شناس  
 بر آفتاب دلداریهها کوشیده چون آئینه مقابل را انوجا میداده باشند در انکار وضع این



اقبال در آمدن ناسپاسی است و در رد مدایح قبول کوشیدن حق ناشناسی درین روزگار  
 پاکشیدگان دامن ترود و بخش آری و نعم بزرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند  
 و به نفاق قرار داد و هم و خیال برگردانگیریهای هوای این و آن دامن می افشانند هر چند  
 در از نفسیهایی اعتبار از راه رو به خاکساری پیش خداوندان مبرئی از ان عالم است که  
 بهار را بشیر گفتگیهای گل کشیدن یا سحاب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانیدن اما  
 دلسویهای عالم عقیدت نگذاشت که آنچه در باره نیک خواهی پسند دیده دل دارد  
 در پیش بیان هدیه نیارد و در دو افکار معنی شارچندان سرمایه رنگینی پرده گوش سعادت  
 نبوش است که بو قلمونیهایی برگ گل نتیجه آب و رنگ دست و آنقدر رنگ زدایی  
 کلفت انقاس فکر اقتباس است که در شادمانی تمت هم نگینش را بختیسترن بایمنه لطافت  
 و بر و حریفان را مقابل صفای آئینه آن طینت خورشید ضیا شیره دار از خیریهایی  
 چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در جو لا نگاه آن طبیعت جز خاک نیست  
 راه فرق نخواهد بود و چون آفتاب سراسر اتفاق تنها مسخر تیغ زبان می باید نمود و چون آسمان  
 سراسر عالم می باید بود و زیاده چه بر طرازد که بر شوق آستانه بوسی فائق باشند  
 چه گارد که بر تمنای دیدار نقش بیشی بر تراشد

### رقعه بلال به بلدیوسنگه صاحب نامی

جذبۀ عشق مگر گوشه دل جابتو کرد	دیده در آئینه اشک تماشای تو کرد
جذبۀ خود جذبۀ عشق است که مجنون ترا	ربط دامن دل و دست تمنای تو کرد



ویدار پرستیهای آئینه خیال از رنگ دانی مرآت رسوم آنهنه بی نیاز نساخته که نوبه جلوه  
 حضور هم مکران را بسعادت بالاسی تواند نوشت یا نگاه را در تود و جستجو میتوان انداخت  
 تحریر و شعر جان را حواله اختلال پرده بر میدارد و آئینه داری نیاز غائبانه بر روی کار می آرد

سوز ذراتش دل روشن چراغ ما	خورشید رنگ باخته از سوز داغ ما
از بسین و جلوه ات از خوشش فتنیم	باید نقش پای تو جستن سراغ ما

چند آنکه در نوبت دولت معنوی نعم البدل استلذا و نعمت ظاهریست بعد ازین دستداد  
 نقد مشابده ذخیره دامن نگاه انتظار باد مکتوب بگر و در عنایت نامه شفقت طراز که  
 هر دایره اش ساز طرکده اخلاق و هر سطرش بر ششم ساز اشفاق بود مترنم هزار شکوید  
 گردانید و بقدر حروف هر سطر ریشه احسانی در زیرین طبیعت دو انید رنگینی بهارستان  
 کرم گلستانی بجلوه رسانیده است که رشته نگاه را گلارسته صدر رنگ گفنگی جبهه اخلاق  
 می توان بست و کیفیت نگاه التفات پیمانه بگردش آ و رده که چهره گل را در پیلوی رنگ  
 افروزیهایی باو ده این طرب رنگی می باید شکست و سرنه خط توتیای چشم بی نور دست  
 و لنوازی کرده لطف حقت همراه باو و در روز مقتضای بی اختیاریهایی جنون طبیعت  
 خامه ناگزیر تحریر غزل بود و تواند ریشه ناچار جاویده پیرهنه فکری پیمود و هر چند باندازه مناسبت  
 طبع لا ابالی اشعار دیگر نیز خالی از درد دل نبود و اما مقطع بآن کیفیت مخمور نشسته است  
 از خود در بود که بعد ازین استیاز از خود رفتگی هم از عالم جیل مینمود چون ساغر اندیشه  
 خدام از باو ده کیفیت همچو افکار خالی نیست بچشمک همدردی احرام نگاه التفات است



و بشایستگی پیرایه قبول کلاه شکست \* صهبگا اگر بگیری امروز از آن به که ترا در شب آید  
 نشسته و ام لطف سر و طبع محمود آن باد مکتوب بیکر آرزوی دیدار فرحت آثار بقدر هر شک  
 آئینه ناز بن مرگان میروید و حسرت تماشا باندازه هر نگاه آبی از سینه مردک میبازد  
 صیقل کاری سجده حضور هر چند دیده را بجلائی ننواخته اما در عالم بیکتائی از هر گرد مقدما  
 دوستان بتوتیائی چشم فی نگاه پر و آخته از تکرار بدیده یوان کر من زبان را گاهی لباس  
 نظم مریون قامت آرایه های شکر دار دو گاهی بوضع نشود تمهید مراتب سپاس سرشته  
 جرأت می سپارد و خاصه نویری که از حدائق الطواف مریانه لذت کام انتظار بخشیده  
 و بداد تلخی کشیهای در و مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه های بی ریشه که صفای آئینه  
 لطافتش بیج و تابگی تامل مضمون اندیشه ریشه برمی آید و هوس فراقی مانده حلاوتش  
 جوهر اندیشه را پیرامی گلشن هم پیلومی نماید مریونی این اکرام هر موی بدن را ریشه نهال  
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوار به بشکر زار لذت سپاس رسانید آمید که شیرینی لذت  
 حضور تدارک تلخیهای دوری نماید و بزودترین اوقات مراتب محرومی بصفت کفینها  
 مراد بر آید مکتوب بیکر افزونی سواد کافت بهیه طبع حسد پرستی که آئینه دیدار اجباشکو  
 زنگ فروشیهای درامی انقاس پوست و فروغ شمع التفات کلمه شیرینا گیر اینها  
 طبع خلعت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب بینی هم نقد رافشوده که کشاد  
 آغوش شفقت تنگ تر از عقده جبهه مدخلان است و نخوت خود پسند با آنهمه از خویش  
 نبوده که صلامی عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه پر و از تراناله غم فرسودگان بخت نیست



که حیریم گنج غلت را چار آئینه تیر باران آفت سر دهر بهماناید و مفت شخصی که گوشه  
عافیت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در صورت فقیر صباهی اگر  
بموضع کلفت ابنای روزگار آشنایست مطعون و قاتق سخنان رموز خرد نخواهد بود  
و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تمثالی منطبع  
نگر دیده ناموسومی غلغله متهم و ازونی اوضاع عشق نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی شهو  
نگشته تا تصور همو غمی خاطر بر انجیال غبار مکر رنقر نماید زبان حق ترجمانش اگر بکلمه  
که در عالم اعتقادات و ابیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنا گردیده است دوست  
را طرف شکوه بودن آئینه سادگیهای نقوش منیا زرد و دون است نقاب سوسپا  
خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنهای چین پیشانی هموضع شکن اوراق  
کلهای شاداب است و سر که فروشیهای جبهه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای شرب  
گل از نسیم صحرانی شکوه کردونی شکری آن گریچه بشکافند وین گریچه برگ بزد  
اندیشه بدگمانهای رب در حواشی خاطر صافی پیرایه قبول نبیند مکتوب و یکرا خط  
بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهانی است ساعتی نیکدارد که پهلوگاهی بالستر  
راحت نسبت آشنائی تواند بهم رساند و لمحّه روانمیدارد که دیده هیچگاه با حرکت پنجه  
مژگان خواب میدهد را بخود تواند خواند و جمله شکایتها اینکه سختی انتظار هنوز است  
از آزار چشم بیدار طلب بر نمیدارد و محنت گوش بر آوازی در جنبش نفس سامعانه  
اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه احزان چند بار بسعادتی نقش با صلا



بسایه بال بهاداده بی نیازی عالم استغفار و توجی بر روی نیاز اندوزان گوشه  
 عجز تنهایی نکشاده گم گشتگی احوال نیاز اشتغال سر رشته جاده را ناپید اتر از تار  
 نگاه و انموده بود که در تحت اقدام عالی گاهان محفل بکتانی نفر سوخته اگر ممکن باشد  
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور نبوده است یارب محنت شاقه انتظار پیش زمین  
 بشکینه در دوالم نفر سایه و بزو دترین زمانی بصول دولت دیدار خورشید نماید امروز  
 گلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سراپا اشفاق که عمر است  
 بلده سونی بیت از شرف قدم و مسمیت لزوم شان بر تجلی کده طو ر نازش در دو صفحه  
 آن سرزمین از نقش قدم ایشان رقم سعادتی می نگار و تحریک نیاز نامه صها  
 بر ذره نسبتان را و یه عجز آفتابی کرده اند و سایه النفاقی بر فرق نیاز اندیشان گستره  
 ذوق در یافتنی اگر امر و ز بهم طوفان دارد دولت وصول مفت این اوقات  
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی گاه توجه چاره خمار آلودگیها انتظار  
 سواد مکتوبی که بسته و ده خصال مثنوی بن بال مثنوی جنبی بهیون عرض می نماید  
 دیر و در محفل کبریا گرمی نگاه وقت تنگایان عالم استعدا و نشسته هزار کیفیت سرو  
 می پیود و پیمنت شهرت اثر بهای صاحب مانع مجالس انس رصدنا کامیها  
 خمول بر روی شهرت جام جم می کشود و گلدسته بهارستان معنی یعنی اتحاد اسلوا  
 نامه که ارقام سطورش بنش پیمانی سرو و مقابل خط ساغر گ گردن قوی دارد  
 و دوا حر و فش در برابر محراب ابر و سر فرونی آرد بد آدبی تسکینی شعله اضطراب



در رسیدن و بنشیند پیانی کیفیت معانی خمار شکن جسترهای بی اختیاری گردید و حرفی  
 که ز خامدلت بر آید و دارد در گداز بر فیض و رجوش به فی الحقیقت رنگینی بهارستان شفا  
 که نتیجہ آبیاریهای سحاب عنایت است دفتر نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انفال  
 شکر اقباس اور تحریر عبارات حمد و ثنا صفحہ خاطر را مشرقی تازگیها نسیم نباید کرد و  
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین دعا خزان فرسودگیهای او راق لب اشک  
 تازگیهای برگ گل نمی توان بر آورد و لوح نگار خاطر نقش سپیدی بر نگار دگر روشن سواد  
 نسخه دیدار و البسته امداد مطالعہ اوست یارب بیتابی در دیجران بتسکین مراتب شکر  
 وصول مبدل باد مکتوب دیگر رنگینی بهارستان یگانگی نه از ان عالم است که گذشتہ  
 مراتب توضیح آن وابسته بسیر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح  
 اخلاص از ان گونه که استشمام مدارج تشریح آن موقوف نخلخه سایه های صدف پیا  
 تواند نمود اگر بی اختیاری را و فتنه معذور نیست جز در بن مقام علم امکان نمی افرازد و اگر  
 بیتابی را آبروی مجبور نیست در غیر اینجا نقش وقوع نمی طرازد

معذور عرض نشسته تاب و توان ندیم	مجبور عالم غم بیتابی خودیم
بیتاب شوق را چه خیال است و هم غم	ما حیرت سجخل سیما بی خودیم
جز شرم ناکسی بکه عرض اعانتیم	چون اشک رهن منصب میلری خودیم
چون دیده عجز نا بخیالت گذشت و بس	راحت پرست حیرت بیت خوابی خودیم

کوتاهی سر رشته گفتگو بچاپ جاوہ عرض مطلب در همواری سلسلہ این سطوح



خوابیده هست و ناگزیری اظهار مدعا بحسب کسوت این تحریر کشیده که رعین مجبور به  
انتظار که ناتوان بینی تعدیهای شدائد مهاجرت کین گیر اندیشه اظهار دوست و دشمنی  
اسقام بی طافتی چشم بر راه جنون جولانی آثار و آئینه یوسف نامی حقیقت صفای باطن  
که عبارت است از مجور نو از نامه اشفاق مضمون بداد محرم و میهانگاه نارسا در رسید  
و جلوه انگیزهای لطف قدیمی بغیر خوابهای پریشان شب فراق گردید

نه شکر لطف تو کردم نه نعت خامه تو	ز نارسائی سعی نفس چه می پرستی
شدم غبار و بدامانت آشنانشدم	ز شرم شمت دایم و نفس چه می پرستی
چه جای قافله با خود نمی رسم چو گرد	ز سعی بانگ درای و حرس چه می پرستی

اگر از متانت عبارت نشدم میزند کندک را در اصلاح زبان قلم صد مرتبه دم ریختن است  
و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی مداد رنگ شجر و انگین تن باز گیهای  
لطف کلمات بهم است که جوی آب دریای سنبستان حروف روان سازد و ظهور  
بقلمونیهایی رنگینیش خوف است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگر اندازد  
رعنائی شاهدان سطور قامت شمشاد را کرده سایه خود می پندارد و در دمان دوازده  
حلقهای زلف سبیل را خوارترین سلسله خوبی می شمارد و تبسم خیزی صبح بیاضش  
آئینه صفائی در بغل دارد که ناشوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد  
آلوده رنگ فروشیهایی سواد مداد تواند و مه و سیه جردگی رنگ سوادش ذخیره  
روشنی انپاشته که تاثرگان اندکی لغزش فروشد نگاه بی سواد در بر مرصه صفائی تواند



مُروارز بسکه در رنگ تماشايش وطن دارد  
سواد او شبی باشد که حرف نیست مهتابش  
بیخمش باشد آن آئینه کز رویت اثر دارد

توان از دیدنش گردید وقت باد و پیا  
نگه در دیدنش مست است از خواب بجا  
توان از رویوسف گشت درویش تماشا

تو آتر از روی خامی خلوص کیشان آئینه دار این تمناست که تا کاتب بستان قدرت نقطه  
مردمک بر لوح بیاض دیده رقم فرمایند جلوه سواد حروف تسلی نامه باد چشم منتظران مژگان  
نماید بهانه جوئی لطف کز هم بر حق قادر است که سواد نامه مارا آگوستن شبهای وصال گرداند  
و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

چو در خیال رسی دیده می جمد از جا  
گهی که دیده بروی خوش تو باز کنیم

که گیر دانه پی هم در کنار مژگان  
بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

مردۀ دولت دیدار رشته نگاه را با سوزن مژگان پیوندی نداده که بستن دیده هم از  
تمت انتظار خالی تواند گذاشت و نوید سعادت قدم گوش میمنت نبوش این فرقه  
نخواسته که کیفیت هجوم محویش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جان طرب  
نتواند پنداشت بهر چن طپید نهایی دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسا  
ناله بی اختیار قطعه طینی در زیر قدم سعادت لزوم طی یافته می یابد اما اضطراب  
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه آوری و در میشت  
مترصد آنست که در امروز فردا هست غفلتهای دوری دست از احوال مجبوران  
بردار و جلوه دولت وصال سرازیر ده بدر آرد



ہر نالہ کہ سز زہد از دل برای تست اختر بیچ نیز تسلی توان شدن	چون در دلی گمان بر مآوار پائی تست اندیشہ تو در دل رشیم بجای تست
--	--

جلوہ دیدار فاضل الانوار بر کتان پرودہ مہاجرت صہبائی کناد مکتوب دیگر وقت بنا  
 شعری کہ از دیوان ناصر علی شایستہ نگاہ مائل نمیدہ اند نہ قابل آنست کہ خدام راجا ناچکا  
 در آرزوی حل معیشہ نعمت بر طبع عقیدت اندیشان باید گذاشت و نہ شایستہ اینکه تر  
 خامہ اخلاص علامہ را در اظہار دقایقش خواہی خواہی سامعہ خراشی ملازمان منظور  
 باید داشت اما چون پیش نهاد خواشی نیاز آنست کہ بہر بہانہ سعادت فی ذخیرہ دایان  
 احوال میگردیدہ باشد بہر قدر زبان قلم یاری فرمود پارہ کاغذی کہ ہمسائی عقیدت نامہ  
 بتوقع شرف مطالعہ میتازد گنجینہ آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت  
 اعتبارش افزاید مکتوب دیگر سرشت بیچ و مطالب ہموری سلسلہ جراتی میفرود  
 کہ انجہ بدست آویز تو ہم ناقص حلقہ در اخلاص مینزد ناگزیر بر دیباجہ اعلان نہاد  
 ذریعہ یاد گشتگیہای کوائف احوال می پندارد اما از آنجا کہ اندیشہ نازک مزاجیہا  
 نیاز فروشان بزم حضور دامنگیر احتیاط است بجز بر ہمین یک شعر کہ مقتضای وقت  
 بدیہ از پرودہ خیال گل کردہ است عرض نیاز مغتنم می شمارد و چشمہ از انتظار  
 تقدیر نامی پرودہ کہ ہوایت چون نگاہ از چرخ بالامی پرودہ مکتوب دیگر از انتظار از بہرین موئی  
 کشاد چشم آنصہ بر روی کار آوردہ کہ سر پای مہجوران نرگس از رست در چشم اندیشہ  
 گل کردہ امروز مقتضای بی اختیار می دست و قلم را بخیر مرغی مازہ کردہ بود و شہر



از جمله اشعار آئینه اثر پرداخت بناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صد  
 یاس بر میگردد و چون گردن خیزد و با ششم کین عیار از شوخی جولان او باشد به بیت  
 اینجا بعد از هزار در دنیا میدی هم عباری از جاده انتظار نشسته جولان شمسوار  
 برخاسته و پس از صد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را  
 بکدام توقع بر جاده گیرهای در دل قائل توان بود و بچه امیر بعلال الماس  
 دوری اصرار توان نمود و جوش زدنش اگر اینک تغافل میکنی به موج خون  
 شمشیر گرد و کشتن نخیرا به شکایت در د فراق یارب بشکر و صول و ملت وصال مبدل با  
 ملتوب دیگر امروزی که گلزمین شاه جهان آباد از وجود میر صاحب سرا با فضل و هنر  
 عراق و خراسان نازش دارد و عینیت کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله معتقات  
 لایبی شمار در آوده کسب کمال کرده انگیزست کابلی رواندارند و خوش را مجبور به اختیار  
 نگذارند و خاصه که نظر به نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن  
 زبده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگان نشان در کوچه تفحص احوال آن  
 خلاصه کرام می شتابد یارب اثر استغنا پیرامون طبع لا ابا له نگردد

بنام منشی دین دیال میر منشی اجنبی بهوپال

پیش ازین دور و زبیدی دل مجور گردان خانمان بر می آورد و امروزی که ز منزه مرده  
 دیدار تجلی انوار از پرده ساز و دنواری دریافت تار هنر اله اکبستن هزار ترانه پست  
 گردید و چنگ به نفس خود را آوده صد نوای شکر دید چشم پای نگاه در جستجو



گردان شهسوار عرصه راپی سپهر تقاضای شوق دارد و دل بامداد سرشک خوش  
آن آستان جادو مارا بهزار عرق سعی نمناک برمی آرد مضامین شوق اگر در طوبار با  
سرور و دستان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه نادا شود  
محیط را در قطره آورده این نامه شوق اگر نقطه تشنگا فند محیطی است که جوش هزار  
سیلش بهر دایره را مستهم سرگردانی صدر گرداب تواند نمود و سرزدن هزار جوش هر  
سطر را آلوده جوش صدر و د تواند فرمود و امروزه و نمودند که کثرت بارش امسال  
نتیجه همین گوهر فشاینهای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برق بقیض  
اتش فروزی ناله و فرخ شهرت تکلف هوای خوشی است اگر بسیر لاله کاریهای داغ  
بجران قدم بردارند و کیفیت خوبی است اگر باستماع صغیر عن لبان ناله پنبه از گوش  
برآرد یارب نشئه حصول مراد و در ساغر پیمای کیفیت سرور شود و رقه بنام  
بیطاقیههای حسرت دیدار این خواست مرگان را بال پرواز دیده تماشائی سازد و بهر وضع  
نگاه در جستجوی گرد جو لا نگاهش اندازد و آخر الامر و نمودند که سزین منتهی است  
بیمین تجلی جمال رشک چشمه خورشید است و بقیض سعادت قدم دستگاه هزار امید  
ناله فراق کشتن از نیستا نشن مرور در لباس شکر وصول زمره پرواز است و در جد  
گنبد از سینه گویا نشد درین وقت در کسوت درمان وصال چاره ساز طوفان آب چمنه  
یارب طغیان سرشک مجوران را در خاطر آن سرور دلهما اندازد بنام ایصفا

از سیر گل لاله فراغی دارد

اندل که ز سوز بجز داغی دارد



تا چند هوس بر دینم من و تو	خون خوردن دل نیز آید دارد
----------------------------	---------------------------

و توانی طرز اشتیاق سر سیمک ز در جنون کسوتان بجای طاقی نساخته که جز به نقاشانی  
 که در محله از بهیانی گرد باد تو اندر آسود و افسردگی وضع دوری انقباضی بر غنچه خط یعقوب  
 صفتان کنعان بی اختیاری عرض نموده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق تو اندر کشد  
 و آستان گاه مدرسه انتظار چرب بانیهای حرمان جواب ندان شکن جلوه توان داد  
 و در تعلیم کده حرف ناشکیبائی سبق صحیفه تسکین از ورق گردانیهای نسخه دیدار نقاب  
 تو اندر کشاد و توری غلبات شوق از مطالعه امید سوادش روشن و پرمردگی غنچه  
 طبیعت بنسیم توقع پائیزش گلشن جوش گریه سیر بر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد  
 و پرواز رنگ طاق بهار می میطر از چشم تماشا باید کشاد و آغی بر جگر نسوخته ایم که بهر  
 زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان بجز تکی نکشاده ایم که بیاض نسخه  
 انتظار نقش آینه انتظار از خود نتراشد

گر ندارد جلوه اش سود گاه از مادر یخ	می توان کردن تلافیه از بان شوق را
می تواند دام در راه تغافلها فکند	جرات حرف اردی یارب بان شوق را
دل بجوش آید انهم چون توان کاشدن	طول صدر و قیامت داستان شوق را
گرچه از نگاه شوق از شور حشر افزون است	امتحان گرمی گیسل عنان شوق را
از حکایت های دل بر جان خود لرزد سخن	حرف صهیانی ستگان از زبان شوق را

میدانم شان بلند حوصلگیهای بهت را جز در گوشه بجران نتوان شکست + و راه



بلند آهنگهای شوق را جز در پیرایه‌ی فراق نتوان بست تا با انصاف و حیرت فروشی  
 بیاض کاغذ را آئینه‌ی شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ اندودی سوادنامه  
 خلوت چاکیشیهایی جلوه باید فهمید آفتاب رحباب سحاب دیدن قلت ذخیره بیست  
 و از بهار برنگ شکسته دل باختن کمی دستگاه و انانی نقطه ذره از پر تو خورشید خسته  
 اجمال نتواند کشود و حوصله قطره از بهمت محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود آغوش آئینه  
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود و در دواثری از لمعات جمال هر جستجوی  
 نگاه دور گردان عرض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشی هزار برق  
 در بغل دارد و با نظر باخشان آنطرف محرومی جز بهیچ شعله افسرده نتواند بر آورد اما  
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره جنون زدگیهای شوق فهمیدن است  
 و سیاهی رقوم را بر هم داغ دل اندیشیدن بی اختیار می شوق با حیرت انتظار چشم  
 روشنی توان گفت که امر و رنگ باده اشفاق از مینای کاغذ نامه بر خمار زردگان حرام  
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیدار می پیماید و پر تو چراغ عنایت از فانوس طومار مکتوب  
 بر دیده منتظران و قمر هزار تجلی می کشاید و خروشن کشت آغوش  
 وصال جلوه گزومرات الفاظش با شوخی ابرو  
 اشارت در نظر

ای رنگ عبارت از اشفاق گله	ای نشئه معنیت از اخلاق غله
هر سطر چو زلف دوست از نامه خوش	بر پایه نجیر و بر گلو گشت غله



رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسی که تا ابد بگذرد از آن ذخیره اندیشه والا خردان نگردد و شایسته آن بانی بنا  
 مکان که قصر بلند آسمان جشتی از کنگره جلالت اوست و درودی که تا قیامت یک  
 حرف آن سرمایه فکر بلند خیالان نشود و در خور آن نکته دان علم لدنی است که در فکر کمال  
 انبیا قلم کشیده و بپیر رسالت او اما بعد هندی تراد کج مجزبان صهبائی همچو  
 که چون ذره بر آستان صافی ضمیران خال نشین و چون غبار بر بساط سخن سنجان جا  
 گزین است بعرض الافطرتان میرساند که چون تنکایگان کم سو و نظر بر کتب نحو عربی  
 ندخته نقطه مرومک را در مطالعة عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی خم و تیغ  
 این طریق قدمی بکام دل نزنند لاجرم بحجت تربیت این نارسایان و رقی چند قوا  
 نحو فارسی عبارت سهل و الفاظ زود فهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب دادم  
 یقینکه اگر پایی در دهن پیچیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این  
 رساله مضامین این عجاله دارند و شاهراه مطلوب کام فراخ خواهند زد و از راه  
 بهینت و زحمت تا کم مایگان ازین گنج شایگان نفاذ مرام در کف ذخیره مقصود و منهد

و اندر خم و تیغ راه بود و معیشت

زین پیش اگر چه لب کشود و معیشت

قطعه افسوس چنه هاست و معیشت

اکنون همه لب بغیر آن بکشایم



کلمه در اصطلاح نحای لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد آنست  
 که جزو لفظ هر جزو آن معنی دلالت نکند در اینصورت لفظ مشتک در تعریف مفرد داخل  
 ماند و امثال عبد الله خارج شد چه در لفظ عبد الله نزد نحوایان اضافت عبد بسوی  
 الله است گویند اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند کلمه  
 برشته قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس خود کند و حرف  
 از این سه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفس کند و زبانه ندارد و حرف آنکه  
 از این سه و مبر بود فعل و قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل تجاوز نکند  
 ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گزیده بمفعول  
 مثل خور ذریه طعام را و اسم یا جامه است یا مشتق یا مصدر جامه آنکه نه از چیزی  
 بر آید و نه از چیزی و بمصادر از و تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و نصرت  
 بعضی از جواید بنابر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و ابابکریدن و ندیدن  
 و نگیدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلا کنند و کرده  
 از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد اعظم  
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و گویند  
 چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و شرب بمعنی مشروب و نون مصدر از حروف و صل گفتن  
 مؤید این است چه معلوم شد که گفت مثلا اصل است و نون زائد کرده مصدر نخستین  
 والا چه وجه داشت که نون را از حروف زائد شمردند و بصل تعبیر نمودند



و این از مشکلات فن است اما گوئیم که گفت مثلاً خود مصدر است و اصل صیغ است  
اما از دیادون بجبت حصول امتیاز بین و رفع التباس است و ماضی نیست تا وجه  
اصالت فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چیزی است که در و سناد کلمه  
باشد بسوی کلمه دیگر و اسناد نسبت کلمه باشد بسوی کلمه دیگر بطوریکه مخاطب را فائده تمام  
حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی زید مخاطب  
را فائده تمام حاصل نمیشود بلکه منتظر میماند از جانب متکلم و کلام نیست زید قائم است یا زید  
زید و آنچه کلام از و مرکب شود کم از دو کلمه باشد و آن دو کلمه یا دو اسم باشند چون زید  
رونده است یا یک اسم و یک فعل چون زید کما تر یا دت او را حدی نیست چون  
آمد زید در خانه آمدن برای اگر اسم من یا عمر ازینجا معلوم شد که آنچه سوای یک لفظ باشد  
یا کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب نمیفید گویند از بهر آنکه از و فائده تمام  
دست ندهد و آنچه کلام است آنرا مرکب مفید گویند از بهر حصول فائده آن بخاطرب فائده  
کلام مختص است در و چیز یکی آنکه چون قائل بران ساکت شود سامع را از و خبری  
حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سامع دریابد که از آمدن زید خبر میدهد و دوم آنکه بعد  
سکوت قائل سامع طلب چیزی معلوم نماید مثلاً اگر گوئی بیا سامع دریابد که او طلب  
آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید را جمله نیز گویند و جمله بر دو قسم باشد یکی آنکه قائل  
او را بصدق و کذب صفت توان کرد و بشه طیکه از قرائن خارجی خالی باشد چنانکه گوئی  
زید آمد پس احتمال دارد که قائل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که صادق



اما گاهی بقرینه خارجی صدق یا کذب تعیین شود چنانچه الله قادر است متعین بصدق است  
و شیطان مغفور است متعین الکذب است و این را جمله خبریه گویند و دوم آنکه قائل اورا  
بصدق و کذب نتوان ستود و آن امر است چون بیا و نهی چون میا و تعجب چون  
سبحان الله و قسم چون سوگند بخدا و استفهام چون آیا زید قائم است و تمنی چون کاش  
نیزد بیاید و ترجی چون شاید از و انتفاع برسد و عقود چون خریدیم و بفروختیم و آن چون  
یا خدا و این را انشائیة گویند و مرکب غیر مفید که از آن بعد سکوت قائل فائده دست  
ندهد بر چند وجه است یکی مضاف و مضاف الیه چه در امثال غلام زید معلوم نمیشود  
که او بر چه حال است تا نگویند مثلاً غلام زید شسته است و این را مرکب اضافی نامند  
دوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن جن فی باشد نحوات کلام  
عرب نظیر چنین تراکیب مرکب بنائی گویند و آن احد عشر و امثال آن است چون بازده  
و دوازده و امثال آن جمیع اسمای عدد و سوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کنند و اسم  
دوم متضمن جن فی نبود چون خورشید که خورشید دو اسم است و نظائر این را در کلام  
عرب ترکیب منع صرف نامند و هر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در توضیح نیافته  
و اسمای رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین و امثال اینها و مرکبات  
غیر مفید جمله نمیشوند بلکه جز جمله خواهند بود یعنی بجزری دیگر آمیخته جمله را تمام میکنند  
مثلاً خورشید برآمد جمله است نه تنها خورشید یا زده غلام استاده اند جمله است نه تنها  
یا زده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و پیشتر دانسته شد که هیچ جمله کمتر از دو کلمه



نباشد و آن کلمه فقط باشد چون زوزید یا تقدیرا چون بیا که تقدیر آن بیا تو هست و بیا  
 فعل است و تو فاعل آن و بیا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه  
 و دوم اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزید که زوزید فعل ماضی است و زوزید فاعل آن و جمله  
 مبتدا و خبر چون زوزید گوینده است که زوزید مبتدا و گوینده خبر آن و در امثال زوزید خبر فعلیه  
 دیگر نتوان گفت و اگر گوئی زوزید را احتمال جمله فعلیه اسمیه هر دو است چه اگر خواهی بگوئی که  
 فاعل فعل زوزید است و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زوزید مبتدا است  
 و زوزید فعل ماضی و ضمیر فاعل آن فعل با این فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
 با خبر جمله اسمیه گشت چون کلام مشتمل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها  
 نیز بیان نمایم پس علامات اسم آنست که هم سند الیه باشد چون زوزید استاده است و هم  
 مسند چون زوزید زنده است چه زنده مسند است بسوی زوزید یا مضاف باشد چون  
 زوزید اسب یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه در انچه و پسرک و دخترک یا بسوی چیزی  
 نسبتش کرده باشند یعنی یا می تحتانی و آخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی  
 و هندوستانی و امثال آن یا جمع آن کرده باشند چون درختان یا درختها و مردمان و مردما  
 یا موصوف شود چون اسب خوب و علامات فعل آنست که مسند شود چون زوزید و تا  
 یا وال موقوف یا قبل ساکن را آخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن وال یا تانون ساکن  
 لاحق کرده آن حروف را متحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن  
 یا وال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن وال حذف کنند امر مانند چون کنند یا امر باشد



چون کن یا نهی باشد چون مکن علامات حرف است که هیچ یک از اینها نباشد **فصل**  
 پوشیده ماند که کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف و انصاف  
 حرکت کسر اعراب خواهند گرفت چون اسپ من و اسپ خوب یا آنکه حروف مبنی  
 و حروف معانی و جملگی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله اسما در حالت ترکیب معرب  
 الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی دارند و بواقی اعراب تقدیری مثلاً در عبارت  
 ز دریا زید فعل است پس مرفوع است و صلاحت آن دارد که اگر شرط حقوق حرکت  
 مستحق شود متحرک گردد و شرط آن اضافت یا صفت است پس در اصطلاح نحوی  
 عرب فعل ضعی و امر حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و  
 حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و بنیات را غیر متمکن نیز گویند  
 اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیر متمکن وضع کرده اند ترسیم کرده شود تا آنکه  
 اسمای غیر متمکن هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای کلام  
 و یم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر یا مرفوع است یا مجرور یا منصوب مراد از مرفوع  
 ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیر مکه مضاف الیه باشد چون زید ز  
 یعنی او و زید من را می مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب بر دو وجه است متصل  
 و منفصل و مجرور فقط متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل بن است ضمیر مکه مضاف کز  
 که درین مستتر است و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد حاضر کردی و ضمیر جمع  
 حاضر کردید و ضمیر مکه واحد کردم و ضمیر مکه جمع الغیر چون کردیم و منفصل از ایشان



و تو و شما و من و ما و ضمیر مفعول متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بر ایشان یعنی  
 ایشان را ضمیر واحد حاضر چون گردش ضمیر جمع حاضر بر ایشان ای شمارا ضمیر واحد متکلم  
 چون بروم ای بروم را ضمیر متکلم مع الفیر چون بروم ای ما را و ضمائر مجرور که مضاف الیه  
 میشوند همچنین ضمائر متصله و منفصله اند که اسمی را بسوی شان مضاف کنند چون ایسم و ایسم  
 ایشان پس شش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیر فاعل منفصل شش ضمیر مفعول به و طرح  
 و شش ضمیر مجرور پس همگی سی ضمایر شدند بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد و ضمایر اند  
 و در دوم اسما اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است مرد باشد  
 یازن جمع آن هر دو آنان و آنها و اینان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون  
 آن کسان این کسان ستوم اسما موصوله و آن اسمانی اند که تا جمله بعد از آنها نیاید  
 جز و تمام برای کلام نتوانند شد و آن اغلب اسمی باشد که بای تخطانی مجهول آن لایق  
 شود چون کسیکه عاقل است سخن من گوش کند پس بای تخطانی اسم موصول است و عاقل  
 که جمله اسمیه است صله آن است و کاف بعد تخطانی را ربط و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل ستو اسم  
 موصول که از آن ناگزیر است و کسی موصول مبتدأ است و سخن من گوش کند حیوان این  
 مبتدأ و خبر جمله اسمیه شد با اسم اشاره که بعد از آن کاف را بیاید مثلا آنکه عاقل است  
 سخن من بپذیرد و نیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت دارند  
 و این چنین کلمات در فارسی یافته نشده پنجم اسماء اصوات و اسماء اصوات الفاظی که  
 بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان کنند چون غاق حکایت



صدای زباغ یا تخم نخ برای نشانیدن شتر ششم ظرف و ظرف و زمان مثل گاه و بگاه  
 که معنی هیچگاه است و چون و چو چنانکه درین شعر گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگویم \*  
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی به ای بهرگاه تو بیانی و ظرف و مکان مثل زیر  
 و زیر و بالا و بلند و فراز و پس و پیش و بر و و امثال آن هفتم اسما کنایه این و قسم بودگی  
 کنایه از عدد چون لفظ چند و آینه گاهی در محل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد  
 اند یا چند در هم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کنشسته بودند و و کم کنایه  
 از حدیث و آن لفظ چنین و چنان است مثلاً آن شخص چنین است یا چنان ششم اسما  
 اعداد که گذشت فصل اسم بانکره باشد یا معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود  
 مثل علام چون زید و عمرو و بکر و نکره آنکه برای غیر معین موضوع بود چون است و غیر  
 و مرد و زن و گل و سنبل و امثال آنها و اسما اشاره و اسمای موصوله و ضمات و نکره  
 که ضافات سوی اینها شود و معروف به ند مثل ای مرد و معرفه اند فصل اسم بر دو  
 قسم است واحد یا جمع واحد آنکه دلالت کند بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کند بر بیاض  
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جاره این حروف اند از تا در بای جمله  
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم بر و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق  
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون رفتم نزد پس الصاق متعلق به  
 بواسطه بای موحده شد و قس علی بذانی البوائی فصل حروف مشبهه لفعل و زفا  
 گویند که ترجمه کانت است و شاید این حروف ترجمی است و سفعول میشود در محکات



نه متغیات چون گفته شود که شاید مرادم برآید و ازین جمله است باشد و بود و کاش و  
این را حرف تمنی گویند. بوسیله تحمل شود و در محکات و متغیات هر دو چون کاش و شتمش  
برسد و کاش عمر رفته باز آید و کج مبدل کاش است و لیکن برای استدراک است  
یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد می آید و میان دو جمله متغایره  
چون آمد قوم لیکن زید نیامد پس توهمی که در باب آمدن زید از آمدن قوم ناشی  
شده بود از لیکن مرتفع شد. هر چند این عربی است و در اصل الاکثر است بشدیده  
اما فارسیان بتصرف خویش لیکن با مال خوانده در کلام خود آورده اند و ولی و لی  
و لی یک بدون و او مخفف آن **فصل** حرف ندا آتی بکسر الف و یای مجهول **فصل** چون  
حوال فصول سابقه در یافتی اکنون بدان که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم شد  
یا متعدی و فعل بر دو قسم است معروف یا مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل را رفع  
خواهد کرد و اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل را رفع و مفعول را نصب خواهد نمود  
و اگر مجهول است مفعول را رفع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود اگر  
همین یک مفعول میخواهد و اگر زیاده از یک میخواهد یک مفعول را که صلاحیت مفعول  
شدن دارد در رفع و بواجبی را نصب بنا بر مفعولیت و مراد از رفع و نصب فارسی همان  
حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب در آن  
بیچ ظاهر نمیشود و مفاعیل پنج قسم اند اول مفعول به آن آنست که فعل فاعل بر و  
واقع شود چون زدم زید را که زدن بر زید واقع شده و دوم مفعول فیه آن آنست



که فعل در واقع شود اسم از ظرف زمان و مکان چون زدم زید را در روز یا در خانه  
 سوم مفعول که و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زدم زید را برای تنبیه  
 پس تنبیه مفعول است که زدن بجهت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق و آن مصدر است  
 که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثلاً عجبید جنیدی  
 کوه دارد و مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت امی جنید  
 جنید ز شدید و گاهی برای وضع و طرز چون شستم شستن فلان امی بطرز شستن  
 فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود و اینست  
 زید می بیند ویدنی چه بعد تحقیق محققین منقح شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر مصدر است  
 که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بیک معنی  
 بیند را از دیدن تصور کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بعد از بای موحده  
 واقع شود که بمعنی و او بود چون سر با و ثار آمد یعنی سر با و ثار و اسباب پوشیدنی را  
 همراه آورد و واسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از آن حال است  
 و دوم تمیز حال اسمی است نکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم  
 فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته امی در حالیکه میگردد و دلش  
 شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد  
 امی در حالیکه سرش برهنه و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی  
 از عدد باشد چنانکه ده درم چه تا درم نگویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از



چون یکفصح آب خوردم بدون اضافت فصح بیسوی آب گاهی از وزن چون کین  
 غله و نیم سب و غن و گاهی از ساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عمو  
 در جمله فاعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله  
 و در تمام جمله دخل ندارند و لهذا اینها را فصلة کلام گویند ای زیاده فی فصل فاعل است  
 که پیش از و فعل باشد و مستند بود بیسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فاعل  
 را پیش از فعل نیز آرند و فاعل دو قسم است یکی مظهر چون زید و عم و رحیل و امثال آن  
 و دوم مضمحل چون ضمیر که در فعل است خواه مستند بود خواه بارز است و فعل بیسوی آن بود  
 مثلاً زید زید و فعل است و زید فاعل آن فعل با فاعل جمله فعلیه شد یا زید ز و لام و غیا  
 احتمال دیگر نیز هست که زید مبتدا باشد و زید و فعل و ضمیه غائب است که راجع بیسوی مبتدا  
 فاعل و بود و زید با ضمیه جمله فعلیه شده خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله فاعله  
 درین جمله آنچه مستند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مستند است آن خبر و خبر گاهی منفصل  
 و گاهی جمله مفرد چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و تیز زید ز و غلامش پس  
 مبتدا است و زید و فعل و غلام بیسوی شین مضاف شده فاعل زید و فعل با فاعل خود  
 خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که بفاعل تنها تمام نشوند بلکه محتاج  
 باشند و از خصائص این افعال است که بر مصدر خود دلالت نکنند بلکه بر مصدر دیگر  
 چون زید فاعل بود و فقط بود فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل  
 و بود بر بودن دلالت نکرد بلکه بر عقل زید و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه



بدو معنی این افعال تمام شود و خبر و چون تمام نشوند بدون خبر لهذا اینها را افعال ناقصه  
 گویند بهر کیف افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد و شود  
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد یعنی گوید شعر آسمان و زمین مژده در فغان آمد  
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تاج آسمان شد و درین شعر احتمال این است  
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تاج آسمان بیاید و تشریف آورد اما درین  
 شعر صاف تر است شعر بیا که را میت ای گل بهشت نعیم بزم ماند بر تر از امید کامران  
 ای کامران شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آید یعنی محتاج خبر نباشد چنانکه درین  
 چنانکه من بیدارم و و صد را بدست یعنی موجود است فصل در توالیع آن پنج است  
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان  
 صفت آنست که بر معنی که در موصوف است دلالت کند چون اسب چالاک است  
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسب است یعنی چالاکي یا دلالت کند بر معنی که متعلق  
 موصوف است مثلاً غلام خوب و پس خوب و دلالت میکند بر خوبیکه در در و  
 غلام است و متعلق غلام است تاکید آنست که حال متبوع را مقرر گرداند و نسبت  
 یاد در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه یک لفظ  
 مکرر گفته شود چون زید زید آمد یا زور و غلام معنوی آنکه لفظ برای تاکید وضع شده  
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود آمدن ایشان همه و گاهی ضمیر منفصله  
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو و کردم من و کردید شما و کردیم ما ازین قبیل است



این مصرعه خزین ۵ و اما همه را در شکن زلف تو دیدم به چه همه تاکید و اما است بدل آنجی  
که مقصود نسبت متبوع باشد و این بر چهار قسم است بدل اکل من اکل بدل البعض من الكل  
بدل الاشمال و بدل الغلط بدل اکل آنست که مدلول او مدلول مبدل منه  
باشد چون آنذرید برادر تو و بدل البعض آنکه مدلول او از مدلول مبدل منه جز باشد  
چون خوردم ماهی را بشش و بدل الاشمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد  
چون گرفتم زید لباسش بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون آمد  
زید حمار عطف بحرف آنست که مقصود نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف  
باشد چون آنذرید و عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند و امی صفت  
محل آنست که اسمی ذکر کنند و چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار روشن شدن  
آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیادتر مشهور باشد مثلاً اسم سعدی زیادتر شهرت دارد  
بنسبت مصلح الدین که عالم است پس اگر مصلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و بگو  
سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند مصلح الدین سعد شیرازی معلوم شود که همان  
مصنف گلستان مراد است **فصل** در اضافت پوشیده نماند که اضافت در لغت یعنی  
نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی است بطرف چیزی بواسطه تقدیر  
حرف جر و مراد از آن در اینجا لام و من و فی است پس اگر شمی منسوب الیه نه ظرف  
منسوب باشد و جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است بر منسوب غیر  
آن پس در اینجا تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لامی گویند



و اگر منسوب الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه منسوب  
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس اینجا عموم و خصوص من وجه باشد یعنی اینجا  
 دو ماده افتراق میباشد و یک ماده اجتماع چون انگشته زر که زر بر انگشته و غیر انگشته  
 صادق می آید و همچنین انگشته بر زر و غیر زر چنانکه انگشته سیم زر و سوار زرین هر دو  
 مادی افتراق اند و انگشته زر ماده اجتماع و زرین جامن بقدر باشد و اگر منسوب الیه  
 ظرف بود اینجا فی مقدر باشد چون سوار کشتی ای در کشتی و منسوب الی مضاف منسوب الیه  
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح این معنی آنست  
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه ظرف مضاف  
 بود آن اضافت بمعنی فی است و اگر ظرف مضاف نیست پس بمعنی لام است یا مسأله  
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق باشد  
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه  
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متمنع اند یا اخص مطلق باشد یعنی مضاف الیه  
 بر بعض افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سرو  
 و علم فقه در علم نحو و علم صرف پس این صورت نیز اضافت لامی است یا اخص من وجه یعنی  
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف  
 در این صورت باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد  
 اضافت بمعنی من است چون انگشته زر و در اینجا سه ماده خواهند بود و دو ماده افتراق



و یکا و ده اجتماع کما قرء این را اضافت بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر مضاف الیه  
 اصل مضاف باشد درین صورت نیز اضافت بمعنی لام خواهد بود چون زر انگشت ترا باید <sup>نشد</sup>  
 که عادت نحو یان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه مطلق باشد چون یوم الاحد  
 و علم فقه این اضافت را نیز اضافت بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافت لامی است  
 و عادت فارسیان جاریست بر آن که در میان همین جا که مشبه بسوی مشبه مضاف باشد  
 آن اضافت را هم اضافت بیانی گویند چون چشم من گرس و شاد گل یا گل خسار اگر چه این  
 اضافت لامی است و چون اضافت لفظی در فارسی قلیل است بیان آن نپرداخت  
 و چون این امور دانسته شد اکنون بخاطر میرسد که برای تسهیل فهم ترکیب چند شعاع بزرگام  
 آه آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت و جستم از جای چنان گرم که اما نم سوخت  
 بفعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره بامشار الیه فاعل فعل است و شبی  
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و سر مجرور آن و این ظرف جار و مجرور متعلق  
 شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف  
 بسوی ضمیر متکلم مفعول فرسوخت فعل و فاعل آن ضمیر است مستتر که راجع است  
 بسوی شمع مذکور و فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شد و معطوف شد بر جمله اول  
 یعنی آمد آن شمع الخ جستم فعل با فاعل و فاعل میثم کلم است از در معنی حرف جار  
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان بمعنی الذی اسم موصول است و و اما مضاف  
 بسوی میثم فاعل و سوخت فعل و حرف آن و او ضمیر غائب که راجع باشد بسوی



گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود و مقدر است و بفعل سوخت متعلق چه عائد سوی موصول  
واجب است که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف رابط صله موصول شد و موصول  
باصله صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود حال است از ضمیه کلمه در جستم  
پس جستم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده ای کاش گوش رغبت ماحول  
شدی چو چشم به تاهر چه گفتی از تو مگر شنیدی به ای کاش بر آئناست که حرفی است  
مشبیه فعل گوش مضاف بسوی رغبت و رغبت مضاف بسوی میم و مضاف اول  
بعد اضافت بسوی ما بعد اسم کاش و شدی فعل است از افعال ناقصه ضمیه یک در مستتر است اسم است  
و احوال خبر آن مقدم بر آن و فعل با اسم و خبر جمله فعلیه شد خبر کاش شد حرف تمنا با اسم و خبر خود جمله فعلیه شد  
و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف نابرای علت و هر چه موصول گفتی با خبر  
جمله فعلیه شده صله موصول شد و ضمیه یک برای مفعول است یعنی او را میخند و  
و موصول با صله مبتدا است و از تو جار مجرور و شنیدی فعل با فاعل ضمیه مفعول  
مخدوف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
با خبر جمله اسمیه گشته علت شد معلل را که در مصرعه اول است یعنی تمنای احوال شدن  
گوش رغبت به شب عید آمدی بر بام و برگردون نظر کردی به کواکب همچو ماه نو  
تهی کردند قابلهها به شب عید ظرف زمان آمدی فعل فاعل بر ظرف جار و بام مجرور و جار  
و ظرف زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جمله فعلیه شده معطوف علیه گشت  
و او حرف عطف بر جار گردون مجرور و ظرف مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جار و مجرور



متعلق بفعل فعل بان فاعل و مفعول و تعلقات خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر جمله فعلیه  
سابقه کو اکب فاعل مقدم گردند فعل جمع و تثنی مفعول ثانی مقدم بر مفعول اول  
و قابلها مفعول اول موخر و همچو حرف تشبیه آماه موصوف و توصفت موصوف با صفت  
مع حرف تشبیه متعلق بفعل پس فعل بان فاعل و هر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شد این کسب  
وقتی است که لفظ اند را در کردند علامت جمع گویند نه ضمیر اگر ضمینه جمع گویند پس کسب  
چنین باشد که کو اکب مبتدا و کردند فعل بان فاعل و تثنی قابلها هر دو مفعول آن همچو آماه و متعلق بفعل  
پس فعل بان فاعل هر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا با خبر خود جمله همیشه

تو تا آئینه را رود ادای خورشید خاور را	بزرگ که در وزن سپردار اند جوهر را
--	-----------------------------------

توضیح مختصراً متصل بر آئینه ضمیر متصل که در فعل ادای است که فاعل آنست تا حرف ابتدا  
متضمن معنی شرط و آئینه در و هر دو مفعول فعل مذکور فعل بان فاعل و هر دو مفعول جمله فعلیه

شده شرط شد آئی حرف ندا و خورشید خاور منادی بامی موحده جار

وزنگ مجرور و مضاف بسوزره و ذره مضاف بسوی وزن

و جار مجرور متعلق شایع فعلی که آئینه مذکور است باموحده جار

و خبر و آئینه و این متعلق بثبت شده خبر مقدم گردید

و بفعل جمع از افعال فاعلهای هر اسم آن فعلی است

خبر متعلق خود جمله فعلیه شد جار

شرط گردید



## دیوان صهبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

که شود بال پری ناله مستانه ما  
 جرعه ز دل لب منصور ز پیمان ما  
 برق بارش کشته کند سر بر از دانه ما  
 جز پنه خود نبود جلوه جانانه ما  
 هست آتش بخت شوخی افسانه ما  
 شمع داغ ست از خود داری پروانه ما  
 رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما  
 میداد خانه زنجیر بویرانه ما  
 فشکند ظلمت شبهای شبانه ما  
 دست در گردن خیمه ست ز جانانه ما  
 نسخه جمل بود بحث فرزانه ما

یارب آن کن بجنون دل دیوانه ما  
 مست دریاکش عشق و بیخانه شوق  
 چون شهر حاصل مادر گرد دست فتنه  
 حسن بر آینه وقف ست و گاه شوق  
 وای گر ناز عنائش بتغافل ندید  
 جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیو  
 هستی اهل فنا و وقف شتاب دگرست  
 چرخ با خانه خرابان جنون و دستورست  
 مابین روز نشستم چو کیسوی بتان  
 طرفه کان بت برنج کعبه روان بهم خند  
 عقل می نازد و از سر یقین آنگه نیست

ماویگانگی از طرز جهان صهبائی

آشنائیکه بود معنی بیگانه ما



گن آشنای لب و دوسه حرف عتاب را  
 مخونگار خانه نیزنگ می گنند  
 خط لب تو مایه جمعیت دل هست  
 رنگ رخم چو گل پر پر و از می زند  
 لبریز حرف شکوه دلدار میروم  
 وحشت رساست ورنه دل بیقارین  
 هر ذره جلوه گاه رخ آتشین اوست  
 افتاده ام ز رحمت اغیار دورتر  
 ای وای دین من و نظاره خست  
 و زخ چو غوطه در دل سوزان من نمند  
 باشم حسن دیده آئینه محو تست

از بهر باد و آتش ساز این شراب را  
 طرز فنا و هستی عالم حباب را  
 شیر از بهیستم از رگ جان این کتاب را  
 دارم خزان رسیده بهار شباب را  
 خواهم در از عدت روز حساب را  
 دارم کند جذبه صد بیچ و تاب را  
 صد مشرق است سوزن آفتاب را  
 آئینه دار روی تو گردند خواب را  
 حسنت بچشم آینه گرداند آب را  
 با عاصیان دو چند فروشد عذاب را  
 لائق نبود حیرت چشم حجاب را

صهبا بیا بوسعت رحمت نگاه کن

یلسوبنه شمار گناه و ثواب را

مپسند غره بر رخ خود ماهتاب را  
 در دل توئی طبع دین و الاضطراب است  
 امروز تا که شمع لطفش چمی کند  
 شد جلوه تو مانع سیل شرک من

آتش شب بیا ز چهره بر افکن نقاب را  
 ز نهار ره مرده بدلم اضطراب را  
 رحمت فکنده هست بفر و احساب را  
 این برق بستم گریه چشم سجاب را



<p>گر آبروست ز رفت تشویش پاک نیست ای وای من که می ز کف یگران من نازم تنافاش که دهد سر نه ناز او دارد اثر ز چین چین موج خنده ات وحدت هزار جلوه فتادست دیده ام چون شمع آرمیدن عمرست اضطراب بی پرواست روی تو امروز در چمن</p>	<p>بر خود نه لبست موج که اضطراب آماده کردم از دل بریان کباب هر گنه چشم خویش گذارد جواب را بک رنگ کرده ناز تو لطف عتاب را در دیر و کعبه نگ عذاب ثواب را دارد ببرد رنگ بهارم شتاب را نتوان گرفت منت آتش گلاب</p>
	<p>در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه بر آتش از چه گریه بگیرد کباب را</p>
<p>در بغل زرد ز بس خیم دل صد چاک بیدماغی حاصل عذر گناهان می شود از برای سجده اش با هم جبینی داشتیم بسکه در یادمان نوش خندش میکشتم نازلی پروا دادا فهم نیاز باشد هست ای خوشایض رگ ابر حجاب ناکس بعد مردن هم بجز نقش بریشانی نیست تو چه کردیم و ترک زده میگوئیم و بس</p>	<p>سکشد آخر ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابر و جنبش لب میکند بیاک ما باد صرف آستان دیر یارب خاک ما زهر هم در ساغر ما می شود تر یاک ما چین ندارد تکیه جز بر جبهه بیاک ما موج گوهر سبز زنده از سینه خاشاک ما بر نیار د سبزه جز شمشاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت افسوسی بود و سوک ما</p>



چون سحر خمیازه شوق جنون محو کنایه	صد گریبان در بخت ار دول صد چاک
عافیت پامال انداز خمار افتاده است	تا چه آرد مستی چشم بت بیباک
رجب سحر بختش هوای کوی دوست	گشته آخر همه سخت سلیمان خاک
خنده دندان نما کردی که آخر گشته است	رشته گوهر گریه ابرو و چشم پاک
روز محشر خامشی داد خواه خویش را	چشم خود را می گذارد در میان بیباک
ای شب گوی از خیال شمع رویت شن	دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک
بسکه در عین مستی ترک تقوی کرده ایم	شاخ انگور است قربان سر سواک

دوش حمی در ضمیر آن بت کافر گذشت  
بار قبی گفت کوصه بیالی غمناک

شعله از لبس سر کشد از سینه غمناک	نخل آتش می شود هر سبزه بر خاک
خون تیغش زنگی افغ سجده محراب است	دعوی خون نیز تسلیم است با بیباک
همعنان گردش چشم تو جولان کردیم	جز رم آهونه بند و عشق بر فراق
گشته طرز خرامم برق جولان بوده ایم	حسرت نقشش کف پامید از خاک
تا یکی تیغ حوادث در کف رم مبدد	یاد کرده چرخ طرز فتنه از بیباک
هر چه فهمیدیم جز رفرودمان او نبود	میجهد پیوسته برق جهل از ادراک
گر باین سوزش می در سینه خود منیریم	وزره ما هم سمندر می شود در خاک
یکجهان برو عده جان بخشی لب کشد	گروه عیسی را شفیع خواهی شدن بیباک

در این بیت صبا و کلام و در بخش بیباک طرز فتنه از بیباک



<p>نقش پا در زندگی غیر از زمین مان بود گرمی جولان شوخی به معنا نم می بود اینقدر بیباک گذرای بهشتی و کدل خاکساری جز صفای سینه در بارش نمود</p>	<p>در عدم و در چراغان غمست فداک میکن گردان و دیدنها گل نمناک آتش دوزخ بود پنهان بر رخ خاک محرمست آئینه از خاکستر خاشاک</p>
<p>همت فقر من تا بد منت خاک و گر سوز دل بیرون دهد خاکستر خاشاک</p>	
<p>گروه در پی غزال صید گاه خویش را اشک چشم رنگ انغ سیه میریزد خاک چون غبار سر می چیدم بایمان گاه تا بان نقش کف پا آشنا گردیده ام قتل من کرد دست بیباکی که یکسره بود چرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوهای غمزه بیباک است از شر افشانی آه خودم ممنون که من</p>	<p>برق تازیهای جولان گاه خویش را بیچ و خم محرابها کردست راه خویش را جستجوها کرده ام مرگان سیاه خویش را جز به زیر پانمی یا بزم پناه خویش را راه در صحرا می محشر داد خواه خویش را میکنند گم در هجوم جلوه ماه خویش را گروه باشوخی بدل غدر گناه خویش را ز و چراغان کرده ام روز سیاه خویش را</p>
<p>دیگر از عجز سر شک چشم صهبائی میر میدهد پای رسائیهای راه خویش را</p>	
<p>گشت بهر مو خار بستر ناتوان عشق را</p>	<p>نقش آبی داده مغز استخوان عشق را</p>

در این کجا  
افغانی  
و در این کجا  
افغانی  
و در این کجا  
افغانی

فایده ندارد  
نقش آبی داده مغز استخوان عشق را



خوش رسا گردند سعی کاروان عشق را حاصل چندین سخن آن خربنا مخلصیست اضطرار بم رحمت از افسانه اغلب میکند جمله فیض صبح در بارست داغ با دل پاکشادون نیز آن خوش وداع طاقت نیست انداز پیام جلوه جز طرز نگاه دسته گایتغ می بندیم جامی برگ گل می توان آئینه شد از بصر از دیگران سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند چشم کافر تا نگاہ خویش هم در دیده است ناشکستن فال و تاثیر دل بالیده است سختی کا بیدن تن نذر تعظیم نم است	جاده بر بندست راه بی نشان عشق را حیرت دل خوب می فہم زبان عشق را نیشتر در آستین باشد بیان عشق را ایک گل نشکفته نبود بوستان عشق را رنگ نقش پست گرد کاروان عشق را ہمنفس آئینہ باشد ترجمان عشق را میدم نخل محرم بوستان عشق را سینہ باشد خیالی از خود راز دان عشق را شعلہ آئینہ بند و طوطیان عشق را عذر باشد اضطراب پاسبان عشق را نا توانی زہ کند یکسر کسان عشق را استخوان صرف غذا شد مہمان عشق را
---	--

حرف صہبائی ندارد و مہرب از ناشی  
اختصار می نیست یکسر داستان عشق را

دادہ روی خویش تا آئینہ را بی حجابی از حیا آبستن است حیرت دل پرده پوشی و بیست	صبح بالدار صف آئینہ را گرد چشمش آشنا آئینہ را جلو باشد رونما آئینہ را
--	---



<p>دیدنی دارد تماشای خوش  میگرد از دل زور و انتظار  انتظار از ما و دیدن ساز و  یاد شوخیهای مکران کسی  گر تماشایست حیرت را چشد  جوهرش نقش سربالی بیش نیست  بخودی هم مانع نظاره نیست  ویدار از انتظارت شد سفید  از دل حیران اگر یادش بود  داشت هر چاکدلم صبحی گر  مشرق خورشید حسن افتاده است</p>	<p>دل اسیر مدعا نیست  جلوه نا آشنای نیست  بخش یارب چشم آئین  گروه چشم سرمه سائین  میگفت گل جذبه آئین  جامه کردی قبا آئین  داده حیرت چشم و آئین  ویده ای بیوفای آئین  میکن از کف رما آئین  کرده خورشید ز آئین  ورنه این رنگ از کجا آئین</p>
<p>از دل صهبائی حیران مهین  ترجبان دهر ما آئین را</p>	
<p>لعلش یار و جان دم عیسایرد مرا  کابیده من ز بسکه سن در انتظار  با آنکه نیست از من آواره خیر غبار  چون خون بجز به آغوش خاشاک</p>	<p>فکر قدش ز دل غم فرو برد مرا  برگشتن نگاه تو از جا برد مرا  وحشت و گریه امین صحرای برد مرا  هر دم بدوشش آید پاهای برد مرا</p>



<p>یار ندانمت تو کجائی که جذبت  من مرده لب تو و هر کس که وارسد  چشم غزاله حلقه فتراک شخویش  ای وای من که گریه زخیم بگسل  بابوی پیرهن نتوان ساختن ز وصل  کردم رو در از قنای چو نقشش پا  حیران این دلم که پیش تو بی وفا  خاکم ندوق سایه قدرت بلند تر  دل کی بوی هم آینه اندازدش که باز  ایتم بوعده تو و بینم چو مجمع</p>	<p>ای غافل من</p>	<p>یتاب جستجوی تو صجابر و مرا  از سادگی پیش سیحابر و مرا  چشمش ز گردش بسفر بار و مرا  سودا بسوی زلف چلیپا بر و مرا  از روی پیش گل چه تمنا بر و مرا  افتادگی بشهر عفتا بر و مرا  با دشمنان ز بهر دارا بر و مرا  پستی با وج عالم بالا بر و مرا  حیرت پیش شوخ خود آرا بر و مرا  شوق ست بدگمان بتماشا بر و مرا</p>
--	-------------------	--

صدا بیانی از سیاهی بختم غریبه هر  
وحشت کجا درین شب یلدا بر و مرا

<p>شد طلسم غم جهان دل ما  مصلحتها پیش روی تو کرد  نگذار که ساعتی برون  چه قدر در سیر پریشانی ست  میبرد لطف پای بوس دلم</p>	<p>سود و وابسته زبان دل ما  بچو آئینه بی زبان دل ما  سخت افتاده بدگمان دل ما  گروه دزد زلفش آشیان دل ما  گروه خاک آستان دل ما</p>
--	---



نزد یک جرعه خون صد جگرست	عشق را کرده میهمان دل با
قدر یک ز حسنم دل ندانسته	داشتی باغ بخشنده ان دل با
لذت عیشش جاودان دارد	در خم زلفت دلبران دل با
بپنجو آیمت نه رو برو گوید	حرف را از غم نهان دل با
از خود آیمت نه در امیدت رفت بار ما کرد امتحان دل با	
بوی آن رخسار دارد جان غم فروما	سینه چون گل میخراشد آه مشک اندو ما
جلوه بالید و نگه پر زار سا افتاده است	گریه می باید بحال چشم اشک الو و ما
در امید جلوه آیمت نه از خود میرود	حیرت دل می شناسد و زریانها و ما
خون منصور از رگ هر سنگ گشت	جاده از زار دارد خانه معبود ما
عالمی با ظلمت بخت سیاه مانوشست	ریشه طوبی بود در سایه محرو و ما
ماتر قیما بکتاب خانه دل دیده ایم حاسد مای شود هر کس بود محسور ما	
اشک با گوهر ما دیده ما سعدن ما	مژه بر همزدن الماس تراشیدن ما
گویند عشق تو از هر مژه اکحل نه ده بود	که بصدر خم نشد قطره خون از تن ما
لطف در پرده حیرتی صیاد نهان است	بچ دور نمی میان برده کند افکن ما
سختی کردن جان با بخت سبک و جان است	شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما



<p>چون حباب آینه حسرت دیدارشیدیم زان تغافل که دمی بر سر نگین نهند آن حبابیم که از بحر فنا سر زده ایم نتوان دید که رنگت ز تراکت شکند برق بکند به عالم زود و از خود بگذشت نگه و دل غماشای تغافل خویان مژه بر لبستن از افلاک برد بالا تر نیست قانع دل بر حوصله برگرمی عشق خنده عیش چو گل آفت جمعیت است نال دل ز صدا ماند بد گیر چه رسم مژه بر همزدن آئین تماشا نبود خواست دل با تو شود چهره عد و فید این همان چشم و همان ناز قیسم است که</p>	<p>نبود جز نفس سر و به پیراهن ما گشت چون آینه یک دیده مسکین ما چشم و اکردن ما وضع ز خود رفتن ما باد خونی که تو کردی همه برگردن ما ای خوش آنوقت که جای نکشد آن نگر کس و لاله بهم سر زنده از گلشن ما خار و در بر تر عیسی شکند سوزن ما یارب افزون تر ازین شعله ندگن ما برق در خرمن ما سر زنده از خرمن ما ناکسی خواست نباید بغلو شبون ما نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما کاش صافی نشدی آینه روشن ما گی دمی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما</p>
---	---

دل بد و غم الفت نه صبا

دیدمی آخر نه چشم این همه جان کنان

صد از سر مهر منجز شکست چینی دل

آه حجت ابرو محراب باشد تیغ قاتل

بدوش خامشی بند و غبار ناله محمل

ختم تسلیم بسمل کم ز طاعتها نمی باشد



<p>قدم برداشتن یک حیلہ و اماندگی داد          بزند ان میکشد اوارہ گردیہا بجنوت          بچشم پانہ و در دل گذاری بی تردک          ز روی صفحہ رخ نقش خط حک می توان کرد          ز وصلت کی توانم بہرہ بردارم کہ از دیار</p>	<p>ز جیب نقش پا گل میکند رفتار کامل را          در ای کاروان گردند آواز سلاسل را          تہ دار داین رہ خوابیدہ را غوش مثل را          من شیرہ با اوراق مصحف فردا طل را          باین قربت بود خمیازہ در اغوش حل را</p>
	<p>گنوں برسیدن صہبائی و نخستہ می آئے          تہ سکین غارت برق طپیدن داد حال را</p>
<p>سرفرو کردن پیشش عاشق دگر را</p>	<p>حیلہ قتل ست شوخ دست شمشیر را</p>
	<p>جوش و خروش اگر اینک تغافل میکنی          موج خون شمشیر گرد گشتن نخچیر را</p>
<p>آرامہ از طبع جہان شد زرد و ما          مشق جنون نکرده بوادی قدم من          صبحیم ضعف مامنگر و ز اثر ترس          چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم          از بہرینہ زار جہان یک شمر بس است          اندر قمار خانہ امین بزم ہجو شمع          بزم جہان نبوده منرا و ارعیش کس</p>	<p>خیزد خزان عالمی از رنگ زرد و ما          ای گرد باد بادل صحرای نور و ما          آتش نہفتہ زیر بغل آہ سر و ما          تمکین نداشت جز نفسی رنگ گرد و ما          غافل مشور شوخی طرز زبیر و ما          رنگے کہ بختیم بود نقش خرد و ما          اینجا عمنان ما بکشید آنچہ خورد و ما</p>



از شعر و شناس جهانی شدیم لیک	باطل چو خط چهره یارست فردا
صدا بیانی از جفای فلک منم نیریم ای کاش بر خذر شدی از آه سهر ما	
نه هوای کعبه در دل نه گشتت مرا نه چو رو و دوست حورین چو کوی اقصو غمم نخل بر سر خم بزین عیار حرمان نظر قضا نماند که قدر چو نقش عنقا پس از آنکه ذره ذره ببرد هوا بغارت بنظاره گاه محشر دل و دیده باز بخشند سجده شست چشمتش غم عشق چون سجده دل خرم از دو عالم دل ما و کجایان غم	چو از و شدیم دیگر چه خوبت رشتت مرا بچه میتوان کشیدن بسو بهشتت مرا چکنم اگر پس از مرگ بکنت خشتت مرا بصحیفه ارادت بکجا نوشتت مرا شود از تو باز خرمن بهر کار کشتت مرا بشدیم خاک آخر غم او نهشتت مرا بصفای دیده دل همه تن نهشتت مرا بود از عیار خاطر خط سمر نوشتت مرا
ثمر رسیده گردیم فکینم خویش خود را نشود که بگند کس بجفای خشتت مرا	
چه گل که در کف پاشگفت ز خار مرا بهر رفته تلاش رسیدنی دارم چنانکه باده در انگور نیست باده بنام برنگ لاله در آغوش نو بهار نهشت	جنون بفصل خزان میکند بهار مرا بجستجوی تو دل گشت بیقرار مرا بهر کجا که تویی نیست اعتبار مرا ز دست داغ دل آسوده روزگار مرا



<p>قبول خاطر کونین را نئے از زم  بیایچه خار که شکسته ام بودی شوق  چوبی طلب ببرد دست میر و م عجب  ز رسم و عادت عالم فراتر گ شده ام  ہزار جلوہ درین پرودہ وند انستم  ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد  ہر آنکہ دید مرادید خویش را دین  علوم تر بہا دیدہ ام بدولت فقر  بسیر ملک ملک تاخت عشق وینمہ  بیاد دوست بیری کشم بر وز فرق  صفاز دو و چرا زنگ چچیم کہ فتاد</p>	<p>ز یکسے لحد آورده در کتار مرا  ہنوز سر کشد آن خار از مزار مرا  کہ عشق پیشہ ام و با طلب کار مرا  نہ دل شکفتہ ز گل فی الم ز خار مرا  نو در کنار ی و شد جان در انتظار مرا  نہ صبر و دل و فی بر دل اختیار مرا  بحیر تم کہ بدل نیست غیر بار مرا  فتادگی بفلاک بر د چون غبار مرا  بید و کرد بدین لاغرے شکار مرا  بجان خوش آمدہ صحبت اضطار مرا  برنگ آینہ با خوب و زشت کار مرا</p>
<p>پستی ہمہ نصیبہ ما شد ز نخت ما  زخمی بغیر چاشنی زہر بر نہشت  چون موج روزی تن ما جامہ نہشت  ماند کشتی کہ ز طوفان رہا شو</p>	<p>فلک بما تم یاران رفتہ صہبائے  سپر و داغ دل و چشم اشکبار مرا</p>
<p>قارون صفت ز خاک بود تاج و تخت ما  مشکل پسند بود دل لخت لخت ما  سودا بکار گاہ جنون یافت رخت ما  از جابر بود گر یہ با پوست تخت ما</p>	<p>قارون صفت ز خاک بود تاج و تخت ما  مشکل پسند بود دل لخت لخت ما  سودا بکار گاہ جنون یافت رخت ما  از جابر بود گر یہ با پوست تخت ما</p>



ناز کتری ز جهان جهان نماند بای خطاب	در گریه با تو صحبت این جان سخت ما
	صحبائی آنچه آه دل ما بچرخ کرد چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما
فروغ دیده نش نصیب دیده کجاست نگاه آینه رنگ تیره دارد نگاه منتظر و دل بختجو نالان گم گم کردن وحشت اگر وفا نشود تغافل از دو جهان رنگ ناز دارد بحال خویش اسیرم و گرنمیدانم چه رنگ است عتاب بقدر توان دانست ز چهره یوسف مامی کشد نقاب لی نیاز جمله غور است اگر رسا گردد طپش هم آینه خوبی ست دل اگر داند بخویش خواندن رنگ پریده آستان	نگاه گرم که دارد می رسیده کجاست و گرنه عصمت آنجلوه وقف دیده کجاست جهان خراب می جلوه ندیده کجاست شکار الفت خوبان دل رسیده کجاست غبار وحشت دل من کشیده کجاست طپیدن آفت اوضاع آرمیده کجاست نه چاک دل ورق نامه دریده کجاست برای دیدن آن رشاک ر دیده کجاست لمان بدوشش توان از قید خمیده کجاست که جنبش مژه در جگر خلیده کجاست کلی که شوخی وحشت از دست چیده کجاست
	چنین نه طاقت صحبائی ست میانم دل ستم زده یارب بخون طپیده کجاست
شوخی ستم شربت ماناسه دلبری گرفت	نیسنه صبر عور بر دقت دلبری گرفت



وضع مخالف جهان تاجچه قد ز بهر جسد است	لعل تو جان نوازی و غمزه نگاری گرفت
گاه نیم ناز برد گاه بیک کرشمه دل	حسن جهان فریب او ملک بساحری گرفت
بلبل و قمری از غمت رنج رقابت تمام بد	رخ ز گل قدرت ز سر و بهر چه برتری گرفت
زلف بران رخ نکو کرد با شیه گرمی	بود کعبه بولهب شیوه کافری گرفت
گرمی آتش غمت جان فرشته میگذاشت	همت دل نگر که و عشق تو سر سری گرفت
سینه چمن باز رخ چشم تو خواست سیر گل	جام هست با ده خون لعل تو جوی گرفت
خور و زچین گیت سو جعد بنفشه بیج و باب	گوش رخساره ات برگ گل طری گرفت
از تانگشت آشناسان تغافلش بلند	شوخی حسن با حیار نگ برابری گرفت
سنبل تازه در چرم می دماغ گلشن بست	باد صبا چون نام آن طره عنبری گرفت
آه کشید شعله رخت فلک تمام سحوت	ناله فلک غلغل گوش جهان گرمی گرفت
چاک و دسینه اش گل بتوش چو مدعی	دل غ ز رشک شد و لعل له چو بهر گرفت
گردشکار و لبران برود دل مرا ز بهر هم	شوق نگر که صید ما با همه لاغری گرفت

در این بیت  
لعل تو جان نوازی  
و غمزه نگاری  
گرفت  
حسن جهان فریب  
او ملک بساحری  
گرفت  
رخ ز گل قدرت  
ز سر و بهر چه  
برتری گرفت  
بود کعبه بولهب  
شیوه کافری  
گرفت  
همت دل نگر که  
و عشق تو سر سری  
گرفت  
جام هست با ده  
خون لعل تو جوی  
گرفت  
گوش رخساره  
ات برگ گل طری  
گرفت  
شوخی حسن با  
حیار نگ برابری  
گرفت  
باد صبا چون  
نام آن طره  
عنبری گرفت  
ناله فلک  
غلغل گوش  
جهان گرمی  
گرفت  
دل غ ز رشک  
شد و لعل له  
چو بهر گرفت  
شوق نگر که  
صید ما با همه  
لاغری گرفت

همیت شهسوار یکم حمله بود فراس برد	
دقت طبع روشن نکته برانوری گرفت	
مردی قناعتم دل مزه خوشتر کنخواست	گر فلک نمی نواخت کام طلب کنخواست
در خور طبع چرخ نیست از همه امتیازن	
خود سره در عیار خویش تا سر مشرک نخواست	



بعد از آن  
معدن  
معنی آن  
صہبائی  
خوش  
دقت  
نوش  
که غم  
چنین  
چنان  
شک  
شکین  
مضائق  
و صفات  
غزل

شد دلم جلوہ گہ حسن تو و جانم سوخت  
آتش بر بود کہ جز کعبہ نباشد سنگش  
در کنار من از دیدہ نہان ایچہ بلاست  
جلوہ اش شب انگاہ در این رخسار  
ریشک روشنی طبعش بود فلک  
گرمی صحبت او تا کہ در اندیشہ گذشت  
شمع را زارہ کند آتش این عین فناست  
جلوہ مشتاق نگہ دیدہ بحیرت غافل  
مازل برینت و گلگشت چمن مآید  
برق بر روی تو چون آینہ حیرانم کرد  
بوی پیراہن اگر چاہہ گرایہ وقت است

آتش از خانہ من ہر زد و سامانم سوخت  
برق آن کفر کہ در حرمن ایما نم سوخت  
عشوہ حسن ازین گرمی پناہم سوخت  
پروہ از دیدہ و پناہن بیایانم سوخت  
ز چراغ از من و بر گور غریبانم سوخت  
موج ز دشت و دل تا سر قمر گانم سوخت  
عشق آورده بسہ چشمہ حیوانم سوخت  
خجلت بی نگہی سر گریبانم سوخت  
غیرت آینہ و رشک گاستانم سوخت  
عشق از زلف تو چون دو در پشام سوخت  
دل بہ بیابی غم دیدہ کنعانم سوخت

وقت صہبائی دیوانہ خوش انگش غم دل  
آتش از خانہ بر انگشت دیوانم سوخت

بشان حسن نگر کہ کجا و پا چند است  
عیار شکر لعنت جز این نہ انجم پیست  
بحرف غیری کی مہر خود ز من گسل  
بحیر تم کہ چو از من برگ راضی است

گہ بندہ گشتہ و در رتبہ خداوند است  
گہ آن مہن ہمہ ہر و بد شہمنان قند است  
حق آنکہ مرا با غم تو پیوند است  
بزند گانی دشمن چہ گوئہ خرسند است



چه قدر عشق ز یحنا و پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود تلخیم از روی بزه و دشمنش بکفر من سنگ عذر اصطلح را بجم به آنکه چاره در دمر اسگالش کرد چو یاد غم بجای از دل ز رفت دهنم	که از زیند طلبگار و این ز فرزندت که ز خم بر تن عشاق در شکنج دست چنانکه از لطف و اعطای شکرین دست که شوق و طلب بت بدوست مانند بفکر در دهر خویش تن کمر بندست که نکته بجز کردن خردمندست
--	--

حیا نموده روی در کنار صهیانی  
چو بگری که بوصلت چه آرزو بدست

بگو بگو که کرا خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر کشم لیکن بمن چه صلاح کند شوخ پیشه عیاری تسی چه گونه بهای تو آور و بر لب نه دوست و انهم و فی غیر این قدر و انهم تو نش اگر این است تکلیف نه توان کرد چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب سخن و انهم که در تشبیه چرا نه دل بره کفر عشق بر تشدم	که تا بخانه روی هر نفس آهنگست قبول تا بدایم هزار فرسنگست که صدر زین بسوز لطف با صبا جنگست که قحط زرب بود و دوست صیران جنگست که جز صفای خوش هر چه بود لم زنگست برینکه غیر بود خرم و زین تنگست که از حیاش در آینه رخ بصد زنگست ترا ز جور بود عارف و پیری تنگست که من بر من و دل های نیلوان جنگست
--	--



بجز این  
یکی از اسما  
بدین نوزده  
کلیات صبا  
بمعنی  
که بجز این  
کلیات صبا  
اینها همان  
ام و بی فای  
از دود  
درین  
از راه  
بجز این  
کلیات صبا

ز ذوق حسن مگر هر نفس بخود باله  
باعمل ساده ز جان نگر مگر ز خط لبست  
ببینم گام تو ان شد ز بهند تا یثرب  
پیام دوست ز هر ذره صد زبان دارد  
اگر گل هست و گریخار دل تو ان دادن  
گر شمع اش چه عجب گر بسخت خرم طویر  
ره قلم ز نمشش تا بر م ز نیمه راه

که هر گز نش نگر مگر جامه در برش تنگ است  
دل نمی نکشد تا بسا غم بنگ است  
که شوق هست بچو لان عذر انگشت  
تو بر جنون زده از غفلت این فرنگ است  
بهار جلوه سیه است جامه نیزنگ است  
که هست گرم شتاب است و عرصه شش تنگ است  
هر آنچه در دل مانی بنام از رنگ است

چه سیری بر آزرده شعر صبا  
که گر که هست بمیزانش کم پاست

پرو به راه فنا یم مجال عشقانیست  
بکین بکن بجزورت فضول نتوان شد  
تو نیز پای ترا ز شوق خویش ان دم است  
نگوی هر نفس می خرد بخویش بیا  
تو تیغ کین بکش و خون من بدر پند  
بحسن دوست بگو شوخ تر تجله کن  
تو خواهی از بت خواهی از کعبه چهره شک  
بجیر تم که بگویت که گرد شوق افشاند

بجز این

بگوشه که منم راه دیگری وانیست  
تو خود نمیکنی آنرا که در خورانیست  
بهر کجا که رسیدی نشانش آنجانیست  
که تا خج طر نازک دلان تقاضانیست  
که در رخ تو مرا تیج روی دعوائیست  
نگاه شوق من است این نگاه مونسانیست  
فرب میخورد آن دیده که بینانیست  
که عمر باست غبار رست بیکجانیست























تو خواهی عشق کن خواهی بس آسوده دل نشین	بکجاری که در پیو دل اند و ملین
ز گوشم پنبه و اعطای کشی از گوشین نام	چرا گوش می چنان باشد چرا گوش چین باشد
بهر جاشوخی حسن است من پامال اندازم	غبارم را به سوبرق تازی در کین باشد
بود افرونی طرز عتاب از ریخت سنش	گره کز زلف کا به به چین چین باشد
بر و در ماند خم خیزد سعی بال پروازم	چو زخم غم پیش آهنگ گام و آهین باشد
خط روی تو منع بوالهوس کرده است حیرانم	گلستان ترا این سبزه جالی خاچین باشد
بنازم بستجوی وحشت دیوانه خود را	نشد کش نقش پاک رشته تابی بر زمین باشد
ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخ	چو خلوتگاه طور آینه ام حسن آفرین باشد
نباشد جلوه کز جذب الفت صید دل نبود	فسون را جلوه گاه صد پری زین گین باشد

مشو کشفته در عشق بیتان هند صہبائی

پسندی اینکه فی دل باشد بر جان بدین شد

خوبان نخست بامی گلزنک خو کنند	تا خون من چو باوه بجام و سبک کنند
در دل نجسته کعبه بیت خانه میروند	در خانه و در بدرت جست و جو کنند
رفتار کوی دوست نباشد عجب کج خلق	از خاک من بجای تیمم وضو کنند

صہبائی از بر خمد لم افشند نیش

خوشترازانکه چاک گریبان رفو کنند

یادان روز که کس محرم اسرار نبود	حسن اجلوه گه جوش حسد از نبود
---------------------------------	------------------------------

در خانه و در بدرت جست و جو کنند



<p>پرده برداشت کہ از یوسف و گاہی ز جنت خانہ را کہ ز بت بود کنے کعبہ من جلوہ در رویتان نقد و خردنسیہ گزیدہ نیست جز کفر اگر باطن دین بشکافے عشق و حسن ایند غیور اینقدر را فرد و زرع آہ از ان شوق کہ در کشمکش عجز افشرد شب آن حسن نہان بق بعاشق ز دورت تو و کوثر من این می کہ حسد حکم نداد طعنہ بر من زنی از عشق بیتان کو عقیوب غفلت از جلوہ مطلوب نسازد محروم جلوہ با الہی و با طور نمی ساخت و فیض تعلیم دل ست اینکہ بخود مغرور اند</p>	<p>عشق آنخانہ خراب ست کہ بیکار نبود بت پرستیدم و گفتم کہ سزاوار نبود ساخت دشوار بخود آنچه کہ دشوار نبود در دل سجدہ ندیدیم کہ ز نار نبود ورنہ رنج من او آن ہمہ بسیار نبود الہی بود بلب طاقت دیدار نبود سوخت در پردہ دل مالک ظہار نبود گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود تا گویم کہ کرار و سے بدلدار نبود دیدہ آئینہ یوسف شد و بسیار نبود در خور عشق بخیر وادی و کسار نبود ورنہ با آئینہ کی چشم بیتان چار نبود</p>
---	--

وضع صہبائی و انکار تو ورنہ صوفی

میزد از حوری و می حرفے و انکار نبود

<p>با پھو یوسف بندہ چرخشکس بازار آورد من خم خالی چشم تشنگان بر سوی من باغ را در بر رخم بستند و خال ضعیف</p>	<p>رشتہ چندی بہار الی خریدار آورد دستگیری کو کہ بردار در بخار آورد کو نسیمی تا غبارم را بگلزار آورد</p>
---	---



کاش خوابی را که برد از دیدن آسمان گر همه گشتی اینجا دم من حق گوی را جذبه عشق است و انگیزه عشق و یتیشه از بیکاری من خون خود را بخورد ساقی از خواب بیدار ظرف ما کو ساغی	پیش دشمن از برای سخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد لنجانانی گوی بر لب غدر بسیار آورد کار فرما کو سدر من سوی که سار آورد از می مرد افکن منصور بر شار آورد
---	---

به که نفقه کار صهبائی بحشر از دست دوت  
ترسم این در ابرحم از چشم خونبار آورد

بس شرب پا از قد بالای تو یابند از پاس ادبهاست که در معرکه خوم زین بوی دل آویز که جان میبرد از دست گو غمزه لیل بر دو چشمه شیرین جان چون ندیم در ره شرب که ز خاشاک زان فتنه که گم گشته در آشوب قیامت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود یک بوی ز پیراهن خود هم بجاؤ	بس فتنه که از زگرش سلامی تو یابند گیریش تو بر گردن و در پای تو یابند هر غنچه که بیدند در و جای تو یابند دلها همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند ز یحنای تو یابند گیرند سراغ و تبه پای تو یابند آن باده لعل که بچینای تو یابند کان محو پسر را بتمنای تو یابند
---	---

آنجا که ز غوغای قیامت اثر می نیست  
هنگامه ز صهبائی شیدا می تو یابند



<p>یاد باد آنکه دلم جلوه گه ناز تو بود  یاد باد آنکه اگر بال و پر افشان میشد  یاد باد آنکه اگر دل ببرت و حشت دشت  یاد باد آنکه لب و آرزو جان می بخشید  یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم  یاد باد آنکه می گز تو تغافل میدید</p>	<p>می سرایید لبم نغمه که در ساز تو بود  نشتیر زخم دل و پرده در از تو بود  همیشه طرز رزم و شوخی انداز تو بود  دل گز زخمی ثمرگان فسون ساز تو بود  در گز و ریشه غم خانه پر انداز تو بود  بود آئینه که شایسته پر داز تو بود</p>
<p>یاد باد آنکه هم از خون بجفای بختگان  زنده صهبائی جان داده با عجز تو بود</p>	
<p>بتخاله مرا چو بر لب آید  دارم ضعفی که ناله از دل  هست ارچه دولت ز سنگ بگذرد  بر وعده شب که کرده دلدا</p>	<p>از سوز تپشش تب آید  عمدی باید که تالب آید  گز شکوه دلم لبالب آید  می خندد صبح تا شب آید</p>
<p>صهبائی اگر بیدری امروز  زان به که ترا دگر شب آید</p>	
<p>کار جهان ز رنگ برنگ گزشت  محکم شود ز دولت دنیا گره بکار  حرف شهان رواج بخشید شکنجه هم</p>	<p>روی که ز رود داشت خزان زرد شد  خوش قطره که صدق بر میدو گزشت  شادم که کارم از کف اینان چو زشت</p>



هر سطر موج شعله به نقطه بار غم  
 آئینه آب می شود از گرمی رخس  
 دوزخ برای خود بد عاقبت دل که خلق  
 از شرم غیر کرد دل دوست منع من  
 گوئی که راه ملک م بوده است عمر  
 حریان نگر که همت سعی دعای من  
 نازم بچیز شوق که در جلوه گاه دوست  
 جز خار راه دوست که ریای شکست  
 از شکستش نیز در هم جان چه جایی  
 راه فنا همت از ادگان بجوی  
 ناخشنود رجد از لیسان نمی شود  
 لب بر لب تو داشتیم و بیم غیر بود  
 ای عشق خاک سرور و که از کفش

خرم کبوتری که مرا نامه بر نشد  
 صد شکر دل دو چار بآن فتنه گر نشد  
 گوید حرفی گرمی این یکشهر نشد  
 من خوش که آه من دو خار نشد  
 هستی لبه نیامده تا او بر نشد  
 صد ره بچرخ رفت و دو چار نشد  
 دل رفت آنچنانکه مرا هم خبر نشد  
 با من کسی شبست جنون هم سفر نشد  
 شادم از اینکه دید تو کار نظر نشد  
 چون عمر رفته کس بعدم را نبرد  
 قارون بجا گرفت و زرش از نشد  
 مردم که تلخ کامی من بن شکر نشد  
 ما خون شدیم و یکمتره دوست تر نشد

صبا لی از زمانه دیرین گوشه خمول

خونها گیر یتیم و کس را خبر نشد

سیر فلک کشد دل آه رسا هنوز

طرز غلط نگاهی ناز آشنا و من

این شعله از ازل نه نشیند ز پاهنوز

گیرم سراغ آن نگه آشنا هنوز